۱

آرشیو موسسه اطلاعات

اطلاعات هفتگی

گزارش: آدم کوچولوها از کرج رفته‌اند؟!

گزارش: پشت صحنه مجموعه تلویزیونی «بدون شرح»

گفتگو: آیا این بار حمید درخشان نتیجه می‌گیرد؟

گزارش: در پاتوق جوانان چه می‌گذرد؟

اره ۳۰۵۰ ـ چهارشنبه ۲۶ تیر تا
چهارشنبه ۲ مرداد ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

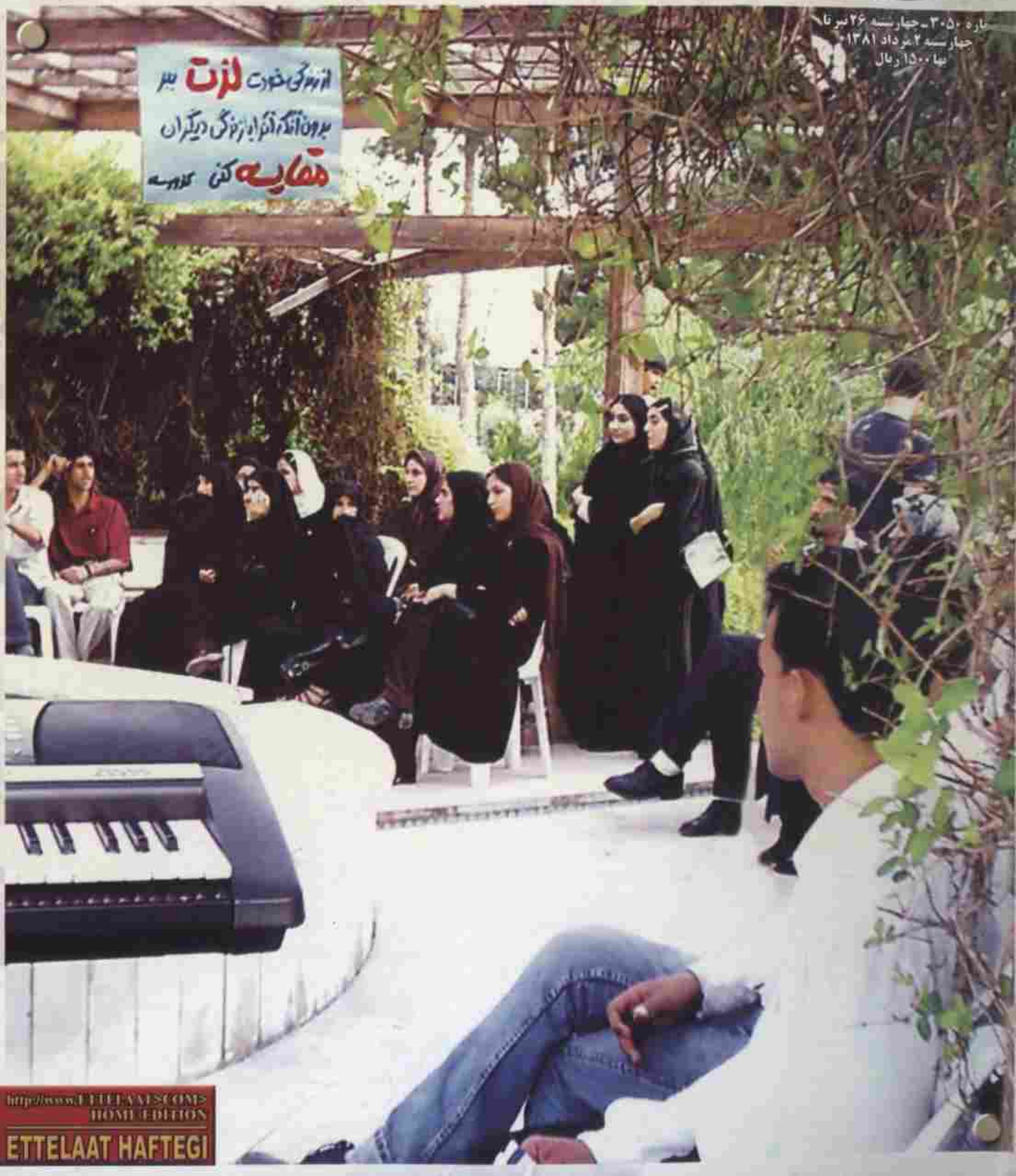
از زندگی خودت لذت ببر
بدون آنکه آنرا با زندگی دیگران
مقایسه کنی

http://www.ETTELAAT.COM
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

LG
Digitally yours

021- 226 9177
Customer
Care
Center
LG

کز مشاوره فنی ال جی: ۲۲۶۹۱۷۷

هدیه تابستانی ال‌جی

مایکروویو ال‌جی + لوازم آرایش ال‌جی

با خرید یک دستگاه مایکروویو ال‌جی
از تاریخ ۸۱/۴/۱ الی ۸۱/۷/۱
یک بسته لوازم آرایش اصل ال‌جی هدیه بگیرید

مایکروویو- گریل - کانوکشن (پخت کیک و شیرینی)- تنظیم دما از ۴۰° - ۲۵۰° به دلخواه

42 L

- ۵ روش پخت
- ۶ برنامه غذایی پخت اتوماتیک
- دارای ۲ جوجه گردان
- ۶ سیخ کباب گردان
- دارای منوی فارسی جهت پخت برنج، کباب، مرغ کامل
- محفظه استیل ضد خش
- دارای سینی پیتزا پزی
- قفل کودک

MC-2002 JR

۱۸ ماه گارانتی
18 month Guarantee
LG Electronics

ساخت کره

تنها مایکرو ویو جهان با کباب گردان ۶ سیخ

شماره تماس مرکزتحقیقات و آموزش ال جی تهران
۸۷۳۶۲۰۲ - ۸۷۳۳۶۰۹- ۸۷۳۲۰۲۶
شماره تماس مرکزتحقیقات و آموزش ال جی شیراز
۲۳۰۸۵۳۹-۲۳۰۷۱۷۵

30 L

MC-834 AR

34 L

MH-746HD

30 L

MC-806AR

30 L

MG-606A

ل جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش درسراسر ایران : تلفن دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران : ۸۷۶۷۲۹۸ - ۸۷۳۵۳۲۷

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۲
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «زلزله سیاسی علیه اجویت» ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
فرهنگ مردم ۱۷
گزارش هفته «در پاتوق جوان چه می‌گذرد؟» ۱۸
گزارش «آدم کوچولوها از کرج رفته‌اند!؟» ۲۰
ترازو ۲۲
صدای سبز بسیج ۲۳
شکرخند ۲۴
سیری در ادبیات حماسی ۲۵
گزارش خارجی
«پرسشهای جالب، پاسخهای جالب» ۲۶
روانکاوی نقاشیهای کودکان ۲۷
داستان زندگی ۲۸
گزارش از زندانها «متهم کدام است، پدر یا مادر؟» ۳۰
خاطرات کلانتر «بچه‌های بانو» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک ۴۰
جنگ طنز ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
خواندنیهای تاریخی ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۲۰۲ - ۲۲۲۶۲۲۶
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۵۰ - چهارشنبه ۲۶ تیر ۱۳۸۱
۶ جمادی‌الاول ۱۴۲۳ ۱۷ جولای ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

روی جلد: جعفر خسروی

یاد و یادواره

ارتحال آیت الله کاشف‌الغطاء

آیت‌الله «محمدحسین کاشف‌الغطاء» در بیست و هشتم تیر سال ۱۳۳۳ هجری شمسی چشم از جهان فروبست. وی در خانواده‌ای اهل علم و فضیلت در نجف متولد شد و در نوجوانی مقدمات علوم را فراگرفت و سپس در محضر اساتید بزرگی همچون آخوند خراسانی، مدارج علمی را در مدتی کوتاه طی کرد. او همچنین برای نشر معارف اسلامی، به برخی از کشورهای اسلامی سفر کرد و در دانشگاهها و مراکز علمی مصر، ایران و فلسطین به سخنرانی پرداخت. این عالم گرانقدر، شرکت در امور سیاسی و توجه به مسائل مربوط به حکومت را از واجبات می‌دانست. از این‌رو در جنبش ملی عراق، نقش بسزایی داشت. کتابهای «حواشی عین‌الحیات»، «السیاست الحسینیه» و دیوان اشعار از جمله آثار ارزشمند اوست.

شهادت سیدقطب

«سیدقطب» دانشمند و مبارز مسلمان مصری در قاهره، در هفتم جمادی‌الاول سال ۱۳۸۶ هجری قمری به همراه دو نفر از یارانش اعدام شد.

او در جوانی قرآن کریم را به‌طور کامل حفظ کرد. سیدقطب در دوران مبارزات سیاسی خود با «حسن‌البناء» آشنا شد و به جمعیت «اخوان‌المسلمین» پیوست. درپی بروز اختلاف میان «جمال عبدالناصر» رئیس جمهوری وقت مصر با این گروه، «سیدقطب» دستگیر و سپس اعدام شد.

از آثار «سیدقطب» می‌توان به «اسلام و صلح جهانی» و «آفرینش هنری در قرآن» اشاره کرد.

درگذشت استاد همایی

«استاد جلال‌الدین همایی» عالم و ادیب ایرانی در بیست و هشتم تیرماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی درگذشت.

وی در سال ۱۲۷۸ هجری شمسی در اصفهان و در خانواده‌ای فاضل متولد شد. استاد همایی تحصیل را از پنج سالگی نزد پدر آغاز کرد و در فقه تا درجه اجتهاد پیش رفت. وی در طول سالهای تحصیل و پس از آن، شاگردان بسیاری را از دانش خود بهره‌مند کرد. از جمله کتابهای استاد می‌توان از «تاریخ ادبیات ایران»، «صناعات ادبی» و «مثنوی ولدنامه» نام برد.

کشف ماهیت کهکشان

«ویلیام هرشل» ستاره‌شناس انگلیسی در هجدهم ژوئیه سال ۱۷۸۲ میلادی موفق به کشف ماهیت کهکشان شد.

وی با دوربینی که خود ساخته بود به رصد ستارگان پرداخت و ثابت کرد کهکشانی که به آن «راه شیری» می‌گویند، مرکب از ستارگانی است که منظومه شمسی هم جزیی بسیار کوچک از آن محسوب می‌شود.

هرشل همچنین کاشف سیاره اورانوس است. وی در سال ۱۸۲۲ میلادی در ۸۴ سالگی درگذشت.

پذیرش قطعنامه ۵۹۸

جمهوری اسلامی ایران قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد را در بیست و هفتم تیر ۱۳۶۷ هجری شمسی پذیرفت.

شورای امنیت در این قطعنامه دو کشور ایران و عراق را به برقراری آتش‌بس و صلح دعوت کرده بود؛ اما با وجود پذیرش این قطعنامه توسط جمهوری اسلامی ایران، رژیم عراق که خود نیز آن را پذیرفته بود تا زمان برقراری آتش‌بس رسمی در مرداد ۱۳۶۷ هجری شمسی (اوت ۱۹۸۸) به تهاجمات خود علیه ایران ادامه داد و خوی تجاوزگری خود را بار دیگر آشکار ساخت.

درگذشت شیخ محمد عبده

شیخ محمد عبده از فضلا و مبارزان مشهور مصر در هشتم جمادی‌الاول سال ۱۳۲۳ هجری قمری در بندر اسکندریه در شمال مصر درگذشت.

وی فارغ‌التحصیل در دانشگاه الازهر بود و به محضر درس سیدجمال‌الدین اسدآبادی راه یافت. پس از تبعید سید، عبده جانشین وی در تدریس شد. عبده پس از تبعید به سوریه و شش سال تدریس در آن کشور به پاریس رفت و سیدجمال‌الدین اسدآبادی را در انتشار روزنامه عروة‌الوثقی یاری کرد. او پس از بازگشت دوباره به مصر، به قضاوت مشغول شد.

جناب آقای احمد مشکلاتی

به این وسیله مصیبت وارده را به جنابعالی و خانواده محترمتان تسلیت عرض می‌نماییم.

کارکنان و سردبیر
مجله اطلاعات هفتگی

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

اقتصاد دولتی و...

هرگز نباید انتظار داشته باشیم با وضعیت کنونی، اقتصاد ایران از رکود خارج شده و مشکلات عدیده کشور از جمله مشکل کمبود تولید و کمبود سرمایه‌گذاری و اشتغال و... حل شود. تا زمانی که همه تصمیم‌گیریها برعهده دولت باشد و برای هر کاری باید به سراغ دولت رفت و از او مجوز گرفت. هیچ اتفاق خاصی در کشور نمی‌افتد.

در طول سالهای پس از انقلاب قوانین و مقررات متعددی وضع شده است تا کسی خلاف نکند و کسی به اقتصاد مملکت ضربه نزند و... اما وجود همین قوانین بهترین بستر را برای رشد فساد فراهم کرد و پدیده زشت رانت‌خواری و سوءاستفاده و فساد و رشوه نیز رونق گرفت.

وقتی به خبرهای جسته و گریخته‌ای که از دادگاه شهرام جزایری به‌گوش می‌رسد دقت می‌کنیم به عمق عیب و نقصی که در سیستم اداری و اقتصادی کشور وجود دارد، پی می‌بریم.

میلیاردها ریال وام بانکی که از طریق سیستم بانکی داده شد و در غیر جایگاه خویش به کار تجارت و سودآوری سامان داد، بسیاری از موارد رشوه‌خواری و سوءاستفاده که صرفاً به عیب بزرگ دستگاه اداری و اقتصادی کشور که دخالت دولت در همه چیز است، برمی‌گردد و اینکه باید امضای طلایی یک مقام دولتی باشد تا سنگی روی سنگ گذاشته شود و معمولاً وقتی به یک آدم ـ حال هر که می‌خواهد باشد ـ حق امضای طلایی بدهیم هر چقدر هم که باتقوا باشد در یک لحظه وسوسه می‌شود و مفت و مسلم امضایش را پای هر چیزی نمی‌گذارد. بخصوص اگر مشکلاتی هم در زندگی داشته باشد.

در طول سالهای پس از انقلاب، ما برای آنکه جلوی دزدی و سوءاستفاده را بگیریم آنقدر قانون و مقررات نوشتیم که مثنوی هفتاد من کاغذ شده است اما ریشه دزدی و سوءاستفاده را نه‌تنها نخشکاندیم بلکه با بزرگ و بزرگتر کردن دستگاه بوروکراسی اداری، راه را برای دزدیهای به‌مراتب بیشتری باز گذاشتیم، ضمن اینکه آنقدر دستگاه اداری را عریض و طویل کرده‌ایم که حجم دولت به‌جای آنکه کوچکتر شود مرتب درحال بزرگتر شدن است و همین قیمومیت دولت در همه امور اقتصادی باعث شده است که کشور فلج شود و تا وقتی اوضاع بر همین مدار می‌گردد نه مشکل اشتغال حل می‌شود و نه مشکل سرمایه‌گذاری و تولید.

یکی از شبهای هفته گذشته در کرج به‌طور اتفاقی گذرم به یک مزرعه جو افتاد و چند نفری که با کمباین جوهای یک مزرعه را جمع می‌کردند. مسوول مربوطه یکی از سرمایه‌گذاران بخش کشاورزی بود. محصول مزرعه را به‌صورت کنتراتی خریده بود و ضمناً خودش هم کشاورز بود.

قسم می‌خورد که با وجود اینهمه زحمت و مرارت ضرر می‌کند.

نکته جالبی را مطرح می‌کرد و آن این بود که با هزار بدبختی گندم را درو می‌کنیم و در کامیون بار می‌زنیم. حالا باید با کامیون راه بیفتیم و نخست به اداره نظارت دولت مراجعه کنیم تا محصول را تایید کند. بعد از تایید محصول باید به سراغ سیلو برای تخلیه برویم. سیلو جا ندارد و پر است و بالاجبار سیلوی دیگر. یکوقت می‌بینید که سه روز تمام منتظر تخلیه بار جو و یا گندم می‌شویم و روزی پنجاه هزار

نامه‌های بدون واسطه

چرا دختران از خانه فرار می‌کنند؟

یکی از دلایل و انگیزه‌های فرار دختران را از آغوش خانواده به‌جرات می‌توان رفتار نامناسب پدرها و مادرها - خشونتها و کج‌رفتاریهایشان در مواجهه با نوجوان و جوانانشان دانست.

چراکه وقتی نوجوان و جوان خانواده در محیط منزل امنیت فکری و چه‌بسا جسمی ندارد و هیچگاه مورد احترام نبوده و بلکه مدام مورد تنبیه و تحقیر قرار می‌گیرد، چه کند؟ قطعاً نوجوان باید به پناهگاهی امن پناه ببرد که متاسفانه در این راه اغلب نوجوانان و جوانان ما دچار اشتباه شده و با افرادی که به‌ظاهر طرح دوستی با آنها می‌ریزند گرم می‌گیرند و راز دل و سفره خاطرات خود را پیش آنها باز می‌کنند که در اکثر موارد آن دوستان شیاد به‌جای راهنمایی صحیح عزیزان این خانواده‌ها را به‌راه ابتذال، اعتیاد و فحشا رهنمون می‌سازند.

نقش سایر اعضای خانواده از قبیل برادر و خواهرها نیز نباید پوشیده و مخفی بماند زیرا اگر در خانواده‌ای یکی از اعضای آن دارای روحی لطیف و حساس باشد باید دید افراد خانواده موقعیت روانی و فکری او را درک کرده و به جای تمسخر و تحقیر با دقت و تمرکز به حرفهای او گوش فرادهند و سعی کنند در کنار آنکه برادر یا خواهر دلسوزی برای او هستند دوستی مهربان نیز باشند.

باری عزیزان، متاسفانه مشکلی که در اکثر خانواده‌های ایرانی حاکم است، عدم گوش فرا دادن صحیح به صحبت فرزندان و آنها را هنوز به چشم کودک انگاشتن است. زیرا وقتی ما مایه فکری فرزندانمان را دست‌کم بگیریم با این کار مانع رشد و اعتلای آنها گشته و لطمه بسیار جدی به شخصیت آنها که در عنفوان ترقی است وارد کرده‌ایم.

عباسقلی وحید حنفی - مشهد

ای آسمان من، مادر!

هنگامی که لبانت چون گل شقایق می‌شکفد، محبت می‌تراود و من، مانند شاپرک از عطر بی‌مثالش جان می‌گیرم. هیچگاه فراموش نخواهیم کرد زمانی که باران رحمت بر صورت تب‌دارم می‌چکید و لبخند زیبایت جوانه‌های امید را در دلم می‌رویانید. پس ای زیباترین باران هستی بر من ببار. احساست را و رویای سبز مرا سبزتر کن.

ای آفتاب من!

هنوز هم گرمای آغوشت التهاب‌بخش حیات من است و ترمش لالائی‌ات لطیف‌ترین آرامش را برایم به ارمغان می‌آورد. هنوز هم وقتی دلم بیتابی می‌کند دریای وجود تو را می‌طلبد و امید را از درخت وفای تو می‌چیند. پس چگونه اولین موسیقی زندگی و اولین نگاه عطوفت را از یاد خواهم برد.

زهره مزدبانفر - کاشان

آیا به هر زندانی باید کمک کرد؟

می‌خواستم در مورد، زندانیان پس از آزادی چه کنند؟ مطلبی بنویسم.

زندانی هنگام آزادی از زندان مانند بیماری است که بیماری او علاج یافته. اگر بیماری او علاج نیافته بود و بیماری خطرناکی مانند وبا، سرطان و یا طاعون داشت گناه خانواده و اجتماع چیست؟ چرا کسی که دارای شغل است و وضع او خوب است به فکر نیفتاد که وقتی وارد باند مواد مخدر شد و به زندان رفت و کارش را از دست داد دیگر گناه کسی نیست؟ اگر قرار باشد کسی که به زندان رفته و بعد از زندان برای او شغل پیدا کنند و به فکر خانه و کاشانه و مسکن برای او باشند فردا همه افراد بیکار بدون شغل دست به دزدی می‌زنند و وارد باندهای مافیایی می‌شوند که به زندان بروند تا بعد صاحب شغل و خانه و مسکن شوند.

اگر قرار باشد به زندانی وام بدهند همه افراد بیکار مرتکب جرم می‌شوند و به بهانه وام همگی خلافکار از آب درمی‌آیند. چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی. به هرحال زندانی‌ها هم فرق دارند. شاید یکی نخواسته گرفتار بند زندان شده باشد که راه برگشت برای او وجود دارد و خانواده و اجتماع با روی باز از او پذیرایی می‌کند و امکاناتی دراختیار او قرار می‌دهند اما کسانی که دارای چندین فقره زندان باشند دیگر دلیلی ندارد که مرتب برایشان مرثیه‌سرایی کنیم!؟

عبدالله الفتی - اسلام‌آبادغرب

از دیروز تا امروز در شهر تهران

یک روز توی همین تهران، یه عده آدم پیدا شدند که می‌گفتند ارزش زندگی انسان بیشتر از طبیعت سالمه است. آستین‌ها را بالا زدند و گفتند: حالا برای زندگی در تهران چه لازم داریم؟ پاساژ، فضاهای تفریحی و ورزشی و کارخانه و برج. این همه زمین خدا، از این جا بگیر تا پای دماوند، از جنوب بگیر تا همون دم بهشت زهرا، از غرب بگیر برو تا خود کرج، از شرق هم برو و برو، داشتم می‌گفتم آستیناشونو بالا زدند و خراب کردند و ساختند. درختان و گلها را از ریشه کندند و سیمان و آجر کاشتند. حیوانهای بی‌زبان را کشتند و صادرات و واردات راه انداختند. دعوتنامه فرستادند که بیایید به شهر ما، شهر ما خانه شما. شهر ما سینما و پارک دارد، شهر ما کار دارد، شهر ما پول دارد، بیایید ببینید. سنگفرش کوچه‌ها و خیابانها پر از پول است. بیایید و جمع کنید. توی همین روزها بود که یه عده آدم احساساتی گفتند ما محیط زیست می‌خواهیم. گفتند: قضیه از معضل گذشته. گفتند: ای آقا زیر پایت را سوراخ نکن! قایق که غرق شود همه ما را هم نابود خواهد کرد. گفتند: ای خانوم کجای کاری؟ برو زباله‌هایت را تفکیک کن و سه ساعت توی کوچه بگذار. گفتند: آهای بچه مگه آزار داری پوست درخت‌رو می‌کنی؟ گفتند: بیایید به ما کمک کنید ما به تنهایی نمی‌توانیم. آهسته

تومان هم کرایه کامیون می‌دهیم و دست آخر چیزی هم باید از جیب بدهیم. برای آنکه اینهمه ضرر نکنیم گاه حاضریم پنجاه هزار تومان و یا صدهزار تومان شیرینی بدهیم تا بار ما زودتر تحویل گرفته شود و بعد از آن مشکل دریافت پول هم خودش مرحله بعدی کار است و...

می‌بینید که در هر مرحله یک مسوولی باید پای ورقه‌ای را امضا کند و کار بنده‌خدایی را راه بیندازد و طبیعی است که مردم مستاصل هم مجبورند برای آنکه گره در کارشان نیفتد و به خاک سیاه ننشینند هزینه‌هایی را بپردازند.

متاسفانه در تمام امور مربوط به تولید همین رویه حاکم است. کارخانه‌داری که کارش به بن‌بست خورده و اگر وام بانکی‌اش به‌موقع نرسد ورشکسته می‌شود حاضر می‌شود مبلغی شیرینی بدهد تا کارش راه بیفتد! قطعه‌سازی که سفارش قطعه گرفته و اگر کارخانه مادر (مثلاً شرکتهای خودروساز) قطعه‌اش را نخرند به خاک سیاه می‌نشیند مجبور می‌شود به مسوول کنترل کیفیت و یا بازرس و مامور تایید قطعه ساخته شده شیرینی بدهد تا کارش راه بیفتد و امثال شهرام جزایری هم مجبور می‌شوند برای آنکه بتوانند کمکهای نیکوکارانه، خیر و انسان‌دوستانه! به عده‌ای صاحب نفوذ و مقام و مسوول و شخصیت و... بدهند، به عده‌ای محبت کنند تا بتوانند میلیاردها ریال وام بگیرند و وامها را به زخمهای دیگری بزنند و البته در این میان یک لقمه نان و بوقلمون هم برایشان بماند!

با این تفاوت که این مدار کارشکنی در بخش‌های تولیدی به مرزی از بحران رسیده است که دیگر کسی خیال سرمایه‌گذاری در بخش تولید (چه صنعت و چه کشاورزی) را بر خود راه نمی‌دهد و معتقد است که با این سیستم اقتصادی موجود و دخالت و وسعت ید دولت در همه چیز دیگر جایی برای فعالیت آنها باقی نمی‌ماند و بهتر است آنها همچنان به‌کار دلالی روی آورند که هم سودش بیشتر است و هم گرفتاری مالیات و بیمه و... ندارند.

من کاری به اینکه دولت تاجر خوبی است یا «بد» ندارم، فقط این نکته را می‌دانم که تجربه دخالت دولت در اقتصاد تجربه شکست خورده‌ای است و تا وقتی که تمام مسوولان امور باور نکنند که نباید اینهمه قدرت دخالت و تصمیم‌گیری و اجرا در اقتصاد داشته باشند و باید به بخش خصوصی میدان عمل واقعی بدهند، چرخ بر همین مدار می‌چرخد.

■

آهسته قضیه این بحران و تخریب داشت توی شهر گوش به گوش می‌گشت و کار ما جز مالیات دادن چیز دیگری نبود. کم‌کم از بس متمدن بودن مد شده بود سازمان حفاظت از محیط زیست و شهرداری هم درست کردند. باز هم تنها چیزی که به جایی نرسید فریاد بود و جیغ بنفش. اصلاً راست گفتند شنیدن کی بود مانند دیدن؟ اولین کسانی که فاجعه را با دو چشمان از حدقه بیرون زده‌شان دیدند زنانی بودند که کفگیر به دست و جیغ‌کشان از آشپزخانه فرار می‌کردند. دومین افراد آقایانی بودند که دمپایی به دست وارد آشپزخانه شدند تا سوسک بکشند. سومین افراد مادربزرگانی بودند که مثلاً رفته بودند از زیرزمین ترشی بادمجان بیاورند که چشمانشان به جمال زشت موش روشن شد. بعد کودکانی بودند که طفلی‌ها از شب تا صبح از هجوم پشه‌ها خوابشان نمی‌برد و صبح با صورتهای خال خالی جلوی آیینه می‌رفتند. احتمالاً نفرات بعدی هم همسایه‌ها بودند. بدبخت کارمندهای بیچاره از روز تا شب دربه‌در دنبال یه لقمه نون بودند تا بتوانند هم شکم زن و بچه‌هاشان را سیر کنند و هم اجاره‌خانه بدهند و شب که به خانه برمی‌گشتند به جای یه خواب خوب برای رفع خستگی‌شان از شب تا صبح فقط جیغ گربه‌های کوچه را می‌شنیدند که سر آشغالهای لذیذ و خوشمزه دعوا می‌کردند و در روز هم هنگام برگشتن از سر کار در صف اتوبوس گیر چندتا بچه ژولیده و سیاه و سمج می‌افتادند که از آنها پول می‌خواستند. آخر هفته هم براثر ضعف اعصاب به بیرون از منزل برای هواخوری می‌رفتند و شاهد پرندگانی بودند که نقش بر زمین شدند و درختانی که شاخ و برگشان شکسته و دود سیاه ماشین‌ها و کارخانه‌ها در فضای هوا پیچیده. آنوقت پای خاطرات پیرمردانی می‌نشستند که از روزهای قدیم تهران می‌گفتند. از هوای پاک تهران قدیم، آن آسمان آبی و پرندگان سرمستش. راستی چرا این تهران بزرگ به این روز کشیده شده است؟ چرا بیماریهای تنفسی در وجود کودک و جوان و پیر زیاد است؟ همان تازه به دوران رسیده‌ها که ادعا می‌کردند ارزش زندگی انسان بیشتر از طبیعت و هوای سالم است. طبیعت و هوای سالم را کشتند تا بخواهند تکنولوژی بیافرینند و پیشرفته زندگی کنند. آیا واقعاً ارزش پیشرفته زندگی کردن بیشتر از سلامتی و پاکیزگی است؟

لیدا قلی‌پور بالف

نتایج نظرسنجی از مطالب مجله اطلاعات هفتگی

با معدل‌گیری ازمیان صدها نامه رسیده در مورد نظرسنجی از مطالب مجله اطلاعات هفتگی، نتایج زیر به دست آمده است:

۱-داستان زندگی	۱۸/۹۰	۹-روانپزشک	۱۶/۴۵
۲-گزارش هفته	۱۷/۷۴	۱۰-جنگ هنر	۱۶/۱۱
۳-اوین	۱۷/۵۶	۱۱-حوادث	۱۵/۸۴
۴-پیچ و خم دادگاه	۱۷/۵۰	۱۲-پاورقی خارجی	۱۵/۷۷
۵-سه‌گاه	۱۷/۱۵	۱۳-گزارش خارجی	۱۵/۷۰
۶-خاطرات کلانتر	۱۷/۰۶	۱۴-سیاسی	۱۵/۶۱
۷-یادداشت هفته	۱۶/۷۶	۱۵-یکهفته چند نگاه	۱۵/۲۰
۸-گوشه و کنار جهان	۱۶/۶۸		

مطالب بعدی به ترتیب به شرح زیرند:

۱۶- خواندنیهای تاریخی، ۱۷- ماجرای واقعی خارجی، ۱۸- دستپخت عدسی، ۱۹- مشاور خانواده، ۲۰- یاد و یادواره، ۲۱- بازتاب ۲۲- ورزشی، ۲۳- تماشاگه راز، ۲۴- در قلمرو داستان، ۲۵- شکرخند، ۲۶- بسیج، ۲۷- پاورقی هزار و یکشب، ۲۸- فرهنگ مردم، ۲۹- روانکاوی نقاشی کودکان، ۳۰- سیری در ادبیات حماسی، ۳۱- نقاشی‌های شما.

لازم به ذکر است که صفحات ترازو، جدول و هوش و ماجرای آلفرد هیچکاک به دلیل عدم درج در اطلاعیه مورد قضاوت قرار نگرفته‌اند.

ضمنا با نهایی شدن بررسی نامه‌ها ، هفته آینده اسامی برندگان مسابقه اعلام می‌گردد.

نامه به سردبیر

با عرض سلام و ادب خدمت همه شما خوانندگان خوب و صمیمی و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به‌خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به نامه‌ها به دلیل کثرت نامه‌های رسیده.

● ذبیح‌الله بناگر - آمل

دو مقاله همراه عکس به دستم رسید که با تشکر از همکاری خوب شما با مجله، آنها را دراختیار مسوول صفحه ترازو قراردادم تا مورد استفاده قرار گیرد.

خبر مربوط به افتتاح ساختمان جدید حوزه علمیه خواهران آمل و مشکلات اعضای کانون بازنشستگی شهرستان آمل در مورد عدم دریافت به‌موقع وام بازنشستگان هم به دستم رسید که به همین اشاره اکتفا می‌کنم. در مورد ضرورت احداث سد منگل هم تا آنجا که یادم می‌آید قبلاً یکبار مطلبی از شما به چاپ رسید.

از همکاری صمیمانه و فعالانه شما سپاسگزارم.

● سینا پالیزگر - کرج

واقعاً فکر می‌کنید ده عنوان داستان برای مجله زیاد است؟ بنده فکر نمی‌کنم همه خوانندگان با شما هم‌عقیده باشند. در هر صورت تصمیم‌گیریهای مجله براساس طرح نظرخواهی است که از خود شما به عمل آورده‌ایم و در صورتی که در نظرخواهی بعدی نظر اکثر خوانندگان مجله مثل شما باشد حتماً مطابق آن عمل خواهیم کرد.

● مریم دولو - تهران

برای دریافت کارت خبرنگاری در درجه نخست ارسال یک مطلب یا گزارش که نشانگر توانایی شما در کار خبری باشد ضروری است. موفق باشید.

● علی قربانی - قزوین

بنده نامه مفصل شما را به همراه زندگینامه ارسالی، دقیق و کامل خواندم. آنهم دوبار که نگویید بی‌توجهی کرده‌ام. اما به نظر می‌رسد که در داستان زندگی خود، نکاتی را از قلم انداخته‌اید که باعث می‌شود چاپ این قصه در مجله در باور خوانندگان نگنجد. با این همه به آقای طیب توصیه کرده‌ام که به نوعی از این قصه استفاده کند.

● مهران شفیعی

نامه شما را به بخش ترازو ارجاع داده‌ام.

● عبدالله الفتی - اسلام‌آباد غرب

نامه شما را خواندم و از محبت شما خواننده قدیمی مجله سپاسگزارم. شاد باشید.

● همایون پارسایی - خورموج

منهم قبول دارم که بسیاری از نابسامانیهای فرهنگی به خود ما و غفلت خود ما برمی‌گردد اما این نکته را نیز باید بپذیریم که عملکرد نادرست بسیاری از مسوولین و چهره‌های شناخته شده کشور هم در گسترش ناهنجاریها و رواج ضدارزشها مؤثر بوده‌اند.

قبول دارم که در پاره‌ای موارد توقعات جوان را افزایش داده‌ایم اما باید این را هم پذیرفت که در بسیاری از موارد هم نسبت به آنها و انتظارات به‌جای آنها کوتاهی کرده‌ایم.

به هرحال نامه و مقاله شما را به بخش بازتاب هم داده‌ام تا مورد رسیدگی قرار گیرد.

یک هفته چندنگاه

محمد سروش

هفته‌ای که گذشت، یکی از جالبترین هفته‌های چند ماه اخیر بود. هر اندازه نیمه نخست این هفته با آرامش و سکون گذشت، نیمه دوم آن پرتب و تاب بود. سه روز اول هفته گرچه فضای سیاسی کشور کمابیش در انتظار سالگرد حادثه تلخ کوی دانشگاه بود، اما التهابی از آن دیده نمی‌شد، بلکه بازار اظهارنظرها و تحلیل‌ها داغ بود؛ اما در سه روز انتهایی هفته بازار صدور نامه‌ها گرم شد و یکی، دو نامه مهم و تعیین‌کننده خطاب به «ملت ایران» شرف صدور پیدا کرد که در فضای سیاسی کشور همچون یک شوک تأثیر داشت. در این مجال بر حادثه کوی دانشگاه مروری خواهد شد.

کوی دانشگاه، سکوت و انتظار

از سه سال پیش که در یک رخداد تلخ، کوی دانشگاه تهران عرصه جولان و تاخت و تاز قانون‌شکنان و منطق‌گریزانی تلخ سرشت قرار گرفت و در نتیجه یک واقعه که عالی‌ترین مقامات کشور از آن به «جنایت» تعبیر کردند، هزینه مادی و معنوی گزافی بر کشور و نیروهای فرهیخته ملت تحمیل کرد. هر ساله در سالروز هجدهم تیرماه، فضای سیاسی کشور شاهد عرضه تحلیل‌ها و دیدگاههایی به تناسب شرایط کلی جامعه شود.

هجدهم تیرماه از سه سال پیش تاکنون از سوی دانشجویان و بسیاری از فعالان سیاسی به عنوان روز **ملی نفی خشونت** گرامی داشته می‌شود و در آن متانت و گذشت، در کنار آگاهی‌دهی و روشنگری پیوندی زیبا برقرار می‌کنند. امسال نیز چون دو سال قبل در سالروز آن فاجعه تلخ، گروهها و فعالان سیاسی و اجتماعی و محافل خبری و رسانه‌ای به تناسب نوع نگاه و برداشتشان از موضوع دیدگاههایی را مطرح می‌کنند. در سه سالی که از حادثه کوی دانشگاه می‌گذرد، تاکنون کسی در این امر که دانشجویان بی‌گناه در این فاجعه مورد ضرب و شتم قرار گرفته‌اند و حرمت دانشگاه و مهد علم و فرهنگ پایمال شده، تردید نکرده است؛ اما اتفاقاتی که در سالهای پس از ۱۸ تیر ۷۸ افتاد، به نوعی تشدید آلام دانشجویان را به دنبال داشته است. اعلام محکومیت مقتول حادثه کوی دانشگاه تهران به خاطر «اقدام علیه امنیت ملی» و زندانی شدن وکیل دانشجویان آسیب دیده به خاطر پرونده‌ای که سرانجام آن به‌طور دقیق برای مردم آشکار نشد، از این موارد بود. شاید زندانی شدن **دکتر محسن رهامی**، وکیل دانشجویان در روندی صحیح و بدون اشتباه صورت گرفته باشد و یا حتی قاضی آن پرونده نیز مرتکب اشتباهی طبیعی شده باشد؛ اما همزمانی این موضوع با عدم موفقیت نهادهای ذی‌ربط در شناسایی، معرفی و مجازات عوامل اصلی حمله به کوی دانشگاه به‌تدریج این حادثه را به زخمی کهنه تبدیل می‌کند که گذشت زمان تنها طول درمان آن را افزایش خواهد داد.

محکومیت یک مأمور نیروی انتظامی به خاطر سرقت یک ریش‌تراش موضوعی است که شاید در دو سال اخیر بارها به عنوان یکی از ثمرات اصلی محاکمه عوامل حادثه نقل شده است؛ اما آنچه حساسیت‌های بیشتری را نسبت به این موضوع برانگیخته، این سؤال بی‌جواب مانده در ذهن و دل افکار عمومی است که: عوامل اصلی حادثه تلخ کوی دانشگاه تهران به هرحال چه کسانی هستند؟ و چرا پیدا و محاکمه نمی‌شوند؟

امسال در سالگرد حادثه کوی دانشگاه عده‌ای از شخصیت‌های سیاسی و برخی اعضای جامعه مطبوعات بار دیگر موضوع را مورد توجه قرارداده و در حول و حوش آن به ارائه دیدگاه و تحلیل پرداختند.

روزنامه همشهری که معمولاً نسبت به اکثر تحولات سیاسی کشور موضع‌گیری نمی‌کند، امسال در سالروز آن حادثه تلخ در یادداشتی با مقایسه دو رخداد مهم مرتبط با دانشجویان یعنی ماجرای ۱۶ آذر ۱۳۳۲ و حادثه ۱۸ تیر ۷۸ نوشت:

«ماجرای ۱۸ تیر ۷۸ با آنچه در ۱۶ آذر ۳۲ رخ داد، تفاوت ماهوی دارد. این حادثه در فضایی رخ داد که وجه غالب آن دیگر آرمان‌خواهی سوسیالیستی یا انواع دیگر آرمان‌خواهیها نبود. فضای گفتمانی ۱۸ تیر ۷۸ دوری‌گزینی جهانیان از همه انواع ایدئولوژیهای توتالیتر و روی آوری به تکثرگرایی بود. این اندیشه با اندیشه براندازی به عنوان رفتاری انقلابی کوچکترین سنخیتی ندارد.»

در یادداشت روزنامه همشهری تاکید شده است: «بخش بزرگی از دانشجویان که رهبری مطالبات دانشجویان را در سال ۷۸ به عهده داشتند و هنوز ادامه می‌دهند، خود را پاره تفکیک ناپذیر نظام سیاسی می‌دانستند. از نظر آنها مطلوبترین نظام سیاسی همین نظامی است که اکنون در ایران وجود دارد و اگر نقصانی در کارکرد آن وجود دارد، عوارض مدیریتی است که می‌توان و باید آن را اصلاح کرد.»

نوروز هم که با تفاوت قائل شدن میان «مباشران» و «مسببان» فاجعه کوی دانشگاه مباشران آن جنایت را «قابل ترحم» توصیف کرده است، در سرمقاله خود آورده است:

«اینکه فقط علیه مباشرین حرف زده شود و مسببین فراموش شوند، می‌تواند به این دلیل باشد که به علت ترس از مخاطب قرار دادن مسبب، به مباشر یعنی حلقه ضعیف خشونت پرداخته می‌شود. حلقه‌ای که پس از مصرف به کناری پرت خواهد شد. همچنین می‌تواند ناشی از ناشناخته‌تر بودن مسبب باشد.»

سرمقاله‌نویس روزنامه **نوروز** براین اعتقاد است که: «هیچ‌کدام از دو دلیل فوق قابل قبول نیست. اولین حالت نوعی ضعیف‌کشی است. دومین حالت نیز ناشی از کم‌اطلاعی یا بی‌اطلاعی است؛

بنابراین باید برای قضاوت نسبت به آن فاجعه راهکار دیگری اندیشید. در درجه اول به مرجعی مستقل از قدرت مراجعه کرد. این مرجع افکار عمومی است. در درجه دوم نیز باید متهمین را به نسبت نقش آنان مورد سؤال قرارداد و اگر چنین شود، رسیدگی به اتهام مسببین آنقدر جامعه را مشغول خواهد کرد که به این زودیها وقت به مباشرین فلک‌زده نخواهد رسید!»

روزنامه رسالت در مقابل با ارائه تحلیلی از روند شکل‌گیری فاجعه کوی دانشگاه، ۱۸ تیر را روزی توصیف کرد که در: «روند مردمسالاری دینی به عنوان یک تجربه تلخ درسهای فراوانی دربر دارد.»

در سرمقاله روزنامه رسالت با اشاره به تعطیلی **روزنامه سلام** دو روز پیش از ۱۸ تیر آمده است: «نخبگان استراتژیست یک جریان که بازیهای سیاسی را می‌آزمودند، درپس راهبردهای خود برای فشار و چانه‌زنی دریافتند که باید هزینه توقیف قانونی یک روزنامه همسو را آنچنان بالا ببرند که در سایه آن حاشیه امنی برای تمامی حرکتهای مطبوعاتی - سیاسی آتی جناحشان فراهم آید؛ از این‌رو نقطه کانونی بازی هزینه‌زایی را درمیان دانشجویان هوادار یافتند.»

به اعتقاد نویسنده رسالت: «اما آنچه واقع شد، در عرصه عمل مردمسالاری را در ایران با مشکلاتی جدی رویاروی ساخت، زیرا با بالا رفتن ظاهری هزینه عمل سیاسی در نزد دانشجویان (یا حداقل شکل‌گیری چنین تصویری) طیفی مؤثر و عظیم از جنبش مردمسالاری دینی که طبیعتاً در عرصه‌هایی این‌چنین نقش پیشتاز (آوانگارد) را ایفا می‌کنند، از صحنه فعالیت سیاسی خارج شد یا به حاشیه رفت. این به معنای خاموش شدن ناگهانی موتور اصلاحات یا

قرائت تندروها در سربالایی تاریخ معاصر بود.»

کسانی که رویدادهای چند روز قبل از حادثه ۱۸ تیر را که زمینه‌ساز آن فاجعه شد، به‌خاطر دارند، می‌دانند که یکی از عوامل مهم که در شکل‌گیری آن حادثه تاثیر داشت، توقیف **روزنامه سلام** بود. امسال در سالگرد آن توقیف **آیت‌الله موسوی خوئینی‌ها** مدیرمسوول روزنامه سلام برخلاف مشی همیشگی خود که سکوت و عدم موضع‌گیری در مسائل مختلف است، در این خصوص اظهاراتی داشت و با اشاره به اینکه:

«برای صاحب‌نظران در مسائل سیاسی و اجتماعی فهم پیامدهای بستن هر روزنامه و نشریه‌ای و بستن هر راه تنفسی چندان دشوار نیست» گفت:

«سلام از پدیده‌های برخاسته از دوم خرداد نیست. سلام از پیشتازان زمینه‌ساز در به‌وجود آمدن پدیده مبارک دوم خرداد است. سلام صرفاً یک روزنامه نیست که آن را ببندند و گمان کنند که خود را خلاص می‌کنند. سلام یک راه است که این راه به روی مردم و جامعه گشوده است و ما از صمیم قلب خداوند را برای توفیقی که برای گشودن آن راه نصیبمان فرموده است، سپاس می‌گوییم. سلام راه حرمت **گذاشتن به مردم است.** سلام راه مردم را صاحب حق شناساندن است. سلام راه تبیین خاستگاه معرفتی و دینی این کلام امام است که: میزان رای ملت است.»

صاحب‌نظران سیاسی و غیرسیاسی که به اظهارنظر در خصوص حادثه کوی دانشگاه تهران می‌پردازند، غالباً به هزینه بالای سیاسی و معنوی این واقعه در نتیجه تجاوز به حریم امن دانشجو و هتک حرمت علم و آگاهی اشاره دارند و مجموعه حوادث سه سال اخیر را که هنوز به روشن شدن عوامل اصلی به‌وجود آورنده آن فاجعه منتهی نشده، زمینه بالا رفتن بیشتر آن هزینه‌ها و ناامیدی طبقه تحصیلکرده و دانشگاهی از نهادهای پیگیری‌کننده می‌دانند.

دکتر معین وزیر علوم، تحقیقات و فناوری که در روزهای حادثه برای ابراز همدردی با آسیب‌دیدگان از مقام خود استعفا کرد، براین عقیده است که: «جبران خسارت معنوی که در فاجعه ۱۸ تیر به کشور، دانشگاهها و جامعه دانشجویی وارد شد، مشکل و در بهترین شرایط فقط در بلندمدت ممکن است. آن هم براساس وسعت نظر جهت‌گیری مبتنی بر واقعیات و به رسمیت شناختن حرمت فضای دانشگاه و حرکت دانشجویی.»

مصطفی کواکبیان یک روزنامه‌نگار هم براین باور است که: «آنهایی که می‌خواستند جنبش دانشجویی را خاموش کنند، اشتباه کردند و اکنون تصور می‌کنند که سقوط و سکوت جنبش دانشجویی به مفهوم ترس دانشجو از آن حرکت است، اما هرگز چنین نیست.»

در این میان **دکتر محسن رهامی** وکیل دانشجویان در اعتراض به حکم صادره در مورد حادثه کوی دانشگاه که متضمن شناسایی و مجازات «لباس شخصی‌ها» نبود، گفته است: «پرونده از دادگاه نظامی به دلیل اعتراض ما به دیوان عالی کشور رفته و پس از گذشت دو سال از صدور رای، هیچ پاسخ رسمی از سوی دادسرای نظامی و دیوان عالی کشور به ما ابلاغ نشده است!»

علی‌رغم گذشت سه سال و عدم رضایت دانشجویان آسیب‌دیده و همه دانشگاهیان درخصوص رسیدگی به پرونده کوی دانشگاه متانت و نجابت دانشجویان موجب شد در سالگرد این فاجعه هیچ‌گونه حادثه و رخدادی خلاف مصالح کشور بروز نکند و عقلانیت و رشد فکری دانشگاهیان مانع از بروز هر حادثه دیگری بود.

گرچه برخی براین باورند که رشد عقلانیت در حرکتهای اجتماعی و جنبش‌های مدنی می‌تواند زمینه بروز بسیاری از خشونتها را از بین ببرد، اما درخصوص ماجرای کوی دانشگاه بسیاری از کارشناسان معتقدند حادثه‌ای که در کوی دانشگاه تهران روی داد، یک اتفاق معمولی نبود، بلکه رویدادی غیرقابل اجتناب بود و براین باورند:

«ماجراهایی نظیر کوی ممکن است باز هم اتفاق بیفتد» چرا که «برخورد با دانشجویان را تقابل بین سنت و مدرنیته» قلمداد کرده و معتقدند: «پس از دوم خرداد ۷۶ تضاد و تعارض بین سنت (مدافع وضعیت موجود و ماندن در یک جا و تن ندادن به مطالبات انباشته مردم) و مدرنیته (پویایی و حرکت به جلو و پافشاری بر اصلاح وضع موجود و وصول مطالبات) به فعالترین تضاد در جامعه تبدیل شده است. تضادی که در طول تاریخ در تمام جوامع وجود داشته و دارد و جامعه ما نیز از آن مستثنا نیست؛ اما در پاسخ به این سؤال که چرا همواره این تقابل و تضاد به محیط دانشگاه کشیده می‌شود، باید گفت «دانشگاه محیط کاوش و جست‌وجو است. با توجه به دیدگاه **باتومور**، جامعه‌شناس معروف، در این خصوص که دانشگاه را دارای ساخت مختص دانش و تفکر انتقادی دانسته است.»

به نظر می‌رسد آنچه از ورای مجموعه حوادث و تحولات پیرامون حادثه ۱۸ تیر ۷۸ قابل انکار نمی‌باشد، این است که افکار عمومی هنوز درخصوص زمینه‌ها و عاملان و مباشران آن فاجعه تلخ با سؤالات بی‌پاسخ مانده بسیاری مواجه است و اقدامات قضایی انجام شده هرگز نتوانسته اقناع‌کننده باشد.

ooo

تیتریک

شارون خبر داد: توافق محرمانه آمریکا و اسرائیل درباره خاورمیانه (همشهری ۸۱/۴/۱۵)

طرح جدید برای تمرکز قدرت نظارتی در مجمع تشخیص مصلحت (همبستگی ۸۱/۴/۱۵)

وزیر اطلاعات: خواهان جنگ با آمریکا نیستیم. (صدای عدالت ۸۱/۴/۱۵)

انتقاد شدید وزیر تعاون از سیاست یک بام و دو هوا:

۹۰۰ میلیارد تومان بخش تعاونی کجاست؟ (ابرار ۸۱/۴/۱۶)

با تصویب دولت و مجلس تحقق می‌یابد

تشکیل پلیس مالی برای مبارزه با پولهای کثیف (جوان ۸۱/۴/۱۶)

وزارت بهداشت هشدار داد: افزایش ایدز در کشور (همبستگی ۸۱/۴/۱۶)

واکنش صاحب‌نظران حقوقی و سیاسی به اظهارات عضو شورای نگهبان:

هیچ فرد یا نهادی فراتر از قانون اساسی نیست (نوروز ۸۱/۴/۱۷)

از سوی هواداران آغاجری رئیس کل دادگستری همدان به مرگ تهدید شد. (سیاست روز ۸۱/۴/۱۷)

وکیل جزایری در گفت‌وگو با ابرار:

روحانیون هم باید پولها را برگردانند. (ابرار ۸۱/۴/۱۷)

انتظار برای آزادی دانشجویان در سومین سالگرد ۱۸ تیر، پرونده کوی دانشگاه معمای حل نشده (حیات نو ۸۱/۴/۱۸)

تاکید وزیر راه و ترابری بر استفاده از سرمایه‌های خارجی در طرحهای توسعه کشور: مستخدمان اولیه فرودگاه امام بازنشسته شدند و رفتند، اما طرح افتتاح نشد (آسیا ۸۱/۴/۱۸)

ابراز نارضایتی رهبر انقلاب از عدم جدیت در مبارزه با مفاسد اقتصادی (جمهوری اسلامی ۸۱/۴/۱۸)

گزارش ایران از سالگرد حادثه کوی دانشگاه:

۱۸ تیر نمایش آرامش و عقلانیت دانشجویان (ایران ۸۱/۴/۱۹)

جامعه مدرسین حوزه علمیه قم: سازمان مجاهدین انقلاب مشروعیت دینی ندارد (سیاست روز ۸۱/۴/۱۹)

با صدور نامه‌ای تاریخی به ملت ایران صورت گرفت، کناره‌گیری آیت‌الله طاهری در اعتراض به وضعیت حاکم بر کشور (نوروز ۸۱/۴/۱۹)

با صدور اطلاعیه دبیرخانه شورای عالی امنیت ملی در ساعت ۲۲ شب گذشته

روزنامه‌ها از انتشار هرگونه مطلب له یا علیه آیت‌الله طاهری منع شدند (نوروز ۸۱/۴/۲۰)

ائمه جمعه ۱۹ استان: ایجاد بی‌اعتمادی به نظام کار دشمن است (رسالت ۸۱/۴/۲۰)

بیانیه ۱۲۵ نماینده مجلس، حزب مشارکت و دفتر تحکیم وحدت درباره کناره‌گیری آیت‌الله طاهری (همشهری ۸۱/۴/۲۰).

زلزله سیاسی علیه اجویت

نگاهی به وضعیت سیاسی ترکیه

حسن فتحی

مخالفت احزاب تشکیل دهنده ائتلاف دولتی در ترکیه، اجویت را در سراشیب سقوط قرار داده است

از چند ماه پیش که اجویت - نخست وزیر ترکیه - به دلیل بیماری تحت عمل جراحی قرار گرفت و نتوانست در محل کار خود حضور یابد، ترکیه با مشکلاتی مواجه گردید که طبعاً تاثیرات منفی بر این کشور برجای خواهد گذاشت؛ زیرا فقدان یک مقام تصمیم‌گیرنده در سطح نخست وزیر در کشوری که نخست وزیر مسوول اجرایی و بالاترین مقام تصمیم‌گیرنده است، روند امور را دچار وقفه می‌کند و وضع ناگواری به‌وجود می‌آورد. بخصوص که در یک دولت ائتلافی، مسائل از این دست چه‌بسا ائتلاف را تضعیف کند و مخالفان را برای از بین بردن ائتلاف و تشکیل دولت جدید هماهنگ سازد.

مشکل اجویت زمانی حاد شد که به دلیل وضعیت بیماری، عدم حضورش در جلسات کابینه مساله‌ساز گردید. ضمناً مخالفت اجویت با استعفا و یا برگزاری انتخابات زودرس پارلمانی همراه با کناره‌گیری برخی از وزرا از دولت ائتلافی زنگ خطر را برای او به‌صدا درآورد و این واقعیت را آشکار ساخت که اگر این وضعیت ادامه یابد، پایان حیات دولت ائتلافی ۳۷ ماهه **بلنت اجویت** فراخواهد رسید.

اصرار همراه با واکنش لجوجانه اجویت به ادامه فعالیت سیاسی در سطح نخست وزیر، در موقعیتی که او از ناتوانی جسمانی رنج می‌برد، علاوه بر اینکه حیات دولت ۳۷ ماهه او را با خطر مواجه ساخته، فعالیت سیاسی او را نیز تحت‌الشعاع قرار داده و لطمه‌ای اساسی به اعتبار سیاسی او وارد خواهد کرد.

اجویت و دولت ائتلافی‌اش که با مشارکت سه حزب **دمکرات چپ، حرکت ملی و مام میهن** شکل گرفته، به عنوان طولانی‌ترین دولت ائتلافی در تاریخ جمهوری ترکیه از موفقیت قابل توجهی برخوردار بوده و اگر به دلیل بیماری نخست وزیر، موقعیت ائتلاف به خطر نمی‌افتاد، می‌توانست به بقای خود ادامه دهد.

ترکیه امروزه به دلیل موقعیت خاصی که در منطقه دارد و با توجه به تحرک سیاسی گسترده، نیازمند تلاش همگانی برای رفع موانع و مشکلات می‌باشد؛ به همین دلیل هرگونه جابجایی و یا فروپاشی دولت ائتلافی از نظر سیاسی به ضرر این کشور و متحدانش خواهد بود. از این روی اگر موقعیت جدید سیاسی ترکیه را مورد بررسی قرار دهیم، این واقعیت آشکار خواهد شد که اصرار و پافشاری اجویت به ادامه فعالیت دولت و خودداری وی از استعفا، برای حفظ این موقعیت‌ها می‌باشد.

البته هرچه به زمان حمله **آمریکا به عراق** نزدیکتر می‌شویم، اوضاع در منطقه حساستر و اهمیت آنکارا آشکارتر می‌شود. لذا در چنین شرایطی ثبات سیاسی در ترکیه از اهمیت بسزایی برخوردار است و هرگونه جابجایی افراد خصوصاً اگر دولت دیگری خارج از چارچوب ائتلاف کنونی روی کار بیاید، در روند تصمیم‌گیریهای واشنگتن در منطقه تاثیر منفی برجای خواهد گذاشت.

بلنت اجویت که از سیاستمداران چپگرای کهنه‌کار ترکیه است و سالها در رأس هرم قدرت قرار داشت، نشان داده که قادر به هدایت کشورش به پیش است و می‌تواند ترکیه را بدون دغدغه متحدانش به پیش هدایت کند، بی‌آنکه تزلزلی در سیاستها و برنامه‌های آنکارا با دوستان و حامیانش به‌وجود بیاید.

ترکیه امروزی با ترکیه‌ای که در زمان شوروی وجود داشت، تفاوت اساسی دارد؛ چراکه ترکیه در آن سالها دوست و متحد آمریکا بود و در جنگ سرد در جبهه واشنگتن و غرب قرار داشت و مرزهای شوروی و کشورهای کمونیستی شرق اروپا نیز خطوط قرمزی بودند که باید از آنها دوری جسته می‌شد؛ اما امروزه نه شوروی کمونیستی وجود دارد و نه جمهوریهای کمونیستی شرق اروپا که وابسته به مسکو بودند. در این مقطع، آمریکا در نظم نوین جهانی، وظیفه کنترل و هدایت آسیای مرکزی و حتی خاورنزدیک را برعهده آنکارا گذارده است و این کشور باید سردمدار حرکتها و تحولات در این مناطق باشد.

طی سالهایی که احزاب قدیمی ترکیه منحل و سیاستمداران سنتی که قبل از کودتای ۱۹۸۰ ژنرال کنعان اورن بر این کشور حکومت می‌کردند، اجازه فعالیت نداشتند، حزب مام وطن که در حال حاضر از اعضای دولت ائتلافی بلنت اجویت می‌باشد، به رهبری **تورگوت اوزال** فعال بود و سالها قدرت را در دست داشت. اما از روزی که این شخصیت‌ها با تشکیل احزاب جدید وارد گردونه شدند، اوضاع تغییر یافت و مام وطن (میهن) جای خود را به احزابی داد که در رأس آنها افرادی همچون بلنت اجویت یا سلیمان دمیرل قرار داشتند.

در ترکیه احزاب و افرادی قادر به فعالیت هستند که به آرمانهای **کمال آتاتورک** بنیانگذار ترکیه نوین ونظام سکولاریستی پایبند بوده، برخلاف آمریکا، اتحادیه ناتو و خواسته‌های ارتش و نظامیان دست به اقدامی نزنند. لذا اگر هر حزب و شخصی بخواهد پا را از گلیم خود درازتر کرده، این خطوط قرمز را نادیده بگیرد، از قدرت برکنار می‌شود و حزبش منحل و خودش نیز سر از زندان درخواهد آورد.

در این راستا باید به احزابی که از سوی **نجم‌الدین اربکان** و جناحهای اسلامگرای ترکیه تشکیل می‌شوند، اشاره کرد که پس از مدتی به دستور دادگاه منحل شده، سرانشان زندانی شدند. این افراد پس از خلع‌ید، ناگزیر به پاسخگویی به اتهامات در دادگاه هستند.

ترکیه در سایه این روند و سیاستی که درپیش گرفته، امروزه به صورت یک کشور و قدرت محوری در منطقه عمل می‌کند و به دلیل ارتباطاتی که با آمریکا و ناتو دارد، از موقعیت مطلوبی برخوردار گردیده است. نقشی که ترکیه در آسیای مرکزی و افغانستان برعهده گرفته، نشان از اهمیت آنکارا برای آمریکا و ناتو دارد.

زمانی بیشتر به اهمیت ترکیه در معادلات منطقه‌ای و بین‌المللی پی می‌بریم که نقش این کشور در مبارزه جهانی علیه تروریسم آشکار شود. ترکیه امروزه فرماندهی نیروهای بین‌المللی را در افغانستان به دست گرفته و از طریق یک پیمان امنیتی با گرجستان و جمهوری آذربایجان همراه بوده و پایگاه اصلی حمله آمریکا به عراق می‌باشد. روند حوادث و تصمیم‌گیریها به‌گونه‌ای است که به نظر می‌رسد همه چیز به آنکارا ختم می‌شود.

در چنین شرایطی آمریکا و ناتو نیازمند یک دولت باثبات و مقتدر در ترکیه هستند؛ لذا اگر اجویت سعی در حفظ دولت ائتلافی خود دارد، برای تقویت موقعیت کشورش در چرخه تحولاتی است که دیر یا زود این منطقه را دگرگون خواهد کرد.

اما در این اوضاع، با وجود تمامی تلاشهایی که او برای حفظ دولت ائتلافی انجام می‌دهد، استعفای **دولت باغچه‌لی** - معاون نخست وزیر و رهبر حزب راستگرای اقدام ملی - لطمه‌ای اساسی به این دولت وارد آورد. استعفای باغچه‌لی همراه با تعدادی از وزرا و نمایندگان مجلس، ائتلاف را در وضعیت بسیار شکننده‌ای قرار داد و در حقیقت دولت اجویت پس از ۳۷ ماه در سراشیبی سقوط قرار گرفت.

لجاجت اجویت با وجود بیماری و ناتوانی جسمانی ممکن است از برخی جهات قابل توجیه باشد؛ اما در صورت اصرار وی به ادامه وضعیت موجود، سقوط دولت ترکیه اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

در این میان علاوه بر احزاب مخالف، بعضی از احزاب داخل ائتلاف و نمایندگان مجلس نیز خواستار برگزاری انتخابات زودرس و کناره‌گیری دولت شده‌اند. «باغچه‌لی» صراحتاً بر این امر تاکید کرده است که برگزاری انتخابات زودرس به منظور خاتمه دادن به بی‌اطمینانی سیاسی و اقتصادی لازم است. این سخنان هنگامی مطرح می‌شد که اجویت اعلام کرده بود تا سال ۲۰۰۴ در سمت نخست وزیری باقی خواهد ماند.

غیبت اجویت و اداره کابینه ائتلافی توسط همسرش به تشدید اختلافات میان احزاب تشکیل‌دهنده دولت منجر شده است، تا حدی که بر سر برخی اصلاحات و لوایح، وزرا و احزاب رویاروی هم قرار گرفته‌اند.

استعفای تعدادی از نمایندگان در اعتراض به مواضع اجویت سبب گردیده حزب دمکراتیک چپ که حزب اول پارلمان به‌شمار می‌رفت، با از دست دادن تعدادی از کرسیها، پیشتازی خود را از دست بدهد.

اگر حزب دولت باغچه‌لی از ائتلاف خارج شود و یا درصدد تشکیل ائتلاف با احزاب مخالف برآید، همه چیز برای اجویت و حزب دمکراتیک چپ به پایان خواهد رسید.

تاثیر منفی این اختلافات و کشمکش‌های سیاسی بر بورس و ارزش لیر ترکیه نشان از جدی بودن مسائل دارد. به همین دلیل نمی‌توان انتظار داشت دولت تا آوریل ۲۰۰۴ به بقای خود ادامه دهد، مگر اینکه اعضای ائتلاف دست به بازسازی بزنند و به توافقهای جدیدی دست یابند و شخص دیگری را جایگزین اجویت کنند که مورد قبول هر سه حزب قرار بگیرد. در این مورد صحبت از **اسماعیل جم** وزیر امور خارجه

بولنت اجویت طی ماههای گذشته به دلیل بیماری نتوانسته در جلسات کابینه حضور یابد

است تا هدایت دولت را در دست بگیرد.

وضعیت نامساعد اقتصادی لطمه‌ای اساسی به اعتبار دولت و احزاب تشکیل دهنده آن نیز وارد آورده و از مقبولیت آنها کاسته است؛ لذا اگر احزاب مخالف بر انتخابات زودرس تاکید دارند، بهره‌گیری از موقعیت به دست آمده است تا با هدایت افکار عمومی آرای مردم را جلب کنند.

اجویت پس از دستگیری **عبدالله اوج‌آلان** - رهبر کردهای مخالف - در سال ۱۹۹۹ و محاکمه وی و درحقیقت مهار حرکت مسلحانه کردها توانست اعتبار ویژه‌ای کسب کند و موقعیتش را تقویت نماید. او با همین پشتوانه قدم به صحنه رقابت با دیگر احزاب گذارد و موفق به کسب بیشترین کرسیهای پارلمانی گردید؛ اما به نظر می‌رسد بحران سیاسی و اقتصادی که زلزله سیاسی را در ترکیه درپی داشته، از مقبولیت اجویت کاسته و او را با مشکلاتی مواجه ساخته است که می‌تواند او را از اریکه نخست وزیری به زیر بکشد.

اجویت در مخمصه‌ای گیر افتاده که رهایی از آن بسیار مشکل است و امیدی برای رهیدن از این بحران نیست.

احزاب مخالف نیز که به این واقعیت پی برده‌اند، به آشفته‌تر شدن اوضاع کمک می‌کنند و مصمم به سرنگونی او هستند. شواهد امر حکایت از این واقعیت دارد که اجویت ناگزیر به کناره‌گیری از قدرت خواهد بود؛ ولی هنوز مشخص نیست که پس از او ائتلافی برجای باقی ماند و یا فقط اجویت باید جای خود را به کس دیگری بسپارد و یا اینکه مجلس به انتخابات زودرس رای می‌دهد و عمر ائتلاف مزبور را به سر خواهد آورد؟

با توجه به برنامه‌هایی که آمریکا و غرب درباره عراق و آسیای مرکزی دارند، آرامش و ثبات سیاسی بزرگترین نیاز واشنگتن در آنکاراست. کاخ سفید تمایلی ندارد تا این آرامش به دلیل لجاجت اجویت یا بی‌سیاستی احزاب و دیگر سیاستمداران خدشه‌دار شود و از بین برود؛ زیرا تلاطم سیاسی تاثیری منفی بر روی برنامه‌ها و پروژه‌های پنتاگون و سیا برجای می‌گذارد و هزینه اجرای آنها را افزایش خواهد داد و این موضوع برای آمریکا خوشایند و به صرفه نیست.

اجویت برای غلبه بر بحران، به ترمیم کابینه روی آورد تا بتواند از این طریق ائتلاف را حفظ کند و مانع سقوط دولت شود. البته این امر به منزله داروی مسکنی است که در کوتاه‌مدت شاید راهگشا باشد؛ اما در طولانی‌مدت قادر نخواهد بود مشکلات اجویت و دولت ترکیه را حل کند. ■

شما و جهان سیاست

مرتضی هاشمی از: قاین

وضعیت مسلمانان چین چگونه است؟

○ مسلمانان چین عمدتاً در ایالت سین‌کیانگ اویغور چین که یک منطقه خودمختار است، زندگی می‌کنند؛ ولی در دیگر مناطق این کشور نیز به صورت پراکنده وجود دارند.

براساس آمار و گزارشها حدود پنج درصد چینی‌ها را مسلمانان تشکیل می‌دهند که بیشتر به زبان ترکی سخن می‌گفتند و به خط عربی می‌نوشتند؛ ولی پس از روی کار آمدن کمونیست‌ها و درپی انقلاب فرهنگی فشار به مسلمانان افزایش یافت، به‌طوری که خط عربی برای همیشه حذف شد و کتابهای اسلامی نابود شدند.

ایالت خودمختار سین‌کیانگ یا ترکستان شرقی سرزمین مسلمانان چین در آسیای مرکزی و در مجاورت قزاقستان و هند واقع شده و در سال ۱۸۸۴ ضمیمه چین شد. قبل از تقسیم این سرزمین میان روسیه و چین، ترکستان سرزمین پهناوری بود که بعداً به ترکستان چین تغییر نام داد؛ ولی درنهایت به سین‌کیانگ یا «سرزمین نو» تبدیل شد.

این ایالت که موقعیت استراتژیکی دارد و مهمترین تاسیسات هسته‌ای چین در آن مستقر است، از فقیرترین مناطق این کشور می‌باشد و دولت کمونیست چین با مهاجرت قوم «هان» درصدد برآمده بافت جمعیتی آن را تغییر دهد، به‌طوری که جمعیت چینی‌ها از ۳۰۰ هزار نفر به بیش از شش میلیون نفر افزایش یافته و آنها حدود ۴۰ درصد جمعیت این کشور را تشکیل می‌دهند. همین مساله و سیاستی که پکن اعمال کرده، اعتراضات بسیاری را درپی داشته و سبب طغیان مردم شده است که هربار شورش و اعتراض مردم، با سرکوب شدید همراه بوده است.

سین‌کیانگ در سال ۱۹۵۴ به یک منطقه خودمختار تبدیل شد؛ اما با وجود اینکه دارای بزرگترین منابع نفتی است و از موقعیت خاصی برخوردار است، ولی همچنان فقیر باقی مانده است.

مسلمانان که مخالف **هانها** هستند، صراحتاً اعلام داشته‌اند: «هانها همه چیز ما را گرفته‌اند. آنها حتی پیراهن تن ما را نیز از ما خواهند دزدید.»

مهاجرت گسترده چینی‌ها لطمه‌ای اساسی به فرهنگ مسلمانان وارد آورده و آنها را رویاروی چینی‌ها قرار داده است. اویغورها در سال ۱۹۳۴ موفق به تشکیل جمهوری مستقلی به نام جمهوری ترکستان شرقی شدند که با روی کار آمدن کمونیست‌ها در سال ۱۹۴۹ عملاً از بین رفت. البته روسها هم در سرکوب مسلمانان نقش داشتند؛ زیرا سرزمین مسلمانان چین در مجاورت جمهوریهای مسلمان نشین شوروی بود و آنها دارای ارتباطات فرهنگی، سیاسی و قومی با یکدیگر بودند که همین ارتباطات ممکن بود برای مسکو خطرناک باشد.

دولت پکن تصور می‌کند با ادامه سیاست مهاجرت می‌تواند از اهمیت مسلمانان بکاهد و آنها را به یک اقلیت بی‌اعتبار در این سرزمین تبدیل کند و مجموعه سین‌کیانگ را به یک منطقه چینی‌نشین تبدیل نماید. مسلمانانی که مخالف سیاستهای پکن هستند، یا در زندان به سر می‌برند و یا در اردوگاههای کار اجباری در صحرای **تاکلاماکان**. این افراد موظفند تمامی عمر را در اردوگاهها به سر ببرند یا اینکه با توصیه مقامات حزب کمونیست از زندان آزاد شده، زندگی آزاد را در پیش بگیرند. عدم همراهی مسلمانان با دولت کمونیستی چین مشکلات بسیاری را برای طرفین به وجود آورده است.

ایران در رادیوهای بیگانه

سالروز حادثه کوی دانشگاه در ۱۸ تیرماه از هفته‌ها قبل به سوژه‌ای در دست گروههای مخالف ایرانی در خارج از کشور و رادیوهای بیگانه تبدیل شده بود تا از آن علیه جمهوری اسلامی ایران جریان‌سازی کرده، خواسته‌های خود را مطرح سازند. در این جریان هماهنگی برخی از رادیوها و رسانه‌های گروهی خارجی با بعضی از گروههای مخالف که در خارج از ایران فعالیت می‌کنند، آشکار بود.

در این راستا رادیوها علاوه‌بر اعلام خبرها و تهیه گزارشهایی، به نقل قول از خبرگزاریها و مطبوعات خارج از کشور پرداخته، از آنها به عنوان منابع خبری و اطلاعاتی بهره گرفته بودند، به طوری که **رادیو اسرائیل** در گزارشهای خود به اخبار خبرگزاریهای فرانسه و آسوشیتدپرس متوسل شده بود. این رادیو اعلام کرده بود: دهها هزار نفر از دانشجویان و جوانان ایران و شهروندان عادی روز گذشته در خیابانهای تهران و شهرستانهای بزرگ و کوچک گرد آمدند و برخی از آنها علیه رژیم به شعاردادن پرداختند. در این تظاهرات که به مناسبت سومین سالروز سرکوب جنبش دانشجویی ایران برگزار شد، نیروهای انتظامی، بسیج و افراد لباس شخصی با تظاهرکنندگان درگیر شدند و با ضربات باتوم و پرتاب گاز اشک‌آور کوشیدند آنها را پراکنده سازند(!) این رادیو در ادامه گزارش خود آورده بود:

گزارش تظاهرات و درگیریهای پراکنده روز گذشته در تهران و دیگر شهرهای ایران دیشب در اکثر تلویزیونهای خبری جهان نشان داده شد و در برخی موارد دیده شد که جوانان همرزمان زخمی خود را به روی دست بلند کرده به سرعت از محل دور می‌شوند(!)

رادیو آمریکا در گزارشی اختصاصی به بررسی مقاله روزنامه نیویورک‌تایمز پرداخته بود که تحت عنوان «دانشجویان ایرانی به کوششهای خود برای اصلاحات شدت می‌دهند» به چاپ رسیده بود. در این مقاله آمده بود: نهضت اصلاح‌طلبی امروزی دانشجویان ایران به نهضتی که با پشتیبانی نهضت‌های اصلاح‌طلبانه حجت‌الاسلام **خاتمی** رئیس جمهوری فعلی ایران برگذشته وجود داشت، تفاوت بسیار دارد؛ زیرا که امروزه دانشجویان دسترسی بیشتری به اینترنت و شبکه‌های ماهواره‌ای دارند و از نبودن آزادی و دمکراسی و منزوی بودن کشورشان از جامعه جهانی رنج می‌برند. به گفته خبرنگار نیویورک تایمز از تهران نهضت فعلی دانشجویان ایرانی یک نهضت عظیم در حال جوشش است. وی نتیجه‌گیری می‌کند که فراموش نشود که در مبارزه برای دمکراسی و آزادی در هر کشور جهان که به موفقیت دست یافت، دانشجویان پیگیر و مصمم و آینده‌نگر پرچمدار بوده‌اند. ■

سه گانه

کیان فولادی

به‌تازگی یک مؤسسه آماری وابسته به یکی از دانشگاههای انگلستان از روی اسناد و مدارک باقیمانده از سالیان دور، هزینه کشتن هر سرباز را در دوره‌هایی از تاریخ بشر، برآورد کرده است

بوی جنگ می‌آید!

جنگ آسان شروع می‌شود، اما خاتمه آن دشوار است: جنگ باعث ویرانی و کشتار می‌شود. جنگ را دولتها آغاز می‌کنند، ولی هزینه آن را ملتها می‌پردازند. راستی هزینه جنگ چقدر است؟ به‌تازگی یک مؤسسه آماری وابسته به یکی از دانشگاههای انگلستان از روی اسناد و مدارک باقیمانده از سالیان دور، هزینه جنگ را در دوره‌هایی از تاریخ بشر، چنین برآورد کرده است: در زمان ژول سزار (یک قرن پیش از میلاد مسیح«ع») ازبین بردن یک سرباز دشمن در جنگ (به قیمت‌های امروز) نیم دلار هزینه داشت.

در جنگهای صلیبی (قرنهای ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ میلادی) ۵۰ دلار بود. در جنگهای ناپلئون بناپارت فرانسوی (از ۱۷۹۶ تا ۱۸۱۵ میلادی) هزینه کشتن هر سرباز به ۲۵۲ دلار رسید. در جنگ جهانی اول (۱۹۱۸ - ۱۹۱۴) کشتن هر سرباز ۱۳۷۵ دلار تمام می‌شد. در جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵ - ۱۹۳۹) با اختراع وسایل جدید جنگی، هزینه جنگ به یکباره بالا رفت و برای کشتن هر سرباز ۱۶۷ هزار دلار هزینه شد.

در دهه شصت میلادی، در زمان ریاست جمهوری جان.اف.کندی در آمریکا و رهبری خروشچف در شوروی، جهان چند بار به مرحله جنگ رسید و در جریان استقرار موشکهای شوروی سابق در کوبا نیز جنگ اتمی قریب‌الوقوع بود. آمارگران محاسبه کردند، اگر در آن زمان جنگی آغاز می‌شد، دولتها باید برای کشتن هر سرباز سه میلیون و ششصد هزار دلار خرج می‌کردند. با توجه به پیشرفتهایی که در زمینه تجهیزات نظامی پیش آمده، خودتان می‌توانید حساب کنید امروز، جنگ چه هزینه‌ای و کشتن هر سرباز چه خرجی دارد. یک نمونه آن، جنگ کوچک افغانستان.

و اما درباره بهانه شروع جنگ: در یک خانواده، بحث درباره دلایل و بهانه‌های شروع جنگ بود. پسر ده ساله از پدرش پرسید: پدر، جنگ چطور شروع می‌شود؟ پدر درباره قتل «فردیناندو» ولیعهد اتریش که سبب جنگ جهانی اول شد و ادعای هیتلر درباره بازپس گرفتن «دالان دانتزیک» که بهانه جنگ دوم جهانی بود و تقاضای تسلیم «اسامه بن‌لادن» در جنگ افغانستان صحبت کرد و گفت: «فکر کن، مثلاً بین آمریکا و آلمان اختلافی روی دهد.» ناگهان زن خانواده میان حرف شوهر پرید و گفت: «چرا بچه را گمراه می‌کنی؟ آمریکا و آلمان با هم دوست هستند و هیچ اختلافی بر سر خاک و زمین و مسائل امنیتی ندارند.» شوهر گفت: «خب، حالا یک مثال دیگر می‌زنیم، فرض کن بر سر تولید نفت بین آمریکا و عربستان، اختلاف پیدا شود.» زن بار دیگر به شوهر حمله کرد و گفت: «هرگز بر سر نفت میان آمریکا و عربستان اختلاف به‌وجود نخواهد آمد. مگر نشنیدی چند هفته قبل، رهبران عربستان گفتند اگر عراق یا دیگران به هر دلیل تولید نفت خود را متوقف کنند، عربستان کسری تولید نفت را جبران خواهد کرد؟» پدر این‌بار منطقه دیگری را برای بهانه شروع جنگ انتخاب کرد و گفت: «حالا یک مثال دیگر، فرض کن یک روز می‌شنوی که دولت چین به خاطر خسارتهایی که ژاپن طی جنگ دوم جهانی و حتی قبل از آن به چین وارد کرده، ادعای غرامت کند.» زن باز طاقت نیاورد و داد کشید: «آقای محترم، مگر خودت نگفتی روزنامه‌ها نوشتند: چین دارد به سرعت به سوی رونق اقتصادی گام برمی‌دارد و مردم آن کشور نسبت به گذشته رفاه بیشتری پیدا کرده‌اند. با این وضع رهبران عاقل آن کشور، هرگز حاضر نخواهند شد به جای ادامه پیشرفت و به دست آوردن رونق بیشتر اقتصادی، روی زخمهای کهنه نمک بپاشند و خودشان را درگیر یک جنگ خانمان‌برانداز کنند.»

مرد این بار خواست در مقابل داد زن، فریاد بکشد، اما خود را کنترل کرد و گفت: «خانم محترم، اگر شما ساکت شوید، من موضوع را برای پسرمان روشن می‌کنم.

خب پسرجان، این روزها که حرف بر سر امکان شروع جنگ در عراق است، فرض کن کویت و عراق علیه عربستان و آمریکا با هم متحد شوند...» باز صدای اعتراض زن بلند شد: «چرا باز هم داری بچه را گمراه می‌کنی؟ عربستان و کویت و آمریکا با هم متحد هستند. آمریکا در این کشورها منافع نفتی و پایگاه نظامی دارد، درحالی که عراق با هر سه اختلاف دارد. مگر فراموش کردی چند سال قبل، عراق با حمله به کویت آن کشور را ضمیمه خاک خودش کرد. آمریکا در زمان ریاست جمهوری پدر همین آقای بوش علیه عراق وارد جنگ شد. وقتی از جریانات تاریخی اطلاع نداری، بیهوده حرف نزن. وقتی چیز غلطی برای بار اول وارد ذهن بچه شد، هرگز از آن خارج نمی‌شود.»

مرد از کوره به‌در رفت و فریاد کشید: «من که از اول به پسرمان گفتم اینها را به عنوان مثال می‌گویم. این تو هستی که بی‌سبب وارد بحث ما شدی. اما درباره کم‌سوادی من که ادعا می‌کنی، من پس از ازدواج با تو می‌خواستم درس بخوانم و به تحصیل ادامه دهم، ولی تو نگذاشتی و گفتی به جای درس خواندن برو پول دربیار. اگر من همان موقع به تحصیلاتم ادامه می‌دادم، حالا استاد دانشگاه بودم و دست‌کم از تو طعنه نمی‌شنیدم.»

زن صدایش را بلندتر کرد: «این تو بودی که دنبال من آمدی و گفتی اگر زنت نشوم، خودت را خواهی کشت! آن سالها من چند خواستگار پولدار داشتم که ده‌تا مثل ترا می‌خریدند و می‌فروختند. اگر زن آنها شده بودم، اینطور دچار بدبختی و اجاره‌نشینی نمی‌شدم.»

صداها دائماً از هر دو سو بلند و بلندتر می‌شد. پسر نگاهی به پدر و مادر خود کرد و گفت: «خواهش می‌کنم بس کنید. بحث و مشاجره لازم نیست. حالا دیگر فهمیدم که یک جنگ چگونه آغاز می‌شود!

NINAWA
AL ANBAR
Iraq
WASIT

مسافران قالی به دوش

فرشهای «بادکرده» ما را جز همین تصمیم هیات دولت نمی‌توانست آب کند! وقتی نمی‌توانیم مانند دیگران با سربلندی از مزیت‌های نسبی خودمان بهره بگیریم، طبعاً به راههایی کشیده می‌شویم که اگر هم با عزت ملی ما تناسبی نداشته باشد، دست‌کم، اندکی از یک مساله ملی را حل می‌کند. ما در دو دهه اخیر، به روی صادرات غیرنفتی سرمایه‌گذاریهای کلانی انجام داده‌ایم، اما به نظر می‌رسد که هم آن سرمایه‌گذاریها و هم کار و کوشش که هزینه شده، جملگی برباد رفته‌اند.

به‌طوری که نه‌تنها در آن عرصه‌ها به

آمریکاییهایی که روزی پسته ایران و خاویار خزر چاشنی میهمانیهاشان بود، امروز پسته خودشان را می خورند و در ایالتهای جنوبی خاویار پرورش می دهند

جایگاه مناسبی دست نیافته‌ایم، بلکه بازارهای سنتی خود را نیز یکی پس از دیگری از دست می‌دهیم. و مثال در این باره متاسفانه فراوان است و پسته یکی از آنهاست. آمریکاییهایی که سالهای سال پسته ایران را در کنار خاویار خزر چاشنی میهمانیهای خود می‌کردند، امروز پسته خودشان را می‌خورند و در ایالتهای جنوبی هم خاویار پرورش می‌دهند، و در این اندیشه‌اند که بازارهای ایران را نیز به تسخیر خود درآورند.

زعفران ایران که مردم جهان گاه بیش از طلا برای آن پول می‌پردازند، قله‌ای روانه بازارهای جهان می‌شود و سهم ما از درآمد ارزی آن به زحمت به یک‌دهم بهای نهایی آن می‌رسد تا رقبای اسپانیایی، زعفران ایران را که در بسته‌های زیبا مزین کرده‌اند به قیمتی که تنها چند دلار با بهای طلا تفاوت دارد به مشتریان خود بفروشند و ده برابر بیشتر از کشاورز خراسانی که ماهها به پای بوته زعفران نشسته، بهره ببرند. به این ترتیب داستان فرش ایران نیز داستان متفاوتی نیست. چنان دشواریهایی بر سر راه توسعه این صنعت اشتغال‌زای بومی تراشیده‌ایم که بسیاری از تولیدکنندگان فرش ترجیح داده‌اند «دار»هاشان را بردارند و به دیار دیگری ببرند و فرش هندی و پاکستانی بیافرینند که از سویی ادعای برابری با فرش ایران را دارد و از سوی دیگر تفاوت قیمتش همان مشتریان معدودی را هم که هنوز در جهان درپی فرش ایران می‌گردند، از چنگمان می‌رباید.

حال برای فرار از این وضعیت، هیات دولت به تکاپو افتاده است و برای رها شدن از دست صدها هزار تخته قالی که تاجران فرش، دیگر توان صدور آن را به بازارهای خارج ندارند، چاره‌ای اندیشیده است و به این وسیله به مسافران ایرانی که قصد سفر به آن‌سوی مرز را دارند، اجازه داده با خود تخته قالیهای بزرگتری ببرند و به‌اصطلاح تجارت چمدانی فرش را آزاد اعلام کرده است، تا فرشهای ایران تک تک بر دوش یا در چمدان مسافران از مرزهای ایران خارج شوند.

اما کافیست چند ماه صبر کنید تا نتیجه این تصمیم هیات محترم دولت را که علی‌القاعده باید جمعی از فرهیخته‌ترین و کارآمدترین نیروهای کارشناسی کشور باشند در زمینه صنعت فرش دستباف ایران ببینید.

مسافران ایرانی که تا چند ماه قبل برای تامین ارز مورد نیاز برای مخارجشان در خارج از کشور و بیرون بردن دلارهای خود از مرز به صدها روش ممنوع آشنا شده بودند، این‌بار آسوده خاطر از بازرسی بازرسان فرودگاه، یک تخته فرش ایران را بر دوش می‌گذارند، از بازرسی فرودگاه ایران به آسانی عبور می‌کنند، در گمرک فرودگاه مقصد مالیات فراوانی بابت ورود آن تخته فرش به دولت خارجی می‌پردازند و چند ساعت بعد با فروش آن در اولین فروشگاه سر راه، خرج سفر را تامین می‌کنند.

از این سو نیز طبیعتاً، خروج بیشتر فرش از کشور، باعث رونق کارگاهها و کسب و کار فرش‌فروشان در داخل کشور خواهد شد، اما آنچه از دست خواهد رفت، جایگاهی است که طی قرنها در ذهن جهانیان برای فرش ایران ساخته بودیم، چرا که دیدن مسافران قالی بر دوش در خیابانها، دیگر آن موقعیت بزرگ و سرشار از ذوق و هنر را در ذهن جهانیان تداعی نخواهد کرد، موقعیتی که سبب شده بود فرش ایران به‌جای پهن شدن بر روی زمین بر دیوارها آویخته شود و چنان بهایی در بازارهای جهان پیدا کرد که هفت سال پیش توانستیم نزدیک به پنج میلیارد دلار (یک چهارم کل درآمد ارزشی کشور) را از طریق صدور این هنر ایرانی به دست آوریم.

سومین طرف یک مکالمه دو نفره!

بیست و پنجمین اصل از اصول قانون اساسی ایران چنین تنظیم شده است: «بازرسی و نرساندن نامه‌ها، ضبط و فاش کردن مکالمات تلفنی، افشای مخابرات تلگرافی و تلکس، سانسور، عدم مخابره و نرساندن آنها، استراق سمع و هرگونه تجسس ممنوع است، مگر به حکم قانون.»

و معنای ساده این ماده از قانون اساسی هم جز این نیست که جز معدود نهادهای امنیتی که برای حفظ اسرار کشور و پیشگیری از صدمات امنیتی با کسب مجوز قانونی، اجازه شنیدن مکالمات مخابراتی میان افراد را دارند، هیچ شخص یا مرجع دیگری چنین اجازه‌ای ندارد. اما هفته گذشته اعلام شد، تعداد مراکز و مراجعی که مشغول گوش دادن به مکالمات مخابراتی شهروندان هستند، چنان افزایش یافته که کمیته مخابرات و ارتباطات مجلس شورای اسلامی تصمیم گرفته، برای جلوگیری از شنود مکالمات تلفنی از جانب دستگاههای غیرمسوول، تعدادی از نمایندگان مجلس که باید به کار وضع قانون مشغول باشند را به شکل ناگهانی و سرزده به برخی مراکز بفرستد تا ضمن سرکشی به آنها از عدم شنود غیرقانونی اطمینان حاصل کنند.

گرچه یکی از اعضای کمیسیون امنیت ملی مجلس در این‌باره چنین اظهارنظر کرد که: «بعید می‌دانم با فضای موجود میان مجلس و قوه قضاییه و حساسیت موضوع، بتوان این مساله را به نقطه خاصی رساند و قانونی را به تصویب رساند و به این مساله سامان داد.»

توجه دارید که تعدادی از نمایندگان مجلس براساس شواهد و قراینی که به دست آورده‌اند، مدعی نقض صریح یکی از اصول اولیه قانون اساسی شده‌اند، اما درعین حال شرایط را به‌گونه‌ای ارزیابی می‌کنند که در همان ابتدای کار، هیچ امیدی برای بهبود وضع به دست نمی‌دهند. حال در چنین شرایطی، چگونه می‌توان از کسانی که به این افراد به عنوان نماینده خود در مجلس شورای اسلامی رای داده‌اند، توقع داشت که با خوش‌بینی به حل مسائل و مشکلات کشور بنگرند، وقتی که نمایندگانشان در مجلس با صراحت اعتراف می‌کنند: «ما بر صندلیهامان نشسته‌ایم، نقض قانون اساسی را می‌بینیم، اما کاری از دستمان ساخته نیست!؟»

چگونه می‌توان از کسانی که به عده‌ای به عنوان نماینده خود در مجلس شورای اسلامی رای داده‌اند، توقع داشت که با خوش‌بینی به حل مسائل و مشکلات کشور بنگرند، وقتی که نمایندگانشان در مجلس با صراحت اعتراف می کنند: «ما بر صندلیهامان نشسته‌ایم، نقض قانون اساسی را می‌بینیم، اما کاری از دستمان ساخته نیست!؟»

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاشعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس : ۲۲۲۶۲۵۰۰

پرسش ویژه: آیا من دیوانه‌ام؟

این نامه را درحالی برایتان می‌نویسم که از خودم و این زندگی نکبت‌بار و تکراری خسته شده‌ام و در آستانه دیوانه شدن قرار دارم. قبلاً دختر بانشاط و سرزنده‌ای بودم؛ اما حدود دو سال است که از زمین و زمان و از همه خسته شده‌ام و بیش از هر چیز دوست دارم بمیرم.

دختری ۱۶ ساله و دانش‌آموز سال سوم دبیرستان هستم. از حدود دو سال پیش که به اروپا و چندین بازیکن اروپایی علاقه پیدا کرده‌ام، تمام فکر و ذکرم شده اروپا و ازدواج با یکی از بازیکنان مورد علاقه‌ام. البته خودم قصد دارم در رشته هنر در یکی از دانشگاههای ایتالیا ادامه تحصیل بدهم؛ اما می‌ترسم علاقه شدیدم فرصت این کار را ندهد و دیوانه‌ام کند. البته آدرس چند باشگاه اروپایی را هم دارم و قصد دارم با پست الکترونیک با آنها تماس بگیرم. البته به درس زیاد علاقه‌ای نداشتم؛ اما از وقتی که فکر رفتن به اروپا به سرم زده، با جدیت درس می‌خوانم و هر سال را با نمرات عالی پشت سر می‌گذارم. به هرحال کسی که ثروت پدری نداشته باشد، باید از راه تحصیل به آرزوهایش برسد. بعضی از اقوام مرا دیوانه خطاب می‌کنند و می‌گویند این یک رؤیای محض است و مسخره‌ام می‌کنند؛ اما من بالاخره آنها را متقاعد می‌کنم. البته از رفتن به اروپا قصد بدی ندارم. می‌خواهم با یکی از فوتبالیست‌های مورد علاقه‌ام ازدواج کنم و یک زندگی ساده و بی‌دغدغه مثل همین زندگیهای ساده و بی‌آلایش در کشور خودمان داشته باشم. باور کنید دارم دیوانه می‌شوم، خیلی منزوی و گوشه‌گیر شده‌ام. لطفاً کمکم کنید.

ث . پ از گیلان‌غرب

پاسخ ویژه: حدود تخیل را تعیین کنید!

خیالپردازی پس از بلوغ

همان‌گونه که در نامه خود ذکر کرده‌اید، در سنین پس از بلوغ خیالپردازی به بالاترین درجه ممکن می‌رسد، چرا که شخصیت در شرف شکل‌گیری است و از هر نوع تجربه چه واقعی و چه غیرواقعی برای این شخصیت‌سازی استفاده می‌کند. تا اینجای کار ایرادی متوجه شما نیست؛ اما این رؤیاها که البته در دوران نوجوانی به عنوان یک تغذیه روحی لازم است، شاید زندگی و وظایف معمولی انسان را تحت تاثیر قرار دهد. شما هم‌اکنون از رؤیاهای خود یک بهره بجا و آینده‌ساز را به دست آورده‌اید و آن تحصیل است؛ یعنی یک عامل حیاتی که شما به آن چندان علاقه‌ای نداشتید، تحت تاثیر رؤیای شما به درجه مطلوبی رسیده است؛ بنابراین سایر عوامل مهم برای آینده شما هم می‌تواند تحت تاثیر همین رؤیاها به جایگاه مطلوب خود برسد، اما در آخر نباید کار به جایی بینجامد که ناگهان متوجه شوید این رؤیاها تحقق‌پذیر نیست و افسردگی را بر شما مسلط کند.

ادامه تحصیل در خارج و تکمیل علم و دانش هیچ ایرادی ندارد و اگر برایتان امکان داشته باشد، حتی شما را به این مهم تشویق هم باید کرد؛ اما همه اینها سرانجام به واقعیت زندگی شما منتهی می‌شود و آن زمان است که باید میان حقیقت و رؤیا تشخیص لازم را بدهید.

برای مثال من از هم‌اکنون می‌توانم به شما اطمینان بدهم که برمبنای حساب احتمالات، ازدواج شما با یک فوق‌ستاره فوتبال در اروپا، امکان‌پذیر نخواهد بود. این واقعیت را شما باید آهسته آهسته به‌جای رؤیایی که در ذهن می‌پرورانید، جانشین سازید. و هم‌اکنون که ۱۶ سال دارید، بهترین زمان شروع برای واقعیت‌گرایی است. البته من انتظار ندارم که شما یک‌شبه به نتیجه برسید؛ اما هنگامی که واقعیت را برای خودتان مجسم کنید و این تجسم را به‌صورت عادت درآورید، آنگاه در طول زمان می‌توانید به نتیجه مطلوب دست یابید. البته این را هم ذکر کنیم که آرزوی شما یک آرزوی غلط یا غیرقانونی و یا غیرمتعارف نیست، بلکه ازدواج یک امر خیر و مثبت به‌شمار می‌رود و از این نظر ایرادی نیست. تنها موردی را که باید نگرانش بود، این است که در صورت عدم تحقق این آرزو که احتمال آنها بسیار می‌باشد، نباید سلامت روح و روان خود را از دست بدهید. اگر قدری از صلابت و قدرت روحی برخوردار باشید که بتوانید در برابر عدم تحقق آرزوی خود مصون بمانید و دچار مشکل نشوید، آنگاه دیگر هیچ مشکلی وجود نخواهد داشت؛ اما از لابلای سطور نامه شما به نظر می‌رسید که انسان حساسی هستید و در این صورت بیش از هر کس دیگری در معرض مشکلات روحی قرار خواهید داشت.

نیازمند تغییر ذهنیت

حال که به خطر این‌گونه رؤیا و آرزو پی بردید، به نظر می‌رسد که باید یک کار را آغاز کنید و آن تغییر در ذهنیت خود در مورد آینده است. اکنون چند سالی است که با این آرزو ذهنتان را مشغول کرده‌اید و از آنجا که به‌زودی به ۱۷ سالگی می‌رسید که برای دختران به منزله ورود به دنیای بزرگسالی است (مادران ما در این سن صاحب دو فرزند هم بوده‌اند!) نیاز به تغییر در ذهنیت بیشتر احساس می‌شود. خودتان هم باید قاعدتاً این نیاز را احساس کرده باشید و تصور می‌کنم دلیل نوشتن نامه هم همین باشد که خودتان هم در معقول بودن آرزویتان شک کرده‌اید و همین می‌تواند مبنای کار قرار گیرد و باید بتوانید بر آینده خود نقشه‌های دیگری هم طرح‌ریزی کنید، با این تفاوت که نقشه‌های شما این‌بار با واقعیت ملموس تجانس بیشتری خواهد داشت.

برای مثال همین ازدواج برای آینده شما هدف بسیار مناسبی است. فقط باید تغییری در مورد و مخاطب خود برای ازدواج ایجاد کنید. یعنی به‌جای شخص ناملموس و غیرواقعی قدری واقع‌گراتر انتخاب کنید. این ذهنیت بر مبنای عادت می‌تواند با موفقیت در ذهن شما جایگزین تفکر قبلی شما گردد. اگر می‌خواهید که در آینده از خطرهای احتمالی رؤیاهای خود مصون باشید، چاره‌ای ندارید و باید این تغییرات را آغاز کنید. واهمه نداشته باشید آرزوهای بعدی هم می‌توانند همان شیرینی و انگیزه را برای شما داشته باشد و خیال نکنید که انسان حتماً باید با یک آرزوی غیرمنطقی در خود انگیزه برای تحرک در وظایفی مانند درس خواندن ایجاد کند، بلکه هر آرزوی معقول دیگری هم می‌تواند ذهنیت پرانگیزه‌ای در شما به‌وجود آورد؛ چرا که ابعاد یک آرزو را دربر خواهد داشت.

تصور من این است که همان‌قدر که خودتان احساس کردید که در این مقوله نیاز به مشاوره دارید، این نشان می‌دهد که به همان اندازه هم نیاز به تغییر ذهنیت را هم احساس کرده‌اید. با این تفاصیل، من شما را در آغاز راهی صحیح از زندگی می‌بینم؛ راهی که بخش‌های معقول و خوب یک آرزوی غیرمنطقی را با یک آرزوی معقول ادغام کرده و به سر منزل مقصود رهنمون شوید و اطمینان دارم که در این راه موفق می‌شوید، چنان که تاکنون هم موفق بوده‌اید.

ارادتمند: دکتر بهمن بهروزی

مشاور حقوقی

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۳۵
دوشنبه‌ها ۲/۵ تا ۴/۵

○ سؤال:

دو سال قبل با مردی که خود را مهندس برق و تنها فرزند خانواده‌ای متمول معرفی کرده و تظاهر به داشتن چندین خانه و مغازه می‌نمود، ازدواج کردم. پس از شروع زندگی مشترک متوجه شدم که وی مدرک سوم راهنمایی دارد و تنها دارایی‌اش یک اتومبیل پیکان بوده و شش خواهر و برادر بیسواد دارد. همچنین گاه و بی‌گاه مشروبات الکلی می‌خورد و بسیار بددهن و بداخلاق است. به‌خاطر دروغهایی که گفته و رفتارهای زشتی که دارد و با عنایت به تباهی زندگی و سرنوشتم به دست او حاضر به زندگی نیستم و درصدد شکایت از وی می‌باشم. سؤالم این است:

۱. چه شکایتی می‌توانم از او داشته باشم؟

۲. آیا می‌توانم از وی طلاق بگیرم؟

○ جواب:

۱. ماده ۶۴۷ قانون مجازات اسلامی قابل تطبیق با موضوع شکایت شماست. این اعمال جرم بوده و قابل مجازات است. ماده مذکور مقرر می‌دارد: «چنانچه هریک از زوجین قبل از عقد ازدواج طرف خود را به امور واهی از قبیل داشتن تحصیلات عالی، تمکن مالی، موقعیت اجتماعی، شغل و سمت خاص، تجرد و امثال آن فریب دهد و عقد برمبنای هریک از آنها واقع شود مرتکب به حبس تعزیری از شش ماه تا دو سال محکوم می‌گردد.» برای استفاده از این ماده شکایت کتبی خود را به همراه دلایل اثباتی آن به مجتمع قضایی محل سکونت شوهرتان تقدیم نمایید.

۲. طلاق به تقاضای زن محتاج به دلایل خاص و اثبات عسروحرج است. چنانچه بتوانید سختی و فشار غیرمتعارف ناشی از زندگی با ایشان را به دادگاه ثابت نمایید صدور حکم طلاق امکان‌پذیر است. همچنین چنانچه شکایت مذکور در پاراگراف فوق به اثبات رسد و ثابت شود که قصد ازدواج شما برمبنای اوصافی که شوهرتان برای خود برشمرده واقع گردیده است، می‌توانید با استناد به ماده ۱۱۲۸ قانون مدنی فسخ نکاح را از دادگاه خانواده تقاضا کنید. این ماده اشعار می‌دارد: «هرگاه در یکی از طرفین (عقد نکاح) صفت خاصی شرط شده و بعد از عقد معلوم شود که طرف مذکور فاقد وصف مقصود بوده برای طرف مقابل حق فسخ خواهد بود خواه وصف مذکور در عقد تصریح شده یا عقد متبانیاً بر آن واقع شده باشد.»

مشاور خانوادگی

در سختی‌ها قدرتمند باقی بمانید

سهیلا خاتمی

○ زنی ۳۰ ساله و دارای دو فرزند هستم. هشت سال پیش وقتی با همسرم ازدواج می‌کردم، می‌دانستم که باید مدتها با خانواده‌اش در یک جا زندگی کنیم و از این لحاظ خودم را کاملاً آماده کرده بودم و خوشحال بودم از اینکه با جوانی که به هرحال آینده روشن و موفقی خواهد داشت ازدواج می‌کنم: لذا مدام تلاش می‌کردم که خواسته‌های او و خانواده‌اش را برآورده سازم. اما طولی نکشید که ایرادها و مشکلات شروع شد. فکرش را هم نمی‌کردم که مجبور باشم دخالت دیگران را در زندگی‌ام تحمل کنم. مدتهاست که زیربار فشار روحی هستم و دیگر از این وضعیت خسته شده‌ام و تصمیم به جدایی گرفته‌ام. اما نگران آینده فرزندانم هستم.

□ آیا هنوز با خانواده همسرتان زندگی می‌کنید یا مستقل شده‌اید؟

○ مدتی است خانه‌ای را اجاره کرده‌ایم. اما دخالتهای آنها هنوز ادامه دارد و بسیاری مواقع همسرم تحت تاثیر آنها به تصمیماتی که ما دو نفر پس از تبادل نظر گرفته‌ایم، عمل نمی‌کند و تصمیم دیگری می‌گیرد که من را عصبانی می‌کند. فکر می‌کنم همسرم هیچ شباهتی به مردهای دیگر ندارد و از بودن با من و فرزندانش خشنود نیست. او اصلاً وقف خانواده‌اش شده و متعلق به آنهاست!

□ به هرحال باید بیشتر با او صحبت کنید و دوستانه مسوولیت های زندگی مشترک را به او یادآور شوید. همسران جوان باید بدانند که در درجه اول مسوول زندگی مشترک و نوپایی هستند که برپا نموده‌اند. آنها ضمن اینکه به خانواده‌هایشان احترام می‌گذارند و در موارد لزوم از آنها راهنمایی می‌خواهند، باید مانع هرگونه تحمیل نظر دیگران بشوند. همسرتان نیز به عنوان مردی مسوول باید به امور مربوط به زندگی مشترکتان مستقل تصمیم بگیرد و اجازه مداخله به دیگران ندهد. البته با گذشت زمان فرصت و امکان مشورت و تصمیم‌گیریهای مشترک فراهم می‌شود؛ چون تا پیش از این از نظر اداره زندگی استقلال کافی نداشتید و تا حدودی این تجارب برای همسرتان تازگی دارد. شما هم میدان را خالی نکنید و در سختی‌ها قدرتمند باقی بمانید.

○ یعنی می‌توانم امیدوار باشم که همسرم تغییر رویه بدهد؟

□ بله. البته از سرزنش همسرتان پرهیز کنید و شکیبایی و تشویق و دلگرم کردنش، او را در تصمیم‌گیری مستقل یاری نمایید. همچنان روابطتان را با خانواده‌اش حفظ کنید و به آنها احترام بگذارید و از جبهه‌گیری در برابر آنها خودداری کنید و به همسرتان فرصت بدهید.

مشاور تحصیلی

آیا می توانم تغییر رشته بدهم

زهرا طرفیان

دختری ۱۸ ساله و دیپلم کاردانش هستم. من به رشته‌های هنری به‌ویژه گرافیک و سینما علاقه‌مندم و می‌خواهم در این رشته درس بخوانم؛ اما نمی‌دانم چگونه با توجه به اینکه در هنرستان تحصیل کرده‌ام و بدون گذراندن دوره پیش دانشگاهی می‌توانم وارد دانشگاه هنر شوم.

□ لازم است ضمن مراجعه به منطقه آموزش و پرورش محل تحصیل‌تان برای تغییر رشته اقدام کنید. امتحانات تغییر رشته معمولاً در تیرماه هر سال برگزار می‌شود. می‌توانید از همین حالا منابع مورد مطالعه برای امتحان تغییر رشته از کاردانش به رشته هنر را از مرکز آموزش متوسطه منطقه خودتان جویا شوید. بنابراین لازم است برای ورود به رشته هنر در دوره پیش‌دانشگاهی در امتحانات تغییر رشته شرکت نمایید تا پذیرفته شوید.

اگر در امتحانات تغییر رشته قبول شدم و وارد دوره پیش‌دانشگاهی در رشته هنر شدم، آیا در همان سال می‌توانم در کنکور سراسری (گروه آزمایشی هنر) شرکت کنم؟

□ بله. شما می‌توانید در دوره پیش‌دانشگاهی در کنکور سراسری و کنکور دانشگاه آزاد نامنویسی کنید و امتحان بدهید. البته قوای خودتان را ابتدا برای گذراندن موفقیت‌آمیز دوره پیش‌دانشگاهی بسیج کنید؛ چون اگر نتوانید تا تیرماه سالی که در دوره پیش‌دانشگاهی درس می‌خوانید این دوره را با موفقیت بگذرانید، از پذیرش در دانشگاههای دولتی نیز محروم می‌شوید.

اگر به دوره پیش‌دانشگاهی راه بیابم، تمام تلاشم را برای موفقیت خواهم کرد؛ ولی آن‌طور که شنیده‌ام، برای موفقیت نهایی در گروه هنر بایست زمینه هنری خوبی داشت. می‌گویند کنکور هنر به صورت نیمه‌متمرکز و چند مرحله‌ای است.

□ بله همین‌طور است. در مرحله اول اسامی چند برابر ظرفیت اعلام می‌شود و سپس اعلام‌شدگان باید در کنکور تشریحی - عملی شرکت کنند تا استعداد و زمینه ویژه هنری دانش‌پژوهان به‌طور عملی نیز ارزیابی شود.

سرگذشت زیگموند فروید

کاشف درون انسان

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

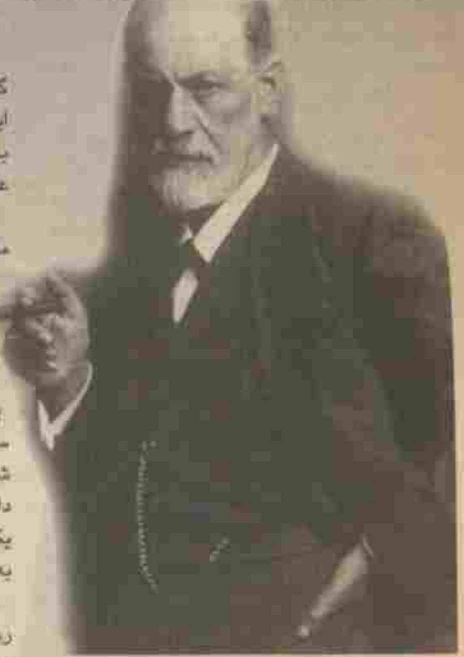

پدر روان‌شناسی جدید

در این صفحات ما به سرگذشت مردان کوچک و بزرگ اشاره کرده‌ایم، پیچیدگیهای روحی و روانی آنان را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده‌ایم، از ناهنجاریهای روانی‌شان نوشته‌ایم، از درمانها سخن گفته‌ایم، بزرگیها و کوچکیها را انتقاد یا تحسین کرده‌ایم، بحث‌های روانشناختی نموده‌ایم، بیماریهای روحی و روانی را در موقعیت‌های گوناگون بررسی کرده‌ایم و سرانجام آزادی ذهن را مبنای رستگاری بشر شمرده‌ایم؛ اما اکنون زمان آن رسیده تا از کسی که بنای طرح این مباحث را پی ریخته، یاد کنیم و از سر احترام چند خطی را نیز به او که پدر روانشناسی جدید و بنیانگذار روانکاوی است، اختصاص دهیم؛ مردی که اصل رفتار و دلیل واکنش را تشخیص داد.

فروید کیست؟

زیگموند فروید در سال ۱۸۵۶ در شهر فرایبرگ به دنیا آمد. در آن زمان فرایبرگ از شهرهای اتریش به‌شمار می‌رفت؛ اما اکنون پس از فعل و انفعالاتی که در جنگ جهانی درپی داشت، این شهر در قلمرو جمهوری چک واقع شده است. او فرزند بزرگ در میان هفت برادر و خواهرش محسوب می‌شد که همگی فرزندان یک تاجر چوب بودند و زندگی ساده‌ای داشتند. زیگموند خود شاهد حوادث بزرگ و کوچک بسیاری در خانواده‌اش بود؛ از ورشکستگی پدرش گرفته تا تولد و مرگ برادران و خواهران متعدد و کوچکش و همچنین مرگ مادری که زیگموند کوچک علاقه فراوانی به او داشت.

تمامی این حوادث آثاری پایدار بر روح و روان او گذاشت. البته بزرگترین اثر تمامی حوادث و ناملایمات این بود که او تحمل، تامل و شکیبایی روشنفکرانه را به عنوان مامنی برای تالمات روحی و تلاطمهای عاطفی اطرافیان خود، دانست.

فروید - بنا به اعتراف خود - از آغاز تحصیل در مدرسه عاشق این بود که دیگران او را بشناسند و به او احترام بگذارند. درواقع او به نوعی عقده کهتری (حقارت) در خودش اعتراف کرده بود. بلندپروازیهای فروید سبب شد تا او نخستین سکوی پرتاب خویش را به اشتهار در آموزش پزشکی تصور کند. بدین ترتیب درحالی که تنها ۱۷ سال داشت به اندازه‌ای در دبیرستان از خود شایستگی نشان داد که در همان سن کم وارد دانشکده پزشکی دانشگاه وین شد که در آن زمان یکی از بهترین و معتبرترین دانشگاههای جهان به‌شمار می‌رفت.

فروید که مانند تمامی دانشمندان زمان نه به یک رشته از علوم، بلکه به چند زمینه متفاوت و حتی متضاد علاقه‌مند بود، در دانشگاه وین به تحصیل فلسفه، رشته‌های فنی، فیزیولوژی و بیولوژی پرداخت تا اینکه سرانجام توجه خود را معطوف شاخه نورولوژی (عصب‌شناسی یا مغز و اعصاب) کرد.

نوآوریهای اعجاب‌انگیز

در آن زمان دانشمندان پزشکی، ناراحتیهای روانی - از وسواس گرفته تا افسردگی و حتی جنون - را زاییده اختلالات در بخشهای مختلف اعصاب تلقی می‌کردند. این علت و معلول در آن زمان رابطه‌ای کاملاً منطقی به‌شمار می‌رفت و تنها نقطه ضعفی که چنین نظریه‌ای به همراه داشت، این بود که نتوانسته بود دانشمندان را به‌سوی درمانی موثر و قطعی رهنمون سازد. در همان زمان که فروید دانشجوی جوانی در دانشگاه وین بود، سخت مجذوب نظریه‌ها و روشهای یک پروفسور و دانشمند فرانسوی متخصص مغز و اعصاب به نام ژان مارتین شارکو شده بود. این دانشمند درخصوص درمان بیماریهای روانی، روشی انقلابی و غیرمتعارف درپیش گرفته بود و بیمارانی را که دچار هیستری و یا سایر مشکلات روانی شده بودند، با روش جالب توجهی درمان می‌کرد.

این دانشمند فرانسوی توانست با آزمایشهایی که روی بیماران انجام داده بود، نشان دهد که علی‌رغم باورهای آن زمان، آنها هیچ‌گونه مشکلی در دستگاه اعصاب خود ندارند، بلکه منبع واقعی آنها در بخشی از ذهن است که نه‌تنها برآن کنترلی ندارند، بلکه حتی از وجودش بی‌خبرند. شارکو که علاوه بر علم از نمایش و تئاتر نیز سررشته داشت، برای اثبات نظر خود چند نمایش زنده به‌راه انداخت که در آنها به کمک (هیپنوتیزم یا خواب کردن) مردان و زنان را که دچار مشکلات روحی بودند، در همان نقطه و برهه از زمان معالجه می‌کرد. البته در صداقت این نمایشها تردید بسیاری وجود داشت. اما درمیان حضار که اغلب دانشجویان جوان بودند یک نفر بیش از همه تحت تاثیر قرار گرفت و او فروید جوان بود که برای استفاده از راهنمایی‌ها و تعالیم شارکو به پاریس رفته بود. فروید درحالی که تنها ۲۲ سال داشت، مستقیماً تحت تعلیم شارکو قرار گرفت.

بازگشت به اتریش

فروید در سال ۱۸۸۶، سی ساله و پخته‌تر، به وین - پایتخت اتریش - بازگشت، درحالی که کاملاً به این باور رسیده بود که «ذهن» آدمی و نه دستگاه عصبی او کلید ناهنجاریهای روانی را دراختیار دارد. در وین دکتر فروید جوان شروع به پذیرش بیماران کرد و برای معالجه بسیاری از آنها از روش هیپنوتیزم استفاده کرد؛ اما در اغلب موارد متوجه شد که به درمان قطعی نرسیده است. او با اینکه هنوز به عقیده‌اش درباره بخش ناخودآگاه ذهن کاملاً وفادار بود، کوشید تا تغییراتی در روش خود ایجاد کند، به‌ویژه اینکه یک پزشک اتریشی به نام دکتر جوزف برویر موفق شده بود تا بیماری به نام «آنا» را که مبتلا به هیستری بود، از راه به‌خاطر آوردن اتفاقاتی که زمینه‌ساز هیستری در او شده بودند درحین هیپنوتیزم، معالجه کند.

فروید هم به روش درمان خود همین شیوه را افزود و آن را «روش کاتارتیک» (Catrartic Method) نامید. سرانجام در سال ۱۸۹۵ فروید و برویر به این باور رسیدند که به اندازه کافی شواهد و معالجات براساس روش خود جمع‌آوری کرده‌اند و زمان عرضه آن به عموم فرارسیده است. بدین ترتیب در همان سال اولین اثر مهم فروید به نام «مطالعات در هیستری» انتشار یافت. این اثر حاوی مطالبی بود که از طرفی زمینه‌های حضور یک نابغه را در علم روان‌شناسی به جهانیان نشان می‌داد و از طرف دیگر بنیان بدبینی‌ها و اعتراضهای بسیاری از دانشمندان را نسبت به او شالوده‌ریزی کرد، اما در هرحال یکی از خواسته‌ها و درحقیقت عقده‌های فروید در آستانه چهل سالگی برآورده و معالجه شد. او به جمع مشاهیر پیوسته بود!

منتقدان بسیار

از چاپ همان نخستین اثر افراد بسیاری به انتقاد از برخی باورهای فروید، پرداختند و حتی یار و همکار خستگی‌ناپذیر او یعنی برویر نیز به آنها پیوست. آنها حتی بسیاری از ارتباطهای انگیزشی را که فروید به

شخصیت‌های تعریف شده به‌وسیله رفتار جنسی شناسایی کرده بود غیرواقعی و قابل تردید عنوان کردند و برخی از آنها حتی پا را فراتر گذاشته، آن را ناشی از مشکلات شخصی فروید در این مقولات تلقی نمودند. اما واقعیت این بود که علی‌رغم اشتباهات در فرضیه و نتیجه‌گیری، اساس نظریه فروید که بخش ناخودآگاه ذهن را شخصیت غیرقابل کنترل بر ذهن شناسایی کرده بود، باعث تولد بدون تردید انقلابی‌ترین و ارزشمندترین روش درمانی در تاریخ علم روان‌شناسی به نام روانکاوی شده بود که آن نیز به نوبه خود تولد پدر علم روان‌شناسی مدرن را نوید داده بود.

فروید در روش خود به نام «روانکاوی» از عامل هیپنوتیزم برای ورود به بخش ناخودآگاه ذهن بیمار استفاده می‌کرد. در این روش بیمار زیرنفوذ هیپنوتیزم، تشویق می‌شد تا آزادانه و بدون هیچ محدودیتی آنچه را که در ضمیر ناخودآگاهش می‌یافت بیان کند. فروید معتقد بود این بیان آزادانه می‌تواند بیمار را از گره‌های روانی که وجودش را آکنده، رهایی بخشد. اگرچه فروید خود در اعمال درمان عملی چندان موفق نبود و به اعتراف خودش بیشتر از اینکه پزشک معالج باشد، یک نظریه‌پرداز موفق بود؛ اما شاگردان و دستیارانش روش او را با موفقیت به‌کار می‌بردند و سبب می‌شدند تا نظریه‌های او در مدت کوتاهی در جهان علم، با سر و صدای بسیار منعکس شود. در این میان تجربیات عملی او با بیماران و همچنین تجربیات شخصی خودش، او را به یک دستاورد دیگر رهنمون ساخت و آن «خواب و رؤیا» بود که فروید آن را جاده ارزشمند به‌سوی ضمیر ناخودآگاه (Royal road into the unconscience) نامید. در سال ۱۸۹۹ این نظریه به انتشار کتاب «تعبیر خواب» یکی از مشهورترین آثار فروید منتهی شد. فروید براین عقیده بود که خوابی که آدمی تجربه می‌کند، درواقع مجموعه‌ای از خواستها و هوسهای عقب رانده شده اوست که در خواب او آزادانه در ذهن رفت و آمد می‌کند.

به‌سوی اشتهار

سرانجام در سال ۱۹۰۵ که تئوریهای سه‌گانه فروید انتشار یافت، بسیاری از دانشمندانی که تاکنون علیه او بودند، دیگر نتوانستند دلیلی بر ادامه مخالفت خود یابند و همراه با بسیاری از مغزهای جوان که در آغاز قرن بیستم جهان علم را ناگهان دگرگون کرده بودند، فروید را دست‌کم به خاطر نظریه‌های انقلابی‌اش که مورد استفاده عملی نیز داشت، مورد تشویق قرار دادند. درمیان این مغزهای جوان، دو دستیار نابغه فروید به نامهای کارل یونگ از سوئیس و آلفرد آدلر از اتریش، براساس نظریه‌های استادشان مکاتبی برپا کردند که طبق آن هر کدام از فرضیات فروید به مبنای علمی جدید و مستقل در روان‌شناسی تبدیل شد؛ اما برخی از نوآوریهای این دو شاگرد فروید که جرات کرده و برخی از آموزشهای استاد خود را نفی کرده و یا در آثار خود تکمیل کرده بودند، یک‌شبه مورد غضب استاد قرار گرفته و فروید در چند مقاله آنها را به شدت مورد حمله قرار داد. این عدم انعطاف و نوعی حسادت ذاتی که به زمانهای کودکی و رفتار پدر فروید بازمی‌گشت، تا نزدیکیهای مرگ نیز گریبان فروید را گرفته بود و باعث پدید آمدن بسیاری از دشمنی‌ها و تلخوریهای او نسبت به همکاران، منتقدان و حتی شاگردانش شده بود. اما فروید فقط به انتقاد بسنده نکرد، بلکه به فکر تکمیل نظریات خود و پرداختن به جزئیات افتاد. درحالی که در آستانه ۶۰ سالگی به اوج قله‌های اشتهار دست یافته بود.

انفجاری دیگر

در سال ۱۹۲۳ فروید ناگهان یکی دیگر از آثار جاودان خود را به نام «ایگو و اید» منتشر ساخت. ایگو واژه لاتین به معنای «من» می‌باشد و در اثر فروید به معنای «من منطقی، متفکر و آگاه از آنچه در اطرافش می‌گذرد» تلقی شده است. در مقابل «اید ID» که باز هم واژه‌ای لاتین به معنای آن «IT» می‌باشد و در اثر فروید به معنای «من، یا نهاد» فضای پهناور ناخودآگاه است فضایی که در آن شخص بر بسیاری از عوالم و تفکرات خود کنترل و احاطه‌ای ندارد. این دو واژه «ایگو و اید» هنوز پس از ۸۰ سال برای شناسایی فعالیت‌های ذهنی به‌کار برده می‌شوند. فروید می‌نویسد: «و سرانجام این سوپرایگو یا «فرامن» می‌باشد که همراه با «من» در ما رشد می‌کند و بر اید و ایگو نظارت ارزشی اعمال می‌کند که همان وجدان ما می‌باشد.» این کتاب همه کس، رقبا، دانشمندان دیگر، شاگردان وفادار و شاگردان یاغی را به اعجاب واداشت و باعث شد تا نام فروید درمیان نامزدان دریافت جایزه نوبل قرار بگیرد؛ اما چه سود که یک سال پس از انتشار کتاب، فروید که هیچگاه چندان تندرست نبود، به بیماری سختی مبتلا شد و دیری نگذشت که اتریش به اشغال نازیها درآمد و در مراسم کتاب‌سوزان، در آلمان و اتریش کتب فروید نیز در فهرست قرار گرفت. این رفتار سبب شد تا فروید در سال ۱۹۳۸ اتریش را ترک و به انگلستان نقل مکان کند و یک سال بعد درپی بیماری چشم از جهان فروبندد.

> زمانی که او از ناخودآگاه عقده ادیپ و عدم کنترل کامل انسان بر ذهن خود می گفت، همه دانشمندان او را دیوانه خطاب کردند

فروید و زمان حاضر

نظریات فروید تا بیش از سی سال پس از مرگش بدون تغییر پابرجا ماند تا اینکه در سالهای دهه ۶۰ میلادی تعمیم دادن نظریات او بر تمام بیماران روانی زیرسؤال رفت و روشهای او را در مورد برخی از ناهنجاریها مانند شیزوفرنی بدون کارآیی تلقی کردند. پس از آن جسته و گریخته دانشمندانی که همگی براساس نظریات فروید دانش اولیه و حتی عالیه خود را تکمیل کرده بودند، برخی از نظریات او را مورد انتقاد قرار دادند. به‌ویژه در دهه ۷۰ که روش درمان شیمیایی با دارو ناگهان محبوبیت یافت و هزینه کمتر و زمان کمتری نسبت به روان‌درمانی و روان‌کاوی را نشان داد، دانشمندان طرفدار دارودرمانی بدون اینکه نظریات فروید را به‌طور مستقیم مورد انتقاد قرار دهند، تلویحاً به این واقعیت اشاره کردند که روشهای بهتری نیز وجود دارد. البته این روش خود از دهه ۹۰ به بعد مورد تردید قرار گرفت و بازگشت به روان‌درمانی مطابق نظریه فروید دوباره ارجح شناخته شد. هنوز هم پس از ۸۰ سال که از مرگ فروید می‌گذرد، بحث راجع به دستاوردهای او ادامه دارد. اما به قول یکی از دانشمندان معاصر:

«زمانی که انسان به تصاویر سه‌بعدی بیمار که از اسکن مغز و یا ام‌آرآی به دست می‌آید، می‌نگرد و فعالیت‌های عجیب و غریب مغز را مشاهده می‌کند و پس از انواع و اقسام دارو، سرانجام می‌نشیند و لختی با او صحبت می‌کند، به دستاورد فروید که همانا صحبت آزاد راجع به همه چیز و همه کس می‌باشد، پی می‌برد و آن را برنده‌ترین سلاح در اصلاح مغز بیمار تشخیص می‌دهد.»

همین دانشمند سپس می‌گوید: «هرگاه به علائم اسکن سه بعدی مغز نگاه می‌کنم و نشانه‌هایی از فعالیت‌هایی که در هیچ نظریه و تئوری نمی‌گنجد می‌بینم، باز به یاد نهاد، من و فرامن (اید، ایگو و سوپرایگو) می‌افتم و دستاورد شگفت‌انگیز فروید را با فقدان این همه دستگاههای پیشرفته و رایانه‌ای که اکنون دراختیار داریم، می‌سنجم و به خود می‌گویم: «به‌راستی همه ما روی شانه‌های ظریف او ایستاده‌ایم!»

در مدفن فروید که اکنون به صورت موزه‌ای درآمده، بنا به تقاضای شخصی او کلمات و اشعاری چند از بزرگان شعر جهان نگاشته شده است و درمیان آنها یکی از تک‌بیت‌های مورد علاقه دکتر زیگموند فروید نیز به چشم می‌خورد که:

در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
حافظ

دکتر [illegible] بهروزی

خواب می‌بینم

عدد هفت

دختری ۲۳ ساله و دانشجو هستم. همیشه یا اکثر اوقات در خوابهایم عدد هفت را می‌بینم. در هنگام گرفتن هر مدرکی هم در هنگام خواب، عدد هفت در جایی منعکس شده است. لطفاً این جواب را تشریح کنید.

پردیس - ص از ایلام

O تحلیل: اقبال و انگیزه

فرهنگ اعداد از دیرباز در ذهن انسانها اثرگذار بوده است. فرهنگ اعداد به دو گونه در زندگی انسانها مؤثر بوده: یکی باورهای اجتماعی و فرهنگی که کل جامعه را تحت تاثیر قرار می‌دهد، مثل سیزده‌بدر برای ایرانیان و امثال آن و دیگر باورهای فردی است که از دوران کودکی و جوانی یک عدد به عنوان عددی میمون و مبارک و یا برعکس به عنوان عددی ناخوشایند در ذهن آدمی جای می‌گیرد؛ مثل زمانی که کسی می‌گوید «عدد یازده همیشه برای من خوشایند بوده است.» و اما در خواب مسائل متفاوت جلوه می‌کند. تجربه کردن یک عدد در خواب لزوماً به عنوان رابطه با همان عدد نیست، بلکه یک عدد می‌تواند نمادی از حرکت شما به‌سوی هدف یا اهدافی باشد؛ اما از آنجا که شما مکرر در خواب فقط عدد هفت را تجربه کرده‌اید، می‌توان به نوعی آن را با باورهای قبلی شما تطبیق داد. برای مثال اگر شما قبلاً عدد هفت را به عنوان یک عدد خوش‌یمن در ذهن خود پذیرفته‌اید و سپس اهدافی هم در زندگی خود تعیین کرده باشید، مانند همین دریافت مدرک تحصیلی که از آن نام برده‌اید، آنگاه می‌توان گفت که شما در بخش ناخودآگاه ذهن خودتان (خواب بیانیه رابطه شما با بخش ناخودآگاه ذهن است) رابطه‌ای میان بخت و اقبال و اهداف خود برقرار کرده‌اید و درواقع به این اعتقاد مثبت رسیده‌اید که در هر زمان عدد هفت (بخت و اقبال) حتی اگر هم شده به صورت پنهان در کنار شماست.

و سرانجام در مجموع، این فعل و انفعالات سبب انگیزه و تحرک در شما می‌شود. بدین ترتیب که خود اعتقاد دارید که در تحقق اهدافتان موفق خواهید شد و این موفقیت و اعتقاد به آن، به صورت نمادین هفت در خواب شما ظاهر می‌شود و همین اعتقاد به موفقیت باعث انگیزه و تلاش بیشترتان خواهد شد.

بازگشت به مدرسه

من نیلوفر ذاکری، ۲۳ ساله و مجرد هستم. چندی است که خواب می‌بینم علی‌رغم داشتن دیپلم، به مدرسه بازگشته‌ام و از آنجا که از دوران مدرسه خاطرات بدی بر ذهن دارم، این خواب باعث آزارم می‌شود. حتی خواب می‌بینم که همه می‌دانند من دیپلم گرفته‌ام، اما اجباراً مرا در سال چهارم دبیرستان نشانده‌اند و باید امتحانات نهایی را دوباره بگذرانم.

O تحلیل: بازگشت به دوران مظلومیت

خواب بازگشت به مدرسه از گونه خوابهایی است که برای همه و در تمام سنین بزرگسالی اتفاق می‌افتد و برخلاف نظر شما اصلاً ارتباطی به آنچه در مدرسه به عنوان واقعیت گذشته، ندارد. خواب بازگشت به مدرسه، درواقع یک نیاز دیرین در انسان را نشان می‌دهد و آن بازگشت به دورانی است که شور زندگی در بالاترین درجه قرار دارد. عصر معصومیت و یا دوران مظلومیت برای همه ما زمانی است که پشت نیمکت مدرسه نشسته بودیم و این دوران به عنوان نماد همیشه در خواب بزرگسالان جایی برای خود دارد.

وضعیتی در زندگی کنونی، اتفاقی در گذشته نزدیک و یا هدفی در آینده باعث می‌شود تا ما مضطرب و یا حساس باشیم و یا برعکس آسوده‌خاطر و مغرور شویم. در این حال خواب ما که ما را به دوران پرشور گذشته می‌برد برمبنای ذهنیتی که پیدا کرده‌ایم (مضطرب و حساس یا آسوده و مغرور) می‌تواند همان وضعیت را القا کند؛ یعنی اگر درحال اضطراب از واقعیت، خواب گذشته در مدرسه را تجربه کنیم، این تجربه با اضطراب امتحان یا مدرک دیپلم همراه می‌شود و اگر درحال آسودگی و خوشی همان خواب را تجربه کنیم، آنگاه با القائات خوش و حتی مضحک همراه خواهد بود.

هفته بعد شما!

از این شماره به بعد، قصد داریم فال هفته آینده شما را پیشگویی کنیم، بی‌آنکه ادعای واقعگرایی داشته باشیم! «فال» بیشتر یک سرگرمی است تا یک پیش‌بینی حقیقت، اما یک سرگرمی مبتنی بر لوازم علمی.
هیچ‌کس نمی‌تواند مدعی شود که می‌تواند آینده کسی را پیش‌بینی کند. منتهی از دیرباز، منجمان از گردش کواکب و ستارگان، چیزهایی را در بروج فلکی می‌دیدند که آن را به صورت پیشگویی برای مردم بازگویی می‌کردند. «هفته بعد شما» درحقیقت ادامه همان بازدید بروج فلکی است که تقدیمتان می‌کنیم.

O متولدین فروردین

در محیط تازه سعی کنید خودتان را با وضع جدید هماهنگ سازید و با صمیمیت توام با متانت رفتار نمایید تا همه با شما دوستانه همکاری کنند. در میانه هفته مواظب حرف زدنهایتان باشید تا دچار اشتباه نشوید.

O متولدین اردیبهشت

در دنیای احساسی مواظب چرب‌زبانی یک نفر نو آشنا باشید تا شما را از پیمودن راه اصولی و منطق خارج ننماید. خوشحالی و امیدواری از دست رفته را دوباره باز می‌یابید. این هفته اگر بعضی اعمالتان مورد انتقاد قرار گرفت زیاد رنجیده خاطر نشوید که شاید حق با آنها باشد.

O متولدین خرداد

ضمن دیدارهای مختلف این هفته با متانت و رفتار معقول و صداقت آمیزتان در روح اطرافیان اثر عمیقی می‌بخشد و محبوب دلها می‌شوید. در آخر هفته مواظب باشید تا رندان از خوش قلبی و خیرخواهی‌های شما سوءاستفاده نکنند.

O متولدین تیر

اگر تنها هستید این هفته مواظب خودتان باشید. تا چند روز دیگر جهت رویراه‌سازی جریان موردنظر به قدر کافی اعتبار مالی دریافت می‌دارید و فکرتان آسوده می‌شود.

O متولدین مرداد

در برنامه‌نویسی این هفته سخنتان با منطق شما در دل طرف مقابل کارگر می‌افتد. این هفته ممکن است براثر سهل‌انگاری انجام یکی از تعهدات را فراموش نمایید و مورد بی‌مهری قرار می‌گیرید.

O متولدین شهریور

در امور احساسی و در مورد پیشنهاد رسیده سعی کنید خودخواهی را کمی کنار بگذارید. در این هفته نتیجه کارتان جلوه می‌کند. از نظر امتحانات درسی یا از لحاظ آزمایشهای تخصصی از موانع عبور می‌کنید.

O متولدین مهر

از نظر احساسی در موقعیت بسیار مساعدی قرار می‌گیرید. منتظر پیدایش یک عشق آسمانی باشید. در امری که برایتان اهمیت دارد مواظب اخلال‌گریهای مخالفان و مخالفتها باشید تا جریان کار را خراب ننمایند.

O متولدین آبان

یک ملاقات مهم فکرتان را به خود مشغول خواهد داشت. در اقدام اصولی و مصلحت‌آمیز این هفته شک و تردید را کنار بگذارید که هر کس با اتکاء به نفس قدم پیش بگذارد پیروز می‌شود.

O متولدین آذر

تحرک و انرژی و پشتکارتان شما را به سرحد پیروزی می‌رساند. به یک مناسبت خوش به شما تبریک گفته خواهد شد. در رشته ورزش به موفقیت بزرگی می‌رسید و از خرید و فروش این هفته استفاده‌های فراوانی می‌برید.

O متولدین دی

کسی را که در جستجویش هستید ملاقات می‌کنید. در رقابتهای ورزشی و هنری و همچنین در کسب موفقیت اجتماعی باید هرطوری که باشد خودتان را نیرومند سازید چون افراد ناتوان را معمولاً زود شکست می‌دهند.

O متولدین بهمن

آشنایی مطلوب و خوشایندی برایتان پیش می‌آید که باعث دلگرمی‌تان خواهد شد. روز دوم از نظر روشن شدن تکلیف احساسی برایتان مهم خواهد بود و یک مسابله مالی ذهنتان را به خود مشغول می‌دارد.

O متولدین اسفند

در دنیای احساسی خودتان را در بلاتکلیفی سرگردان نکنید. بهتر است این موضوع را با شخص سالمند و صمیمی درمیان بگذارید. در محیط شغلی در مقابل روشهای خلاف میل کمی خونسرد باشید چون به‌زودی همه چیز طبق میل شما می‌شود.

زیر نظر : ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته :

خرس شکار نکرده را پوستش را نفروش!

می‌گویند در زمانهای قدیم، دو نفر دوست به قصد شکار خرس تفنگ برداشته و راهی بیابان شدند و در راه درباره خرس که هنوز شکارش نکرده بودند، صحبت می‌کردند و پوست نکنده خرس را با هم معامله می‌کردند. در آن حال و احوال بودند که خرسی را دیدند که بر سر چشمه مشغول آب خوردن بود. یکی از آنها با ترس گفت: من از خیر شکار خرس گذشتم چرا که توان مقابله با او و شکارش را در خود نمی‌یابم. رفیقش گفت: تو آدم ترسویی هستی، خودم الساعه شکارش خواهم کرد. اولی که ابهت خرس را دیده بود از ترس به بالای درخت پناه برد و دومی به طرف خرس رفت و تفنگش را آماده کرد و نشانه گرفت و می‌خواست ماشه را بکشد که از ترس دستش لرزید و تیر به هدف نخورد. خرس که خشمگین شده بود به طرف تیرانداز دوید و شکارچی ترسو که شنیده بود خرس با مرده کاری ندارد، دراز به دراز خوابید. خرس بالای سر او آمد و او را بویید و رفت. اولی که بالای درخت رفته بود، نزدیک بود از ترس قالب تهی کند. پس از رفتن خرس پایین آمد و به دوستش گفت: خرس در گوشت چه گفت؟ رفیقش گفت: خرس در گوشم گفت: احمق جون! خرسی‌رو که شکار نکردی پوستش‌رو نفروش!

این مثل در مورد کسانی صادق است که هنوز چاه را نکنده‌اند، درباره آن حرف می‌زنند.

ضرب‌المثل همدانی

○ اشالم بهتر قد بندم!

برگردان: از شالم بهتر، قدبندم است!

(توضیح در قدیم روی شال کمربندی چرمی که دو سرش با قلاب به هم متصل می‌شد، می‌بستند که به آن قدبند می‌گفتند. گاهی ارزش قدبند از شال بیشتر بود، در حالی که شال از آن مهمتر بود. این تضاد به صورت ضرب‌المثل بالا در آمد که در واقع کنایه‌ای است به اقوام و نزدیکان و منظور از شال اولاد و نزدیکان هستند و منظور از قدبند خود فرد است).

فرستنده: فرداد فرد رضایی از تهران

باورهای عامیانه مردم تایباد

مردم تایباد معتقدند که:

- اگر کسی به ماه نگاه کرد، نباید بلافاصله به چهرهٔ کسی بنگرد، چرا که برای آن فرد اتفاق بدی می‌افتد.

- در ماه شعبان عروسی گرفتن شگون ندارد.

- اگر بر سر زن بارداری بدون آنکه متوجه شود نمک بریزند، با نوع حرکاتش می‌توان جنس فرزندش را تشخیص داد چنانچه در اولین حرکت دستش را به سر یا گوشش بزند، فرزندش دختر خواهد بود و اگر به بینی یا دهانش بزند، فرزندش پسر خواهد بود.

فرستنده: جلیل ارباب
از: روستای چهار برجی تایباد

سؤال و جواب عاشق و معشوق به زبان لری

س: الا دختر کـه بابایـت گـدایـه
دو چشـم نرگسـت کـار کجایه؟
ج: چه کـار داری که بابـایم گدایـه
دوچشـم نرگسـم کـار خدایـه
س: از این کوچه گذر کردی بری چی؟
دل تنگم خبـر کردی بری چـی؟
سر زخم خـوام، خوسبـیده بـودم
تـو زخمم تازه‌تر کردی بری چی؟
ج: از این کوچه گذر کردم، دلم خواس
دل تنگـت خبر کردم، دلم خواس
سر زخم خـودت، خوسبـیده بـودی
مو زخمت تازه‌تر کردم، دلم خواس!

فرستنده: فاطمه صلاحی از: تهران

واژه‌نامه شهرضایی

کهه: گوشه لب / ناتی چی: راه رفتن کودکانه / کلباسه: مارمولک /دوغله: گوشه و کنار / پینکی: چرت زدن / گل به سر: خیار / جخت: تازه / چوقون: باد سرد / کتونه: مرغداری / قنحاش: لباس کهنه.

فرستنده: غلامعلی قاضی شهرضا از: شهرضا

آش پشت پا در کاشان

اهالی فین و کاشان رسم دارند که اگر یکی از اقوام به زیارت یا مسافرت برود، برای سلامتی‌اش آش پشت پا می‌پزند. پخت این آش به عهده زنهاست به این صورت که صاحبخانه از چند روز قبل اهالی محل را برای صرف آش در یک روز معین دعوت می‌کند و پس از تهیه آش با مساعدت دوستان سفره‌ای در حیاط یا اتاق پهن می‌کند و حین صرف آش بر سر سفره صلوات می‌فرستند و برای تندرستی صاحبخانه و بی‌خطر بودن سفرش دعا می‌کنند.

فرستنده: مستانه همایونی از: کاشان

مجمعه ورون در خطیر کوه

از مراسم رایج در عروسیهای خطیر کوه مجمعه ورون یا همان بردن خنچه است. در منطقه خطیرکوه، بعد از اینکه خانواده داماد «بله» از خانوادهٔ عروس گرفتند، چند روز بعد در مراسمی با عنوان شیرینی‌خوران عده‌ای از خویشان و دوستان خانواده داماد، خنچه‌هایی را که شامل: شیرینی، میوه، شکلات، دسته‌گل، کله‌قند و... است بر روی سر می‌گذارند و به کمک اقوام به خانهٔ عروس می‌برند. همچنین در روز عروسی، دوستان و بستگان داماد خنچه‌هایی را آماده کرده‌اند، و به منزل داماد می‌برند.

فرستنده: فهیمه ذوالفقاری از: فریدونکنار

باورهای عامیانه مردم زیزگان

مردم زیزگان معتقدند که:

- اگر هنگام خوردن چای، قند بی‌اختیار از دست فرد داخل چای بیفتد، برای آن خانه میهمان می‌آید.

- و نیز اگر هنگام پخت نان، خمیر در دست بپیچد، باید منتظر میهمان بود.

- هنگام خواب نباید جوراب به پا داشت، زیرا که فرد توسط ازمابهتران اذیت می‌شود.

فرستنده: حسن بابایی
از: روستای زیرگان بخش خلجستان قم

ترانه‌های جهاز برون در لرستان

یل مخمل سر میخه من خودم می‌دوزمش
هر که بشه زن کاکام مثل گل می‌بوسمش

○○○

رخت کاکام رو سرم بود تا کنار باغ نـو
باغ نو پر غنچه بود و زن کاکام یه بچه بود

○○○

جون من و جون تو جون من قربون تو
جـون مـن دستمال بیاره در حنابندون تو

فرستنده: مهرداد شاکری از: نورآباد ممسنی

صفت نامه گیلکی

آدمه مسان: مثل آدم / تور: خل مزاج (دیوانه) / پلت ولگ: دمدمی مزاج (بوقلمون صفت) / چاچول باز: ناباب و حقه‌باز / نرمه بور: موذی و حسابگر / زیدی: وسواسی / سوپول: فرزو چالاک / دوکاره: میانسال / کس مساز: ناسازگار / گوش تلخ: نچسب و نجوش.

فرستنده: حسین مهدوی از: کرج

در پاتوق جوان چه می‌گذرد؟

پاتوق پیدا شد

چند روز پیش خبر تشکیل شدن یک پاتوق را شنیدم ، البته نه از آن پاتوق هایی که اداره مبارزه با مفاسد اجتماعی با نصب کردن پارچه بر سر درش به علت رعایت نکردن شوونات اسلامی آن را تعطیل و ممنوع الورود اعلام می کند.

این پاتوق که به اهتمام مسوولین فرهنگسرای خاوران تشکیل شده به عبارتی یک پاتوق با مجوز است که از پانزدهم تیر ماه افتتاح شده است. برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد نحوه فعالیت این پاتوق به فرهنگسرای خاوران می روم. پیداکردن پاتوق در محوطه فرهنگسرا کارچندان دشواری نیست با وجود اینکه تنها سه روز از افتتاح این پاتوق گذشته از هرکسی که می پرسم بلافاصله به آلاچیقی که در قسمت جنوبی فرهنگسرا در میان انبوه درختان سبز قراردارد اشاره می کند و می گوید آنجاست. به سمت پاتوق می روم. پاتوق یک آلاچیق نسبتاً بزرگ است که یک حوض وسط آن تعبیه شده است وپر از جوانهایی است که کپه کپه کنار هم نشسته اند. صدای بلند موسیقی زنده ای که در پاتوق پخش می شود با صدای خنده وهمهمه حاضران درمی آمیزدوتوجه هررهگذری را به خودجلب می کند. من که انتظار چنین محیط شاد وجذابی را نداشتم دقایقی مشغول تماشای جوانانی می شوم که آزادانه صحبت می کنندوهر چنددقیقه یکبارصدای خنده هایشان انسان را به وجد می آورد.

ازپسر جوانی که کنارآلاچیق ایستاده است سراغ مسوول پاتوق را می گیرم به جوان ۲۸ ساله ای که درمیان حاضران درپاتوق نشسته است اشاره می کند و او به سمت مامی آید. وی که خود را احمد مرتضایی فرد معرفی می کند، هدف ازایجاد پاتوق جوان را بالابردن سطح فرهنگی جوانان منطقه عنوان می کند ومی گوید:

هدف اصلی این پاتوق نهادینه کردن فرهنگ گفتگو بین جوانها است. تجربه ما در پاتوقهای خصوصی این فرهنگسرا نشان داده است حضورجوانان درچنین تجمعاتی به افزایش اعتماد به نفس آنها کمک می کند وآنها را ازانسانهایی منفعل به انسانهایی مستقل با اندیشه ای پویا تغییر می دهد.

شرایط خاصی برای شرکت در پاتوق جوان وجود دارد؟

خیر ، افراد می‌توانند در هر گروه سنی که باشند در این پاتوق شرکت کنند. البته مخاطبان ما بیشتر جوانها هستندکه بعضاً همراه باپدریامادرشان دراین جلسات شرکت می کنند. حضورواستفاده ازامکانات این پاتوق رایگان است حتی مابرای افرادی که درپاتوق کنارهم جمع می شوند عصرانه مختصری با هزینه فرهنگسرا مهیا کرده ایم که از این جهت نیز هزینه ای بر آنها و خانواده هایشان تحمیل نمی‌شود.

پاتوق، زمانی برای خندیدن و گریستن

ساعت کار پاتوق جوان چگونه است ؟

برای شرکت در پاتوق جوان محدودیت زمانی وجودندارد. باتوجه به اینکه فرهنگسرا به صورت شبانه روزی کارمی کند افرادمی توانند درهرساعتی که مایل هستند در پاتوق دورهم جمع شوند.

کسی آنها را از این کار منع نمی کند. اما برای استفاده از برنامه های پاتوق جوان مثل دیدار با چهره های سرشناس باید درزمان خاصی در پاتوق حضورداشته باشند .

"پاتوق ـ زمانی برای خندیدن وزمانی برای گریستن" دوشنبه ها برگزار می شود برنامه‌ویژه این پاتوق به خاطرات تلخ وشیرین افراد اختصاص داردومعمولاً یک کارشناس که افراد او را امین خود می دانند نیز در جمع آنهاحضور دارد.

روز چهارشنبه "پاتوق طنز و شوخی " و روز پنجشنبه "نغمه‌های شبانه" است که پاتوق ویژه فرهنگسرا است و شامل نمایشهایی است که توسط خود بچه ها با حضور کارشناسان اجتماعی برگزار می‌شود. مسابقات متعدد در این پاتوق اجرا می شود. مطالب برگزیده طنز هفته انتخاب وخوانده می‌شوندو به افراد برگزیده نیز جوایزی اهدا می شود. معمولاً شلوغ ترین پاتوق ما همین پاتوق است. پاتوقهای دیگری با موضوعاتی مثل احسان برای کمک به مستمندان داریم که درآنهاکارشناسان احساس را درحوزه دین واجتماع بررسی می کنند و این پاتوقها نیزهمراه با موسیقی زنده است. پاتوق ایده های نو دربازیافت مواد پاتوق دیگری است که در آن روشهای استفاده صحیح از مواد دورریختنی به افراد آموخته می شود و ما به بهترین محصولی که بازیافت شده باشد جایزه می دهیم.

پاتوق خرید و فروش پاتوقی است که افراد می‌توانند صنایع دستی وتولیدات خود را درآنجا به فروش برسانند ومحیطی سالم برای ارایه خلاقیتهای جوانها است .

آقای مرتضایی فرد در ادامه صحبتهایش از وجود چنین پاتوق هایی در فرهنگسرا های دیگر اظهار بی‌اطلاعی می‌کند و برای پاسخ دادن به تلفنی که انتظارش را می کشد مرا با بر وبچه های پاتوق تنها می گذارد. فرصت به دست آمده را غنیمت می شمرم وبا چندتن از آنها صحبت می کنم.

اینجا جوانها راحتند

خانم اعظم جدی ۲۲ ساله درباره نحوه آشنایی خود با پاتوق جوان می گوید : من دیروز برای تفریح به اینجا آمده بودم وبه طوراتفاقی با شنیدن صدای موسیقی متوجه فعالیت پاتوق جوان شدم وقتی دیدم محیط اینجا شاد و برنامه ها یش جالب است امروز دسته جمعی با دوستانم به اینجا آمدیم.

امیر بنی فاطمه یکی ازاعضای فعال فرهنگسرا و پاتوق می گوید : چون در این پاتوق جوانها به راحتی صحبت ونظرات خودرا بیان می کنند احساس استقلال می کنند وهمین امر باعث می شود بیشتر به این مکانها روی بیاورند. اگرماترجیح می دهیم که اینجا کنار هم جمع شویم به این دلیل است که کسی یا چیزی مانع آزادی عمل ما نمی شود اما اگر قرار باشد اینجاهم کسی مدام به ما امر و نهی کند، قطعاً جای دیگری را برای گذراندن اوقات فراغتمان انتخاب می کنیم. اما ما با مسوولان اینجا روابط دوستانه ای داریم.

برای ثابت کردن ادعایش مرا به سمت دیگر آلاچیق می برد. جایی که دکترمجیدکاشانی یکی دیگر از بانیان پاتوق جوان کنار بچه ها نشسته است. اوکه با حوصله به خاطرات شیرین آنها گوش می کند وبه گفته های آنان می خندد. دقایقی وقت خود را به من می دهد.

چطور شد که به فکر ایجاد مکانی با این ویژگیهای خاص افتادید؟

ما ۲۴ سال است که درمورد شادی وبستر سازی بروز هیجانات برای جوانها سکوت کرده ایم . جوانها را از شادی منع کرده ایم. ما راه پله ها را جدا کرده ایم وبه دختران آموخته ایم که از پسران بترسند.

ما با تشکیل این پاتوقها می خواهیم به جوانها بگوییم که شما عزیزید. محترمید. قابل اطمینان هستید. ما به شما اعتماد داریم ما می خواهیم حس اعتماد سازی را به جمع ببریم.

وی در ادامه صحبتهایش براهمیت گسترش چنین مکانهایی در فرهنگسراهای دیگر تأکید می کند ومی گوید. خواهش من ازمسوولین این است که در اتاقهای چت اینترنتی وارد شوند وببینند که آنجا چه خبراست. بسیاری از بحثهایی که در این اتاقهاانجام می شودواقعاً کسالت آور وناامیدکننده است . علت اصلی رجوع جوانها به پاتوقهای اینترنتی این است که ما به آنها

استفاده ازامکانات این پاتوق رایگان است حتی مابرای افرادی که درپاتوق کنارهم جمع می شوند عصرانه مختصری مهیا کرده ایم

با تشکیل این پاتوقها می خواهیم به جوانها بگوییم که شما عزیزید،محترمید،قابل اطمینان هستید و ما به شما اعتماد داریم

گزارش از :
سید داوود علوی

تلفن سرویس گزارش : ۲۲۲۶۲۶۵

اجازه حرف زدن نداده ایم، غیر از این هزاران پاتوق در شهرهای کوچک و بزرگ وجوددارد که مخفی وزیرزمینی هستند.حتی خانواده ها از وجودآنها بی خبرند. ماباید پاتوقها را عمومی کنیم و جوانها به جای زیرزمین ، روی زمین باهم صحبت کنند.

مگردرپاتوق های اینترنتی چه خبر است !

با مراجعه به یک کافی نت ، اتصال به اینترنت وورودبه یکی ازسایتهای ایرانی یکی از این پاتوق ها را پیدا می کنم.با فشاردادن کلید مأوس روی یک گزینه پنجره‌ای در سمت راست صفحه مونیتور کامپیوتر باز می شود که اصطلاحاً پاتوق اینترنتی نامیده می شود. تنها با دادن یک نام مستعار بدون هیچ قیدو شرطی وارد "چت روم" می شوم.اتاقی که که در آن افراد بدون اینکه یکدیگر را ببینند دورهم جمع می شوند و پیرامون موضوعات خاصی به صحبت می پردازند و (اتاقهایی بدون درهای ورودی وخروجی .اتاقهایی که افراد می توانند بدون هماهنگی قبلی وارد آن شوند.در آن بمانندیا آن را ترک کنند) البته در هر دو حالت امکان استفاده از صدا نیز وجود دارد اما در اغلب موارد افراد گفته هایشان را می نویسندوحاضران در پاتوق با خواندن این نوشته ها پاسخ می دهند .من هم پس از ورودبا زبانی که اصطلاحاً فینگلیش نامیده می شود (زبانی که انگلیسی نوشته وفارسی خوانده می شود) می نویسم وبا این عبارت ارتباط ما آغاز می شود. با سؤالاتی مثل اینکه اهل کجا وچندساله هستم گفتگوی ما ادامه پیدا می کند تا اینکه یک کاربر از آنجایی که به آماتور بودن من پی برده برایم می نویسد : "خصوصی بلدی بنویسی ؟" و می نویسد یعنی آن چیزی که من برایت می نویسم را دیگران نمی بینند وفقط من وتو می بینیم .مگر اوچه چیزی می خواهد بگوید؟پاسخش را نمی دهم واوهم به سمت دیگری می رود وبا یک کاربر دیگر مشغول گفتگومی شودبی آنکه با کاربردیگری وارد گفتگو شوم متن گفتگوهای پاتوق را می خوانم. عبارات واصطلاحات خلاصه شده برای هر کلمه ای وجوددارد وکاربرانی که حرفه ای ترهستندبیشترازاین اصطلاحات استفاده می کنند.دقایقی نمی گذردکه به صحت این ادعا می رسم که چت رومها خطرناک ترین مکانهای اینترنت هستند.شایدنه تنها به این علت که تعداد زیادی ازاین پاتوق هابه مطالب مستهجنی که مخالف شأن وشرف انسانی است می پردازدبلکه به این دلیل که هرکسی می تواند در قالب یک انسان دیگر وارد این پاتوق ها شودوکودکان وافرادساده دل را به انحراف کشند بی آنکه کسی از هویت اصلی او با خبر شود.با کلیک کردن روی یک نشانه ازآنجا بیرون می آیم و توجهم به فهرست چت رومهای دیگری جلب می شود که با عنوان چت رومهای اقتصادی ،فرهنگی ،سیاسی و... آماده پذیرش کاربران علاقمند به این موضوعات هستند. وارد تعدادی ازآنها می شوم هیچ یک از این پاتوق ها به اندازه پاتوق عمومی که بار اول وارد آن شدم شلوغ نیست وحتی در بعضی از آنها تنهایک یا دوکاربر گفتگومی کنند. غیر ازپاتوق های اینترنتی ،کسانی که به اینترنت دسترسی ندارند می توانند از پاتوق های دیگری که در گوشه وکنار پارکها یا کافی شاپ هاتشکیل می شود استفاده کنند.توقفی کوتاه دریکی ازاین کافی شاپها ما را با نکات تازه‌تری روبرومی کند.دختروپسرهای جوانی که پشت میز و صندلی‌های کافی شاپ نشسته اند نه مثل بروبچه های پاتوق جوان فعالیتی دارند نه اینکه صدای خنده وشادی آنها گوش آسمان را کرمی کند.سیگارهایی که پشت سرهم روشن می شود آنها راسست وبی رمق می کندوموسیقی ونورکم محیط نیز به این احساس رخوت می افزاید ازیک دختر ۱۸ ساله که به دیوارتکیه داده وتا شیانه سیگارمی کشد می پرسم پدرومادرت می دانند سیگارمی کشی؟

من سیگاری نیستم، فقط دو سه روز در هفته که با دوستانم اینجا جمع می شویم ،یکی دوتا نخ می کشم.

نه او ونه هیچ یک ازدوستانش پاتوق جوان را نمی‌شناسند اما دوست دارند که بدانند چیست.پس از تمام شدن توضیحاتی که در مورد پاتوق می دهم یکی از آنها می گوید:

"اگر به ما نزدیک بودحتماً می رفتیم از اینجاکه بهتر بود حداقل چهارپنج هزارتومانی به نفعمان بود." ودیگران هم با سر گفته اش را تأیید می کنند. دودغلیظ سیگار فضای کافی شاپ را مه آلود کرده ومسوولان کافی شاپ هم برای اینکه مشتریان ثابت خودرا از دست ندهند نه به استعمال سیگار اعتراضی می کنند نه چیزهای مشابه سیگار ! بسیاری ازجوانانی که درکافی شاپ حضور دارند تمایلی به صحبت کردن با من ندارند زمان به سرعت سپری می شود نگاهی به ساعتم می کنم واز پله های کافی شاپ بالا می آیم وفکر می کنم چرا بایدجوانها به جای استفاده از فضای زنده وهوای آزاد فرهنگسرا ها به این زیرزمین تاریک و با این هوای مسموم پناه بیاورند؟

خواهش من ازمسوولین این است که در اتاقهای گفتگوی اینترنتی وارد شوند وببینند که آنجا چه خبراست.

از تجریش تا خاوران

روزبعدسراغ تعدادی ازاین فرهنگسراها می روم.

آقای ابری مسوول روابط عمومی فرهنگسرای ارسباران وجودپاتوق عمومی را در این فرهنگسرا نفی می کند ومی گوید:

ما انجمن های دوستانه ای مشابه همین پاتوق جوان داریم اما این انجمنها عمومی نیستند.

یعنی فرهنگسرای هنر صرفاً به برنامه‌ها هنری می‌پردازد؟

دقیقاً همین طوراست هر فرهنگسرایی در حیطه هویتی که دارد برنامه ریزی و فعالیت می‌کند فرهنگسرای علوم فعالیت های علمی انجام می‌دهد مثلاً کسی که المپیاد ریاضی قبول شده است بایدبه آنجا مراجعه کند نه به فرهنگسرای جوان.

وقتی با فرهنگسراهای دیگر تماس می گیرم متوجه می شوم هریک ازآنها براساس هویت خاصی که دارندکاملاً تخصصی عمل می کنند.درفرهنگسراهای بانو، ورزش،مدرسه نیز ازانجمن های دوستانه ای مثل پاتوق جوان خبری نیست وفعالیت فرهنگسراها براساس یک هویت از پیش تعیین شده،یعنی اینکه اگر یک جوان ساکن تجریش، تمایل داشته باشد در پاتوقی که برای جوانان ترتیب داده شده شرکت کند باید تا جاده خاوران این مسیر طولانی را طی کند !

با تماسهای مکرری که با فرهنگسرا های دیگرمی گیرم کم کم متوجه می شوم که چرا جوانان به پاتوقهای غیررسمی که بی هیچ نظارتی در گوشه وکنار شهرها پراکنده اند روی می آورندوآن هوای مسموم مرده را به هوای آزاد اما محیط بسته وبی تحرک فرهنگسرا ها ترجیح می دهند شایدبه این دلیل باشد که حس می کنند در بسیاری ازاین فرهنگسرا ها جایی برای آنها وجود ندارد. ■

گزارشی زنده از محله آدم کوچولوها

آدم کوچولوها از کرج رفته اند!؟

گزارش: سیداحمد شهابی
عکس‌ها: مجید شادمان‌نژاد
تلفن سرویس گزارش:
۲۲۲۶۲۶۵

آدم کوچولوها مثل خود ما هستند، لباسهایی از جنس ما می‌پوشند و دندانهای تیزی دارند!

کوتوله‌ها هستند!

در این گزارش می‌خواهیم راجع به کوتوله‌ها بنویسیم، کوتوله‌هایی که به گفته مردم چند وقت پیش در محله‌ای در کرج ناگهان از دل خاک بیرون جهیدند و تا به امروز که مشغول نوشتن این مطالب هستم هنوز هم روزانه عده‌ای را از نقاط مختلف تهران و حتی کشور به سوی خود می‌کشانند تا با موجوداتی ۲۵ سانتی آشنا شوند!

ما در ابتدای شایع شدن خبر حضور کوتوله‌ها با توجه به اینکه سوژه‌هایی با اهمیت‌تر را در دست داشتیم نسبت به تهیه این گزارش کوتاهی کردیم، اما درخواستهای تلفنی و نامه‌های مستمر شما، ما را برآن داشت تا سری هم به کرج بزنیم و با کمال تعجب و برخلاف تمام نشریات که وجود چنین موجوداتی را تکذیب کردند، به شما بگوییم که آنها وجود داشتند(!!) اما درحال حاضر از کرج رفته‌اند.

دندانهای کوتوله

در ابتدای ماجرا ابراز وجود این موجودات با گفته‌های شاهدان عینی که به چشم خود کوتوله‌ها را دیده بودند تا مرز واقعیت پیش می‌رود به‌نحوی که تعدادی از اهالی منطقه مدعی می‌شوند که یکی از این موجودات را گرفته‌اند. با اینکه دندانهایشان(!) را دیده‌اند.

البته این شایعه روایت دومی هم پیدا می‌کند. براین اساس که آدم کوچولوهایی دیگر در سرم‌سازی حصارک کرج دیده می‌شوند و این خبر مثل صدای یک بمب قوی در شهر می‌پیچد.

طی این شایعه عنوان می‌شود زمانی که کارگران در طبقه زیرین سرم‌سازی مشغول کندن زمین بودند به سه آدم کوچولو برخورد می‌کنند و شوکه می‌شوند.

جالبتر اینکه آنها ادعا می‌کنند در بررسی‌های بعدی با یک شهر آدم کوچولوها روبرو شدند. شهری مثل شهر خودمان مجهز به تمام امکانات زندگی امروزی منتها در زیرزمین! ولی تمامی این خبرها را...

مسوولان تکذیب می کنند

یعنی هر وقت که خبر موردنظر می‌رود تا جائی دوباره بگیرد، با تکذیب یکی از مسوولان از تب و تاب می‌افتد.

به‌طور مثال در این ارتباط یک مقام مسوول در اداره سیاسی فرمانداری کرج عنوان می‌کند: «به هیچ‌وجه چنین خبری صحت ندارد و از زمانی که ماجرای پیدا شدن کوتوله‌ها قوت گرفته، بررسی کرده‌ایم. ولی هیچ موردی برای تاءیید آن نیافته‌ایم.»

اما مگر مردم از بحث آدم کوچولوها دست می‌کشند؟! آنها پشت سرهم با رسانه‌های گروهی تماس می‌گیرند و می‌گویند: «ای آقا. شایعه کجا بود؟ بیایید خودتان ببینید!!»

ولی باز هم تا این شایعه چند قدمی به واقعیت نزدیک می‌شود، ریاست سرم‌سازی کرج طی گفت‌وگویی وجود چنین آدم کوچولوهایی را رد می‌کند.

و در این میان وقتی خبرنگاران پاپیچ نمایندگان مجلس، دفتر ریاست نیروی انتظامی و حتی سخنگوی دولت می‌شوند. آنها هم می‌گویند: «ما هیچ اطلاعی از این ماجرا نداریم!!»

این ماجرا ادامه پیدا می‌کند و حتی شنیده می‌شود خبرنگاران تلاشی را برای دریافت نظر رئیس جمهور کشورمان در این باره آغاز کرده‌اند. تا آقای خاتمی طبق معمول گروهی را ماءمور بررسی و اعلام نظر در این مورد کند. اما در همین گیرودار، ریاست پلیس ۱۱۰ تهران بزرگ گروهی از کارآگاهان زبده خود را ماءمور پیگیری ماجرا می‌کند و چند روز بعد آنها خبر می‌آورند که: «ما که چیزی ندیدیم(!) و تمام این ماجرا جز شایعه چیز دیگری نیست!»

فروش آدم کوچولوها

اما محاصره محل‌های رفت و آمد آدم کوچولوها و جلوگیری از حضور مردم کنجکاو(!) در این محل‌ها، باعث می‌شود تا عده زیادی که به اخبار اعلام شده مشکوک هستند، همچنان شایعه‌هایی را ورد زبانها کرده و ضمن برقراری ارتباط با رسانه‌های گروهی عنوان کنند: «چرا راجع به آدم کوچولوها به مردم دروغ می‌گویید؟... یک کلام اعلام کنید ما خودمان آنها را پیدا کرده‌ایم و می‌خواهیم بفروشیم!! و...»

و این سؤالهای پی‌درپی و سماجت شهروندان بر دریافت خبر دقیق از این ماجرا باعث می‌شود تا به محض اینکه چند شاهد عینی با دفتر مجله تماس می‌گیرند، نشانی آنها را گرفته و راهی کرج شویم.

البته این شاهدان عنوان می‌کنند که اگر در مراجعه به محل با ما روبرو نشدید(!) می‌توانید به مهرشهر، جلوی ساختمانهای مسکونی مترو مراجعه کنید و درمیان خرابه‌ها خودتان آدم کوچولوها را ببینید!!

محله آدم کوچولوها

بالاخره بعد از دریافت نشانی راهی میدان حصارک می‌شویم و از آنجا سراغ محله آدم کوچولوها را می‌گیریم. در ابتدا عده‌ای نشانی سرم‌سازی و عده‌ای دیگر نشانی اتوبان مهرشهر بین حسین‌آباد و اکبرآباد (محل اجرای پروژه مترو) را عنوان می‌کنند. اما با مراجعه به سرم‌سازی نگهبانی که در مقابل در این مرکز ایستاده نه اجازه ورود به ساختمان را می‌دهد و نه موافقت می‌کند تا با مسوولان شرکت صحبت کنیم و در مقابل سؤالهای پی‌درپی من مثل یک نوار از قبل ضبط شده، تکرار می‌کند: «... آقا همه این حرفها دروغ است... آقا همه این حرفها شایعه است... آقا...» اما کلنجار رفتن با نگهبان سرم‌سازی انگیزه‌ای می‌شود تا عده‌ای دور ما جمع شده و...

بحث آدم کوچولوها داغ می‌شود!

ابتدا مردی ۶۵ ساله با لباس شهرستانی و صورتی چروکیده و خسته می‌گوید: من چند روز پیش از قزوین آمده‌ام کرج، منزل یکی از بستگان و امروز با وجود کلی گرفتاری بچه‌ها مرا ماءمور کرده‌اند(!) تا بپرسم کجا می‌شود آدم کوچولوها را دید!؟

و هنوز چند کلمه دیگر را زیر زبانش مزه مزه

می‌کند که یک پسر ۲۰ ساله با موهای تراشیده و سر و صورتی سوخته وسط می‌پرد و می‌گوید: «خب معلومه آدم کوچولوها همین جا هستند!! توی سرم‌سازی اما از آنجا که این موجودات قیمتی هستند، ماموران از ترس اینکه کسی آنها را به سرقت نبرد اجازه نمی‌دهند مردم وارد شوند.»

هر روز چندین شهروند کنجکاو در خرابه‌ها یا ایستگاه مترو سرگردانند تا بلکه آدم کوچولویی پیدا کنند و به قیمت ۴۰ میلیون تومان بفروشند

○ از کجا این خبر را شنیده‌اید؟

○ از پسرخاله مادرم (!) او خودش کارمند سرم‌سازی است.

○ او به شما نگفته که آدم کوچولوها چه شکلی هستند؟

○ چرا، آنها پشمالو هستند و به محض اینکه آدم بزرگها(!) را می‌بینند فرار می‌کنند.

«نه بابا توی روزنامه (...) نوشته بود، آدم کوچولوها مثل خود ما لباس می‌پوشند و دندانهای تیزی دارند...»

این جمله را هم یکی از کارگران شهرداری که کنار خیابان جارو به دست ایستاده، اضافه می‌کند و مجبور می‌شود به سؤالهای بعدی من پاسخ دهد.

○ شما خودت توی روزنامه خوندی؟

○ (با خنده) نه، من سواد ندارم پسرم خونده.

○ روزنامه چه روزی؟

○ یادم نیست، همین چند روز پیش بود.

و تا من در گیرودار این صحبت‌ها هستم همکارم مرا صدا می‌زند و می‌گوید:

«... این آقا صحبت‌های جالبی داره...»

او یک جوان ۲۷ ساله است که کنار خیابان بساط سیگار و آدامس پهن کرده و با لهجه غلیظ آذری می‌گوید: «خواهرم توی روزنامه(...) کار می‌کنه، چند روز پیش به او زنگ زدم تا راجع به آدم کوچولوها بپرسم، گفت، دوتا از اونها را آوردن توی موزه شمس در یک قفس شیشه‌ای به نمایش گذاشتن و من به محض شنیدن خبر رفتم موزه هزار تومن دادم و از نگهبان پرسیدم آقا توی اینجا آدم کوچولوهارو می‌شه دید، گفت بله(!)، رفتم تو یه ساعت گشتم هیچ خبری نبود، عصبانی شدم و توی حیاط موزه یه سیگار روشن کردم که نگهبان آمد و گفت آقا سیگار نکش، گفتم آقا هزار تومن دادم، بگذار حداقل یه سیگار بکشم و...»

خرابه‌های پر از آدم کوچولو

و من که از این توضیحات جورواجور گیج شده‌ام با صدای دورگه شخصی ۴۰ ساله به خود می‌آیم که در گوشم نجوا می‌کند، اگر دنبال آدم کوچولوها هستی، دنبالم بیا...

○ کجا باید بریم؟

خرابه آدم کوچولوها، اونجا پر از این موجوداته!!

به دنبال او راه می‌افتم و بعد از پشت سر گذاشتن یک مسیر طولانی او یکدفعه سر جایش میخکوب می‌شود و می‌گوید: اونجا هستن من از اینجا جلوتر نمی‌یام!!! و به اجبار بدون راهنما(!) ادامه راه را می‌روم.

کمی جلوتر چند کلبه خرابه کنار هم ردیف شده‌اند و کنار آنها زباله و خاک و آجر و شیشه و پلاستیک و هر چیزی که فکر کنید ریخته شده و یک پیرمرد مشغول وارسی آنهاست، او حدود ۵۰ سال دارد با پیراهنی کهنه که دگمه یقه‌اش را تا زیر گردن ردیف بسته و آستین‌های کثیف و چروکی که تا سر آرنج بالا زده و شلوار قهوه‌ای سوخته‌ای که کمربند چرمی قدیمی محکم به آن دوخته شده، در مقابل سؤال من که آدم کوچولوها کجا هستند، به‌طور خلاصه می‌گوید:

○ همین جا(!)

○ چطور می‌شه اونها را دید؟

○ باید نزدیک غروب بیایی(!)

○ شما خودت اونهارو دیدی؟

○ آره!

○ چه شکلی هستن؟!

○ کوچولو هستن، از گوشت آدمیزاد غذا می‌خورن (تغذیه می‌کنن!) البته پیدا شدن اونها نشون دهنده بلایای طبیعیه(!)، شهر اونها هم خیلی وقته که رفته زیر آب(!!)

از حرفهای او چیزی دستگیرم نمی‌شود، می‌پرسم: شخص دیگری هم هست که اونهارو دیده باشه؟!

با انگشت به ساختمانی درحال ساخت اشاره می‌کند.

آنجا هم با یک پسر ۱۶ ساله آشنا می‌شویم و او به عنوان راهنما ما را از عرض اتوبان مهرشهر عبور داده و محل کنده‌کاری مترو را نشان می‌دهد و می‌گوید: «اونجا هر روز ۳۰ - ۴۰ نفر جمع می‌شن تا آدم کوچولوهارو ببینن... می‌گن هرکدوم ۴۰ میلیون تومان می‌ارزه(!) و دولت اونهارو برای فروش یا آزمایش به خارج صادر کرده... عموی من پنج تا از اونهارو گرفته... خودم اونهارو دیدم اما از پشت سر، چون درحال فرار بودن و...»

دهها ضد و نقیض دیگر که بررسی صحت و سقم هر کدام از آنها چند روز وقت طلب می‌کند.

به محل کنده‌کاری مترو می‌روم، آنجا هم پرسنل مترو چند نگهبان را دور محل مورد نظر مستقر کرده‌اند و از حضور خبرنگار و عکاس در آنجا جلوگیری می‌کنند و وقتی به تهران برمی‌گردم ضمن تماسی با آقای بهرمندی مدیرعامل مجتمع فرهنگی تفریحی شهید فهمیده (کاخ شمس) درمی‌یابم که او هم از تلفن‌های پی‌درپی همشهریها کلافه شده و با ناراحتی تمام ماجرا را کذب محض می‌خواند و می‌گوید: «برای مردم بنویسید که هیچ آدم کوچولویی در کاخ شمس وجود ندارد!!» و با شنیدن این صحبت‌ها است که درمی‌یابیم...

آدم کوچولوها کجا هستند!

آری به‌راحتی و با کمی دقت می‌توان آدم کوچولوها را پیدا کرد، منتها نه در خرابه‌های کرج، بلکه در همه جای این میهن عزیزمان، در دوروبر خودمان!

وقتی همشهریها با وجود احتمال بروز یک زلزله با قدرت بیش از هفت ریشتر، حفاظت از جان خانواده خود را به فراموشی می‌سپارند و پیگیر آدم کوچولوها می‌شوند، باید بدانند که آدم کوچولوها خود ما هستیم، انسانهای بزرگی که سعی می‌کنیم ذهن فعال خود را با میلیونها سلول، سرگرم پیدا کردن موجوداتی کنیم که بود و نبودشان در زندگی ما هیچ تاثیری نخواهد داشت.

وقتی زلزله بخشهای وسیعی (حدود ۷۰ روستا) را در کشورمان با خاک یکسان می‌کند، وقتی قیمت مرغ با حدود پانصد تومان افزایش روبرو می‌شود و هنگامی که ما در زندگی خودمان با صدها گرفتاری روز را به شب می‌رسانیم و هیچ مسوولی هم ما را درک نمی‌کند، باید که دنبال آدم کوچولوها در خانه‌های خود بگردیم نه در کرج(!)، اما چه کسی برای این صحبت‌ها تره خرد می‌کند؟ خدا می‌داند، فردا دوباره عده زیادی زنگ می‌زنند و می‌گویند: «آقا یک اژدهای دوسر با یک درخت گریان و یا... در جای دیگری پیدا شده چرا گزارش تهیه نمی‌کنید؟»

و تا وقتی که ذهن من و شما سرگرم آدم کوچولوها است، دهها آدم بزرگ در اسکله‌های گمنام(!) و در شاهراه‌های قاچاق کشورمان گرفتار مانده که با پولهای بادآورده چه کار کنند؟! آنها از این غفلت ما خوشحال هستند زیرا تا ما درگیر آدم کوچولوها هستیم... ■

ترازو

تهران غبارگرفته را نجات دهیم

آقای شهردار! به جای برچیدن نرده‌های وسط خیابانها - خیابان انقلاب - و جایگزین کردن آن به وسیله بلوکهای سیمانی که همه اینها هزینه‌هایی دربر دارد و معلوم نیست از چه راهی مخارج این چنینی تامین می‌شود! با اقدامی شایسته و همه‌جانبه به فکر سلامت مردم تهران باشید.

مسوولان محترمی که در سازمانهای دولتی کار می‌کنید، شما را به خدا به فکر شهروندان باشید و خودروهایی که نقص فنی دارند و دود می‌کنند و باعث آزار و اذیت مردم می‌شوند را به تعمیرگاه انتقال دهید و از فعالیت آنها جلوگیری کنید.

برنامه‌ریزان، مجریان قانون، شهروندان، مسوولانی که مسوولیت این‌گونه مسائل به عهده‌تان است، لطفاً برای بهبود و ساماندهی تهران بزرگ، همگی با بسیج عمومی و همه‌جانبه، تهران غبار گرفته را از وضع نابهنجار نجات دهید.

علی‌اکبر فرقانی

طرحهای نیمه تمام، مزاحم مردم

رسم بر این است که در ابتدای کار هر طرح، تابلوی مشخصات طرح و زمان شروع و اتمام آن برپا می‌شود، از طرفی در کشور ما رسم دیگری هم وجود دارد و آن عدم تحقق وعده‌هایی است که روی این تابلوها ذکر می‌شود. به عنوان مثال، در جاده قدیم قوچان طرح فاضلاب از دی ماه سال ۱۳۸۰ در دست اجراست و قرار بود طی سه ماه و نیم، این طرح به اتمام برسد، اما در فروردین ماه زمان تابلو به اردیبهشت ماه تغییر یافت و هنوز هم از اتمام این طرح خبری نیست. به همین خاطر مدتهاست از سه‌راه دانش خیابان بسته است و حاصل این طرح جز ایجاد مزاحمت برای اهالی چیز دیگری نبوده است. به‌راستی علت تاخیر در اجرای این پروژه چیست؟ چرا کار نیمه‌تمام رها شده است؟

ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد مقدس

جاده مرگ

وجود دست‌انداز و کیفیت پایین جاده مرزی شهرستان سراوان، حدفاصل این شهر و منطقه آسبیج باعث شده است تا این جاده به جاده مرگ معروف شود.

وسایل نقلیه سنگین و موتورهای فراوانی از این جاده عبور می‌کنند. عرض کم و وجود دست‌اندازهای زیاد باعث شده تا تصادفهای ناگوار و حوادث غیرقابل جبرانی رخ دهد.

اهالی محل از مسوولان راه منطقه تقاضا دارند برای ایمن‌سازی این جاده اقدام لازم را صورت دهند.

مجید سیدزاده

بساط قمار حاشیه خیابانها!

مدتی است عده‌ای خلافکار و فرصت‌طلب در حاشیه بعضی از خیابانهای پررفت و آمد و شلوغ بساط قمار به‌راه انداخته و تعدادی از افراد ساده‌لوح را سرکیسه می‌کنند! آنها بیشتر بعدازظهر و قبل از غروب دست به این کار می‌زنند. مثلاً آنها در نقاطی مثل خیابان خیام، حوالی سه راه اطلاعات و مترو فعال هستند. آنچه در این بین توجه آدمی را جلب می‌کند اینکه، چگونه جرات می‌کنند در روز روشن و جلوی چشم همگان دست به این کار زشت بزنند؟ آنها با این کار زشت جوانان ما را نشانه گرفته‌اند. امید است نیروی انتظامی به این مساله توجه کند.

داوود حتم‌پور خامنه‌ای - خبرنگار اطلاعات هفتگی

استعدادها در کلیبر هرز می‌رود

دانش‌آموزان شهرستان کلیبر، هر ساله با شروع تعطیلات تابستانی بیکار و سرگردان می‌شوند. کلاسهایی که در تابستان دایر می‌شود، از هر نظر دارای کیفیت و سطحی پایین است. به‌طوری که دانش‌آموزان چندان سود و فایده‌ای از آنها نمی‌برند. مربیان این کلاسها نیز از دانش و تخصص کافی برخوردار نیستند.

آرزو رشیدی

نوسان برق در رامهرمز

در خبرها خواندیم که مسوولان وزارت نیرو اعلام کرده‌اند به‌زودی به چند کشور برق صادر خواهیم کرد. حالا مانده‌ایم که چگونه مسوولان وزارت نیرو از اضافه بودن برق در ایران سخن می‌گویند. ولی با آنکه هنوز وارد فصل گرما و شرجی تابستان نشده‌ایم، روزانه در چند نوبت مناطق مختلف رامهرمز قطعی برق دارند که این موضوع باعث وارد آمدن خسارات زیادی به وسایل برقی شهروندان شده است. مردم رامهرمز از مسوولان وزارت نیرو و سازمان آب و برق خوزستان درخواست دارند تا در رفع مشکل آنان اقدام شود.

محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

ورزش در تایباد محروم است

تربیت بدنی شهرستان مرزی تایباد از سال ۱۳۶۴ به‌طور رسمی فعالیت خود را آغاز کرده است. با این حال، متاسفانه تاکنون در جهت آموزش ورزش‌دوستان و تهیه امکانات ورزشی و تفریحی اقدامی نکرده است. با وجود اینکه تیم فوتبال تایباد از تیم‌های خوب شهرهای خراسان است و بارها جام فوتبال رمضان استان را به خود اختصاص داده است، ولی متاسفانه محل تمرین این تیم بی‌بضاعت، آسفالت اداره تربیت بدنی است.

همچنین جوانان تایبادی علاقه‌مند به کشتی محلی خراسان باید به شهر مجاور یعنی تربت جام بروند. دریغ از یک سالن کوچک کشتی!

از مسوولان تربیت بدنی کشور تقاضا می‌شود به مشکلات ورزشی تایباد رسیدگی کنند.

نادر کیانی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

افزایش روزافزون قیمت مرغ

قیمت مرغ در شاهرود، روزانه و به صورت میانگین ۲۰۰ ریال بابت هر کیلو افزایش می‌یابد. این درحالی است که مرغ این شهرستان از مرغداریهای داخل شهر تامین می‌شود. گویا قیمت فروش آن از تهران تعیین می‌شود. قیمت مرغ طی ماه گذشته در شاهرود هر کیلو ۱۰۸۰۰ ریال بود. امروز این قیمت به ۱۴۵۰۰ ریال افزایش پیدا کرده است و هیچ مسوولی تاکنون برای جلوگیری از افزایش بی‌رویه آن اقدامی نکرده است. از آنجا که قیمت گوشت قرمز به صورت چشمگیری افزایش یافته است، مردم برای تامین گوشت موردنیاز خود به خرید مرغ روی آورده‌اند. متاسفانه با توجه به بالا رفتن قیمت، مرغ نیز از سبد خرید مردم حذف شده است.

یک فروشنده می‌گوید: «از زمانی که قیمت مرغ افزایش پیدا کرده است، خرید مردم بسیار کمتر شده و حتی گاهی پس از خرید مبلغی نیز به مابدهکار می‌شوند.»

فروشنده دیگر می‌گوید: «سهمیه‌ای را که روزانه می‌گرفتیم به نصف کاهش داده‌ایم، همین مقدار نیز به سختی به فروش می‌رسد.»

وی اضافه می‌کند: «این افزایش نه‌تنها تاثیری بر روی سود ما نداشته، بلکه باعث خرید کمتر مردم و ضرر ما شده است.»

محمد رضاییان - خبرنگار اطلاعات هفتگی

صدای سربسیج
طاها

سیمای سرداران

سردار شهید ناصر کاظمی

○ نکته:

یکی از همرزمانش می‌گوید: «زمان بنی‌صدر، عده‌ای از حامیان وی علیه من و تعدادی از دوستان که با سپاه کردستان کار می‌کردیم و به او اعتنا نداشتیم، توطئه کردند. یک روز بنی‌صدر ما را خواست و گفت که فوری با رئیس ستاد لشگر و فرمانده سپاه منطقه غرب به تهران برویم. از شهید کاظمی و چند نفر دیگر از بچه‌های حزب‌اللهی خواستم تا با ما به تهران بیایند. قرار شد با بنی‌صدر جلسه‌ای داشته باشیم. هشت نفر بودیم که با بنی‌صدر جلسه گذاشتیم. جلسه که شروع شد، همه به ما پرخاش کردند. ناصر طاقت نیاورد و سریعتر از همه بلند شد و جوابی منطقی و قاطع داد که همه حیرت کردند. این را می‌گویند یک «سر»دار.»

ولادت

«ناصر» در ۱۲ خردادماه ۱۳۳۵ در خانواده‌ای معتقد و اهل تقوا در تهران دیده به جهان گشود. دوران کودکی را با احساسات پاک مذهبی سپری کرد و خیلی زود درمیان دوستان و همسالانش به خاطر برجستگی‌های اخلاقی ممتاز شد. انس و دمسازی او با قشر محروم جامعه امتیاز ویژه وی بود. گرچه از ابتدای این حرکت نوجوانی کوچک بود.

او پس از سپری کردن دوران ابتدایی با نمره‌های عالی وارد دبیرستان شد و همزمان با تحصیل به مطالعه و بررسی کتابهای دینی پرداخت و در اعتقاداتش راسخ شد.

فعالیت‌های شهید پیش از پیروزی انقلاب اسلامی

او پس از پایان دوره متوسطه تحصیلی و دریافت مدرک دیپلم، در کنکور شرکت کرد و در رشته پیراپزشکی به تحصیل پرداخت و همزمان با تحصیل به‌کار فرهنگی مشغول شد.

وی تدریس را نیز در کنار کار خود آغاز و مدارس جنوب شهر را برای انجام فعالیتش انتخاب کرد. او درآمد حاصل از تدریس را به خرید کتابهای مذهبی و ادامه تحصیل خود اختصاص داد. شهید کاظمی بعضاً کتابها را دراختیار دانش‌آموزان قرار می‌داد و آنها را با ارزشهای دینی آشنا می‌ساخت.

کاظمی در روند مطالعات و فعالیت‌های اجتماعی خود به ماهیت رژیم فاسد شاه پی برد و مبارزات وسیع خود را در زمینه سیاسی از سال ۱۳۵۶ آغاز و به‌طور جدی شدت بخشید و در ردیف فعالان سیاسی قرار گرفت. طولی نکشید که از سوی ساواک شناسایی و دستگیر و در زندان قصر محبوس شد.

او با اوج‌گیری انقلاب اسلامی و فشار ملت مسلمان، همراه جمعی از زندانیان سیاسی از زندان آزاد شد و با آزادی‌اش از زندان، حرکات منسجم‌تر و قویتری را بر ضد رژیم آغاز کرد.

فعالیت‌های شهید پس از پیروزی انقلاب اسلامی

او در خرداد ماه ۱۳۵۸ به عضویت سپاه پاسداران درآمد و تجربیات خود را در سپاه به‌کار بست و طرحهای مهم و جالب توجهی را ارائه و عملی ساخت.

وی پس از گذراندن دوره کوتاه نظامی، برای خدمت به مردم محروم استان «سیستان و بلوچستان» راهی آن دیار شد و حدود چهار ماه در زابل به فعالیت پرداخت.

شهید کاظمی به دنبال غائله دشمنان انقلاب اسلامی در قالب «خلق عرب» در خوزستان به این استان رفت و با توطئه «تجزیه خوزستان» به مقابله برخاست و تا پایان غائله و شورش در خرمشهر ماند.

هنوز خستگی ختم این غائله از تن وی بیرون نرفته بود که برای مبارزه با گروهکهای ضدانقلاب در کردستان، راهی این خطه شد. به پیشنهاد شهید بروجردی فرمانده وقت سپاه کردستان، همراه چند نفر در ۱۷ دی ماه ۱۳۵۸ به پاوه رفت.

پاوه که یکبار در شهریور این سال توسط شهید دکتر چمران آزاد و پاکسازی شده بود، بار دیگر به خاطر سازش و خیانت عوامل دولت موقت به دست ضدانقلاب افتاده بود.

ناصر از راه ایجاد وحدت بین ارتش و سپاه و به‌کارگیری نیروهای مردمی و طراحی چند عملیات موفق شد، تمام مناطق تحت اشغال را از چنگ ضدانقلاب خارج کند. او معتقد بود که مناطق کردنشین باید توسط خود مردم کرد منطقه، آزاد و پاکسازی شود.

شهید کاظمی با ایجاد وحدت بین ارتش و سپاه و نیروی مردمی، موفق شد تمام مناطق تحت اشغال را آزاد کند

کاظمی موفق شد که راه پاوه و منطقه «نوریان» و «قشلاق» را پاکسازی کند و خبر این پیروزیها مثل توپ در منطقه بپیچد و رعب و وحشت در دل ضدانقلاب افکند.

کاظمی در بهار سال ۱۳۵۹ با یک حمله متهورانه و با همکاری مردم بومی، «باینگان» را از لوث ضدانقلاب پاکسازی کرد و به دنبال آن، طی اطلاعیه‌ای از مردم منطقه برای پاکسازی دیگر مناطق درخواست کمک کرد که مردم به یاری او شتافتند.

او پس از سازماندهی نیروها، عملیات موفقی را برای آزادسازی مناطق تحت اشغال به اجرا درآورد، اما در راه بازگشت از منطقه عملیاتی تیر خورد و مجروح شد. او دو ماه بستری شد و پس از بهبود، جدیتر از گذشته به پاکسازی مناطق «نودشه»، «نیسانه»، «نروی»، «نوسود»، «کله‌چهار» و «شمشی» اقدام کرد.

کاظمی پس از یک سال و نیم فعالیت و ارائه خدمات ارزشمند در پاوه به سنندج رفت و به عنوان مسوول سپاه پاسداران کردستان مشغول کار شد. او در این مسوولیت خطیر نیز منشاء خدمات پرارزش و گرانقدر دیگری شد. پاکسازی مناطق حساسی همچون جاده بانه ـ سردشت، کامیاران، مریوان، تکاب، صائین‌دژ، بوکان و سد بوکان از جمله اقدامهای او به‌شمار می‌رود.

شهادت

این سردار عاشق شهادت، پس از مدتها انتظار، عاقبت در ششم شهریور ۱۳۶۱ درحین پاکسازی محور پیرانشهر ـ سردشت در یکی از روستاها به فوز شهادت نائل آمد و کردستان را در سوک خود نشاند.

■

اخبار بسیج

○ طرح بسیج سلامت با هدف مشارکت نیروهای بسیجی در ارتقای سلامت و با ابلاغ توافق‌نامه همکاری نیروی مقاومت بسیج با وزارت بهداشت درمان و آموزش پزشکی اجرا شد.

○ تیم کشتی بسیج اسلامشهر، مقام اول مسابقات کشتی بسیجیان استان تهران گرامیداشت شهدای هفت تیر را کسب کرد.

○ نخستین همایش هنرمندان بسیجی حوزه پنج بسیج سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تبریز در این شهر برگزار شد.

○ طرح ولایت دانش‌آموزی منطقه مقاومت بسیج آذربایجان شرقی در پنج شهرستان گشایش یافت.

فرمانده ناحیه مقاومت بسیج سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کرمانشاه گفت: «بسیج به عنوان یک نیروی تسلیم‌ناپذیر همواره دشمنان را به زانو درآورده است.»

○ رئیس سازمان آموزش و پرورش کرمانشاه گفت: «معلمان، دبیران و کارکنان این سازمان، باید برای تحقق فرمان بنیانگذار جمهوری اسلامی در تشکل ارتش ۲۰ میلیونی پیشقدم بشوند.»

○ فرمانده منطقه مقاومت بسیج سپاه پاسداران انقلاب اسلامی آذربایجان غربی گفت: «برخی‌ها در تجزیه و تحلیل خود از آمریکا، فقط نصف لیوان پر آن را می‌بینند.»

○ طرح میثاق با جوانان و بسیجیان با حضور مسوولان سپاه پاسداران ناحیه شمال تهران و مسوول حوزه نمایندگی ولی فقیه در این ناحیه در دانشگاه علم و صنعت ایران برگزار شد.

شکرخند

۳۴۶

مشکلات خانه‌داری

پریروز همســـــرم با بی‌قراری   شکـایت داشت از اوضاع جاری
ز کمبـــود برنج و لپه و ماش   ز گوشت و ماهی و مرغ سوخاری
ز وضـع خانه و بود و نبودش   به من می گفـــت با فریاد و زاری
امان از مشــکلات خانه‌داری
که فلفل می‌خری، لیمو نداری
به منزل یک زمان خرما نباشد   گهـــی ریحان، گهـــی نعنا نباشد
چو این را می‌خری، بینی که آن نیست   چو پشـــمک می‌خری حلوا نباشد
ز یکـو هست پوشک بهر بچه   ولی پســـــتونک و قاقا نباشد
امان از مشــکلات خانه‌داری
که فلفل می‌خری، لیمو نداری
شکـر باشد، ولی بنشن نداری   لگـــن داری، ولی هـاون نداری
زمانی صافی و کفگیر و پاتیل   گهـــی ادویه و روغـــن نداری
چو آن را می‌خری بینی به مطبخ   پیاز و سیـــر و هل اصلن نداری
امان از مشــکلات خانه‌داری
که فلفل می‌خری، لیمو نداری
اگر مهمان رسد، بینی پتو نیست   متــکا و تشــک، از بهر او نیست
فراهم چون کنی این چیـزها را   به حمام لیف و صابون، شامپو نیست
به یخچالت کدو بهر خورش هـت   ولی از بهـــر سالادت لبـو نیست
امان از مشــکلات خانه‌داری
که فلفل می‌خری، لیمو نداری
زنم کاو را نمانده صبر و چاره   بگفـــتا گیـــــرم از کارم کناره
شدم زین خانه‌داری خُرد و خسته   مخـــواه از من نمــایم استخاره
بیا بنشـین به جایم چند روزی   کمیـــــنه می‌روم جـایت اداره!
امان از مشــکلات خانه‌داری
که فلفل می‌خری، لیمو نداری

محمد عمادی - دُبی

درد دندان

شده کارم ســـراســـر آه و افغان   امـــان از درد دندان
کشـــیدم نصف شب درد فراوان   امـــان از درد دندان
که وقت خوردن شـــام و ناهارم   نمـــاید زهر مارم
نمی چســـبد ولو باشد فســـنجان   امـــان از درد دندان
پرد برق سه فاز از چشـــم تیـــزم   پدر جـــد عـــزیزم
شود در پیـــش چشـــمانم نمایان   امـــان از درد دندان
اگـــر دندان فردی درد بگیـــــرد   دلش خواهد بمیرد
بپیـــچد دور خود بی‌تاب و نالان   امـــان از درد دندان
دو چشم خویش با حسرت بدوزد   دماغش هم بسوزد
چو بیـــند روی سفره مرغ بریان   امان از درد دنـدان
شودپوسیده گر دندانت ای‌دوست   کند از کله‌ات پوست
شود دنیا برایت همـــچون زندان   امـــان از درد دندان
به دندانت بزن هر روز مـــسواک   که دندانت شود پاک
وگرنه می‌شوی چون من پشـیمان   امـــان از درد دندان

مهدی دانش - اردبیل

نماینده مردم خرم‌آباد در مجلس شورای اسلامی پس از مطرح کردن چند مسأله در پایان گفت:

به من چه!

گر فقر و فلاکت شده بسیار، به من چه
گـــر بهـــر جوانان نبود کار، به من چه
گر مزد کم و نرخ زده خیمه بر افلاک
روز همه را کرده شـــب تار، به من چه
آسایش و امنیت اگر نیســـت زنان را
پرگشـــته اگر شهر ز اشرار، به من چه
مملـــو شده زندان ز جوانان خطاکار
آزاد و رها گشـــته گنه‌کار، به من چه
گر خنده به لب آمده از محکمه بیرون
آن کس که به حبس است سزاوار، به من چه
نادار به نان شب خود گر شده محتاج
یک عده ز خوردن شده پروار، به من چه
برپاست اگر رشوه‌خوری در همه ارکان
در پول خورد غوطه نزولخوار، به من چه
آن کس که مکیده است چنین خون خلایق
باز از همگان است طلبکار، به من چه
من طنـــزســـرایم ز پی شادی مردم
گر خنده نیارد به لب اشعار، به من چه

ح - و - آقانانا - گوهردشت

باچراغی که...

گر وکیلان باصفا و مهر، با هم سر کنند   شاید آنگه مشـکلات مردمان باور کنند
بعد دعوای جناحی، فرصتی گر دست دهد   فکر حل معضـــلات مردم کشور کنند
با چراغی که به ما ملت بود اینسان روا   خانه همســایگان را از چه روشنتر کنند
بهتـــر است اول نوازند ملت بیچاره را   بعـد از آن فکری برای مردم دیگر کنند
تا شود حل مشکل بیکاری نسل جوان   جمـله افغانیان را خارج از کشور کنند
تا نماند یک نفر بیکـار در این مملکت   بهـــر آنان فکر شغل و فرصت بهتر کنند
اختلاف این جناحین تا نگردد برطرف   روزگار مـــا جوانان را از این بدتر کنند

خدامراد جلیلوند - تویسرکان

وعده‌های دلنشین

من جوانم، زندگانی را چنیـــــن طی می کنم
پا دوان دنبـــــال کارم، با که لـی‌لـی می کنم
چون که نتـــوانم به پیکـان و دوو گردم سوار
بر الاغـــی مردنی بنشـــــته هی هی می کنم
می دهنـــــدم وعده‌هـــــای وام کار و ازدواج
در فراق وام، شبـــــها ناله چون نـــی می کنم
من نمی‌دانم که با این وعـــده‌های دلنشـــین
خویشتن را دلخوش و مشـــعوف تا کی می کنم
نـــــیه می گیـــــرم ز هر بقال و چغالی ولی
وعـــده پرداخـــت را تـــا آذر و دی می کنم
من که هرجا خواســـتگاری رفته سوتم کرده‌اند
با سمـــاجت باز هم خواهـــش پیاپی می کنم
پول معشوق است و من چون عاشق شوریده‌ای
پا به هـــــر جا می گـــذارم، یادی از وی می کنم

حسن حاتمی بهابادی - یزد

سیری در ادبیات حماسی

۲۰۱

پیران برآن شد پیش از آگاهی افراسیاب، در پی کیخسرو برود و دستگیرش کند، ولی در هماوردی با گیو کم آورد و شکست خورد و دست بسته به سوی جایگاه خویش روان گشت.

آگه شدن افراسیاب از گریختن کیخسرو

شاه توران چون از گریختن کیخسرو آگاه شد، به خشم آمد و سپاهی آراست و شتابان خود را به رزمگاه گلباد رسانید و آنجا میدان را پر از کشته دید، پس با شگفتی پرسید: «چگونه سپاهی انبوه از ایران نزد کیخسرو رفته و کسی آگاه نشده است؟ اگر پیران مرده بود، من به سخنش تن نمی‌دادم و امروز چشمم چنین چیزی را نمی‌دید!» یکی از افسران در پاسخ گفت: «سپاهی از اینجا نگذشته، بلکه گیو یک تنه با لشکر درگیر شده و همه را به‌ستوه آورده!»

چون از لشکر آگه شد افراسیاب
بر او تیره شد تابش آفتاب
بزد بوق و کوس و سپه برنشاند
از ایوان به کردار آتش براند[1]
دو منزل یکی کرد و آمد دمان
همی تاخت برسان تیر از کمان
بیاورد لشکر بدان رزمگاه
که آوردِ گلباد بُد با سپاه
همه مرز لشکر پراکنده دید
به هر جای‌بر مردم افکنده دید
چنین گفت: «کاین پهلوان با سپاه
بیامد از ایران بدین رزمگاه،
نبود آگهی نزد جنگاوران
که بگذشت از این‌سان سپاهی گران؟
که بُرد آگهی نزد آن دیوزاد؟
که کس را دل و پند پیران مباد!
اگر خاک بودیش پروردگار
ندیدی دو چشم من این روزگار»
سپهرَم بدو گفت: «کاسان بُدی
اگر دل ز لشکر هراسان بدی
یکی گیوِ گودرز بوده‌ست و بس
سوار ایچ با او ندیدیم کس
ستوه آمد از جنگ یک تن سپاه
همی رفت گیو و فریگیس و شاه»

در همین هنگام بود که پیران خسته و خونین از دور نمایان شد. افراسیاب به این گمان که او بر گیو دست یافته و جلوتر از دیگران برای رساندن مژده پیروزی آمده، پیش رفت؛ اما شگفت‌زده دید که دست سپهسالارش از پشت بسته است!

سپهبد چو گفتِ سپهرم شنید
سپاهی به پیش اندرآمد پدید
سپهدار پیران به پیش اندرون
سر و ریش و یالش همه پر ز خون[2]
گُمان برد کو گیو را یافته‌ست
به پیروزی از پیش بشتافته‌ست
چو نزدیکتر شد، نگه کرد شاه
چنان خسته بُد پهلوان سپاه
ورا دید بسته به زین‌بر چو سنگ
دو دست از پس پشت با پالهنگ[3]
بپرسید و زو ماند اندر شگفت
غمی گشت و اندیشه اندرگرفت

پیران گفت: «شیر خشمگین و گرگ و ببر در جنگ به پای گیو نمی‌رسند و به یک دَم او، دریا آتش می‌گیرد.» آنگاه گزارشی فشرده از جنگ داد که: «گیو با گرز بر ما تاخت و بسیاری را بر خاک انداخت. ما نیز تیربارانش کردیم که سودی نبخشید. اینجا بود که لشکر گریخت و من تنها ماندم. پس گیو کمندی افکند و مرا به بند کشید و سوگند داد که کسی جز گلشهر دستم را باز نکند.»

بدو گفت پیران که: «شیر ژیان
نه درّنده‌گرگ و نه ببر بیان،
نباشد چنان در صف کارزار
کجا گیو تنها بُد ای شهریار[4]
بدان‌سان که او بردمد روز جنگ
ز بیمش به دریا بسوزد نهنگ
نخست اندرآمد به گرز گران
همی کوفت چون پتک آهنگران
به اسپ و به کوس و به پای و رکیب[5]
سوار از فراز اندرآمد به شیب
همانا که باران نبارد ز میغ
فزون زانک بارید بر سرْش تیغ
چو اندر گلستان به زین‌بر بخفت
تو گفتی که گشته‌ست با گرز جفت
سرانجام برگشت یکسر سپاه
جز از من نبد پیش او کینه‌خواه
گریزان ز من تاب داده کمند
بیفکند و آمد سر من به بند
پراکنده شد دانش و هوش من
به خاک اندرآمد سر و گوش من
از اسپ اندرآمد، دو دستم ببست
برافکند بر زین و خود برنشست
به جان و سر شاه و خورشید و ماه
به دادار و خرّاد و تخت و کلاه،[6]
مرا داد از این‌گونه سوگند سخت
- بخوردم چو دیدم که برگشت بخت -،
که: کس را نگویی که بگشای دست
چنین هم روی تا به جای نشست
زمانی سر و پایم اندر کمند
به دیگر زمان درد و سوگند و بند
ندانم چه راز است نزد سپهر
بخواهد بریدن ز ما پاک مهر»

افراسیاب از خشم به گریه افتاد و بانگ زد و او را از خود راند و سوگند خورد گیو را بگیرد و با شمشیر دونیم کند و جلوی ماهی بیندازد!

چو بشنید گفتارش افراسیاب
به دیده ز خشم اندرآورد آب
یکی بانگ برزد، ز پیشش براند
بپیچید پیران و خامش بماند
و زان پس به مغز اندرافکند باد
به دشنام و سوگند لب برگشاد،
که: «گر گیو گودرز و آن دیوزاد
شوند ابر غرّنده از تندباد،
فرو آورمْشان ز ابر بلند
- بزد دست و از گرز بگشاد بند -
میانشان ببرّم به شمشیر تیز
به ماهی دهم تا کند ریزریز
چو کیخسرو ایران بجوید همی،
فریگیس باری چه گوید همی؟»

پس خشمگین با سپاهش به سوی جیحون که زمانی مرز ایران و توران بود، راند و به هومان گفت: «تا رسیدن به جیحون، جایی مایست که اگر کیخسرو از آن بگذرد، کار ما زار می‌شود و پیشگویی کهن برآورده می‌شود که کسی از نژاد ایرانی و تورانی برمی‌خیزد که توران را ویران می‌کند.»

خود و سرکشان سوی جیحون کشید
همی دامن از خشم در خون کشید
به هومان چنین گفت: «کاندر شتاب!
عِنان را مکش تا لبِ رودِ آب،[7]
که چون گیو و خسرو ز جیحون گذشت،
همه رنج ما باد گردد به دشت
نشان آمد از گفتهٔ راستان
که دانا بگفت از گهٔ باستان،
که: از تخمهٔ تور و از کیقباد[8]
یکی شاه خیزد ز هر دو نژاد،
که توران زمین را کند خارْشتان
نماند بر آن بوم و بر شارْشتان»

---

[1] ایوان: کاخ ■ [2] یال: گردن ■ [3] پالهنگ: ریسمان ■ [4] کجا: که ■ [5] کوس: طبل - رکیب: رکاب - میغ: ابر ■ [6] دادار: آفریدگار، بخشنده - خراد: نام کسی است ■ [7] عنان کشیدن: ایستادن ■ [8] تخمه: نسل، تبار.

سؤالهایی که همیشه در ذهن داشته‌ایم و به دنبال پاسخی مناسب برای آنها بودیم

پرسشهای جالب، پاسخهای جالب

برگردان: بهروز بهراسی

کوچکترین عدد ممکن کدام است؟

کوچکترین عدد درواقع عددی است که شما را به نزدیکترین فاصله ممکن تا هیچ یا صفر برساند. در حدود ۲۰۰ سال قبل از میلاد مسیح ارشمیدوس دانشمند و فیلسوف یونانی از کوچکترین عدد ممکن برای محاسبه مساحت اجسام غیرمنظم استفاده می‌کرد. او فرض می‌کرد که این اجسام هر کدام به اجسام کوچکتر و باز هم کوچکتری تجزیه می‌شدند و سپس به وسیله کوچکترین عدد مساحت آنها را محاسبه می‌کرد، سپس با جمع کردن مساحت اجسام کوچک با یکدیگر به جمع مساحت جسم نامنظم و بزرگ دست می‌یافت.

ارشمیدوس چنین ارزشی را در مورد اندازه‌گیری حجم در اشکال چند بعدی و غیرمنظم به‌کار می‌گرفت. اگرچه برخی از ریاضیدانان معتقدند که این کار نوعی تقلب محسوب می‌شود. اما علم ریاضی جدید که برمبنای اجسام و اشکال غیرمنظم و غیرعادی و محاسبه‌های مختلف پیرامون آنها سخن می‌گوید، اثبات کرده است که فرض کردن کوچکترین عدد یا کمترین فاصله تا صفر برای محاسبات، بلامانع می‌باشد. درواقع کوچکترین عدد عبارتست از نزدیکترین عدد ممکن تا هیچ.

چه تفاوتی میان گره دریایی و فواصل زمینی وجود دارد؟

گره دریایی فاصله بین دو نقطه بر روی آب را اندازه‌گیری می‌کند و تفاوت عمده‌ای که با کیلومتر یا فواصل زمین مثل مایل دارد، این است که در گره دریایی انحنای کره زمین با دایره شکل بودن آن نیز محاسبه می‌شود (۳۶۰ درجه). درحالی که در فواصل زمینی فقط فاصله دو نقطه از یکدیگر به‌صورت خط راست یا مستقیم محاسبه می‌گردد. به همین دلیل برای مثال یک مایل یا گره دریایی ۱۸۵۲ متر تخمین زده شده است در صورتی که مایل زمینی ۲۴۳ متر کوتاهتر است.

آیا راه آسانی برای اثبات این پدیده که زمین گرد است وجود دارد؟

البته اگر ۲۵ میلیون دلار پول داشته باشیم می‌توانیم در سفر آینده یک سفینه فضایی روسی به ایستگاه خود در مدار زمین شرکت کنیم و با چشم خود گرد بودن زمین را مشاهده کنیم! اما درواقع احتیاجی نیست تا زمین را ترک کنیم تا پی به کروی بودن کره زمین ببریم. اهالی یونان باستان می‌دانستند که زمین صاف نیست و بیش از هزار و پانصد سال قبل از گالیله از این مهم مطلع بودند. ملوانان یونان می‌گفتند به هر سویی که سفر می‌کردند، سرانجام دب اکبر را در آسمان مشاهده می‌کردند و این مطلب به یونانی‌ها ثابت کرده بود که سطح زمین صاف نیست، بلکه دارای انحنا می‌باشد. درجای دیگر یونانی‌ها زمانی که یک کشتی به‌سوی بندر حرکت می‌کرد، ابتدا بادبانهای آن را مشاهده می‌کردند و سپس به‌تدریج قسمت‌های دیگر کشتی و سرانجام بدنه آن در افق پدیدار می‌شد و با همین مشاهدات ساده آنها پی برده بودند که زمین کروی است.

چه زمانی گرینویچ به عنوان مرکز نقشه جهان به رسمیت شناخته شد؟

در دوران باستان که کلیسا و مراجع مذهبی حتی پدیده‌های علمی را تشریح می‌کردند، مردم شهر قدس را مرکز جهان قلمداد می‌کردند و تمامی نقشه‌های آن زمان نیز قدس را به عنوان مرکز عالم شناسایی کرده بود، چرا که در کتاب عهد جدید آورده شده بود: «و خداوند قدس را مرکز ملل جهان قرار داد.» اما در سال ۱۸۸۴ که امپراتوری انگلستان، کلنی‌های بسیاری را در جهان دراختیار داشت و قدرتمندترین و بزرگترین امپراتوری روی زمین محسوب می‌شد، گرینویچ که خود رصدخانه‌ای داشت به دلیل آنکه نصف‌النهار از داخل آن عبور می‌کرد، به عنوان مرکز جدید عالم شناخته شد و نقشه‌های نیروی دریایی انگلستان که درواقع معتبرترین نقشه‌های جهان محسوب می‌شدند همه به مرکزیت گرینویچ ترسیم شده بودند. بعدها یک کنفرانس بین‌المللی با شرکت جغرافی‌دانان عالم روی این انتخاب صحه گذاشت.

آیا راه ساده‌ای وجود
دارد تا ثابت کنیم زمین
گرد است!؟

آیا هیچ پدیده‌ای در زمین وجود دارد که از خورشید گرمتر باشد؟

هسته مرکزی خورشید در حدود چهارده میلیون درجه سانتی‌گراد حرارت دارد و هیچ سیاره دیگری در سیستم خورشیدی نمی‌تواند از این حیث به آن نزدیک شود. اما جالب است بدانید که سطح خورشید که با چشم مشاهده می‌کنیم تنها شش هزار درجه سانتی‌گراد حرارت دارد. نزدیکترین گرمای طبیعی در زمین به گرمای سطح خورشید هسته مرکزی زمین است که چهارهزار و هفتصد درجه سانتی‌گراد حرارت دارد، اما در این میان یک نکته جالب وجود دارد. اگر ما آنقدر بدشانس باشیم که صاعقه رعد و برق بر ما فرود آید، آنگاه با حرارتی مواجه هستیم که پنج برابر حرارت سطح خورشید اندازه‌گیری شده است (۳۰ هزار درجه سانتی‌گراد). همین یک ضربه صاعقه که فرود می‌آید صاحب انرژی معادل ده میلیارد ژول می‌باشد که برابر با ۳۰ هزار درجه سانتی‌گراد است، بدین ترتیب پدیده‌ای را در زمین یافته‌ایم که به‌مراتب داغتر از سطح خورشید می‌باشد.

چرا برخی اوقات من می‌توانم بخش تاریک ماه را که صورت هلال در آن وجود دارد، مشاهده کنم؟

به آن می‌گوییم نور آشن، درواقع نور آشن یا قابل مشاهده بودن بخش تاریک ماه در هنگام هلال بودن آن در آسمان، همان نور خورشیدی است که بر زمین تابیده و از آن روی ماه منعکس شده است و می‌توانیم آن را نور دسته دوم خورشید هم خطاب کنیم. این پدیده را لئوناردو داوینچی ایتالیایی که بیشتر او را به عنوان یک نقاش مشهور می‌شناسیم، در پانصد سال قبل کشف کرده است.

داوینچی در علم هم دستی داشته است و بویژه به علم نجوم علاقه خاصی نشان داده است. یکی از موارد استفاده این پدیده، اندازه‌گیری نزول نور خورشید که درواقع باعث گرما و افزایش دمای کره زمین می‌شود، شناخته شده است و دانشمندان نجوم متوجه شده‌اند که نور منعکس شده از خورشید به زمین و سپس از زمین به ماه اخیراً کم‌رنگ‌تر و ضعیف‌تر شده است. از این پدیده می‌توان برای پرده‌برداری از عمر زمین هم استفاده کرد. ■

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

یک توضیح برای خانواده‌ها:
سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

○ چند نکته مهم

به جهت اینکه اخیراً ابهاماتی در مورد نقاشیهای کودکان به‌وجود آمده، یکبار دیگر توجه کودکان عزیز را به نکات زیر جلب می‌کنم:

۱. نقاشیهایی چاپ می‌شود که کودکان حداکثر تا هشت سال ترسیم کرده باشند. در مورد کودکان بیش از هشت سال، فقط نامشان را به عنوان کسانی که نقاشی برای ما فرستاده‌اند، در کنار دیگران می‌توانیم درج کنیم.
۲. از هر کودک فقط یک نقاشی باید فرستاده شود.
۳. حتی‌الامکان از روی مدل کشیده نشود.
۴. بزرگسالان به فرزندانشان کمک نکنند و اجازه دهند که خود آنها نقاشی‌شان را به انجام برسانند.
۵. نام، نام خانوادگی، شهرستان و سن کودک روی نقاشی ذکر شود.

کلبه رنگین

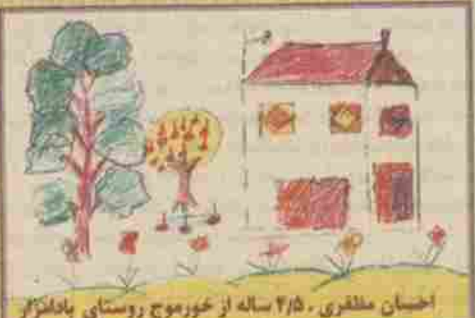
احسان مظفری، ۴/۵ ساله از خورموج روستای بادلزار

احسان با ۴/۵ سال سن کاری به غایت زیبا ارائه داده است. رنگهای او لطیف و نمایانگر عاطفه و درک عاطفی‌اش می‌باشند. ضمن آنکه طبیعی نیز هست. نگاه کنید به درخت بلند در کنار و همسن درخت کوچکتر که با حالت پرسپکتیوی کامل از درک بالای احسان خبر می‌دهند. کلبه نیز پرجنب و جوش به نظر می‌رسد و از شور زندگی در درونش می‌گوید. تلفیق رنگهای قهوه‌ای، زرد، بنفش، نارنجی، سبز و صورتی، به زیبایی صورت گرفته است.

احسان در چنین سن کمی توجه به طبیعت و اجزای آن را پراهمیت جلوه داده است و رنگهای او هم درکی از یک رنگین‌کمان عاطفی در او خبر می‌دهد. احسان در ادبیات بویژه زبان و ادبیات فارسی و شعر و شاعری می‌تواند خودی نشان دهد. همچنین مهندسی رایانه و هواپیماسازی هم می‌تواند گوشه‌ای از استعدادهای او را به نمایش بگذارد، ضمن آنکه زمین‌شناسی و مهندسی نفت هم دور از دسترس او نخواهد بود.

گونه‌های گلگون

نظم و ترتیب در نقاشی فاطمه کاملاً به چشم می‌خورد. خطوط صاف و خط کشی کشیده مبین این مطلب می‌باشد. رنگها شسته و رفته و پررنگ می‌باشند و از روح پرشور و نگاه درگیر فاطمه در اجتماع خبر می‌دهد. تندی رنگها به‌ویژه قرمز، سبز و آبی نشان می‌دهد که او درک بالایی از اجتماع خود دارد و نسبت به آن حساسیت نشان می‌دهد. ادراک احتمالی حتی از اجزای نقاشی فاطمه مانند درختان، دخترک و همچنین گلها، تنوع رنگها هم از تنوع سلیقه در فاطمه خبر می‌دهد. فاطمه به عمد قوانین پرسپکتیوی را زیرپا گذاشته تا نشان دهد که در زندگی همه چیز و همه کس از نظر ارزش برابر هستند و برتری یا عامل بخصوصی نیست و همه عوامل توأماً جهان هستی را دارا می‌باشند.

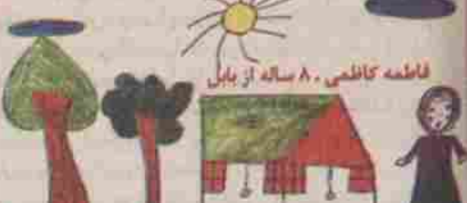
فاطمه کاظمی، ۸ ساله از بابل

فاطمه در تدریس در مدارس و دانشگاه موفق می‌شود، او همچنین یک مدیر و مدبر است و با وجود همین خصیصه می‌تواند حتی به عنوان کارشناس وزارتخانه مؤثر واقع شود. کارگردانی تئاتر و تلویزیون نیز از راههای پیشرفت فاطمه است. ضمن آنکه زیست‌شناسی و حتی مامایی نیز می‌تواند قابلیت‌های او را نشان دهد.

یک میلیون دل

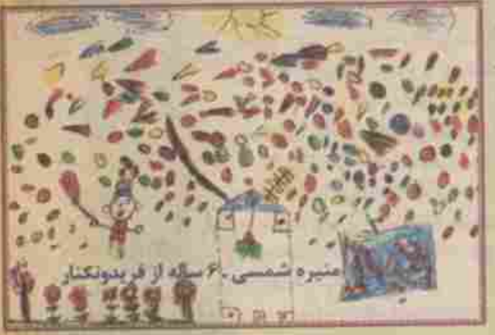
منیره شمسی، ۶ ساله از فریدونکنار

منیره با حوصله بسیار یک نقاشی پر از زندگی و ماجرا ارائه کرده است. این نشان می‌دهد که وی تا چه حد در مسائل اجتماع خود را مسوول می‌داند. او دانه به دانه اجزای نقاشی‌اش را به رنگهای گوناگون ترسیم کرده است و درواقع از اخلاقها، طبیعت‌ها و شخصیت‌های گوناگون که در اطراف ما هستند، می‌گوید. نوعی شلوغی شاعرانه در کار منیره وجود دارد که به کمک رنگهای طبیعت به سرودن آن پرداخته است. طبیعت، گل و حتی خورشید و ابر برای منیره مکمل یک زندگی هستند که همه امکانات در آن برای ما مهیا شده که بتوانیم استعدادهای خود را بروز دهیم؛ یعنی درواقع برای هر سلیقه‌ای رنگ و شکلی وجود دارد. فقط باید آن را پیدا کنیم. منیره طبیعتی دوستانه دارد و به کمک همین طبیعت غمخواری وفادار و کمک‌رسان برای دوستان و نزدیکان خود خواهد بود. برای منیره می‌توانیم از تاریخ و جغرافی سخن بگوییم. می‌توانیم از طراحی و تزیین صحبت کنیم و می‌توانیم از یک مسوول مددکاری اجتماعی و یا آینده‌ای در هلال احمر بگوییم. حتی پزشکی آنهم تخصص‌های داخلی مکان بروز استعدادهای منیره خواهند بود. منیره هرجا باشد، جدا از مردم نخواهد بود.

نقاشی ویژه: آسمان بنفش

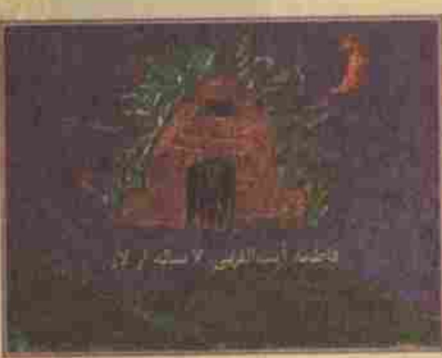
فاطمه [illegible]، ۷ ساله از لار

نقاشی ویژه این هفته یک اثر هنری است که با سایه‌روشن به زیبایی تمام انجام شده است. ماه و ستارگان به شکل اعجاب‌آوری در آن تنهایی شب درخشش یافته است. چنین ذهن هنرمندانه‌ای از یک دختر ۷ ساله دور از انتظار است. فاطمه استعداد دیدن و احساس کردن نیمه پنهان و بی‌پرده را داراست و این خصوصیتی است که هنرمندان از آن برخوردارند. فاطمه را می‌توان در هنر و در زوایای مختلف آن خوشحال و موفق یافت؛ چه هنرهای تصویری، چه هنرهای تزیینی و سپس هنرهای نمایی و حتی گرافیک‌های هنری در تجارت و بازاریابی. ضمن آنکه فاطمه در ادبیات و جامعه‌شناسی نیز انگیزه‌های جالبی از خود نشان خواهد داد.

□

. دوستان خردسالی که در زیر نامشان آورده می‌شود، می‌توانند به شرحهای داده شده در این صفحه برای نقاشیهای خود رجوع کنند

نرگس جزایری (خمین)، علی آقاراستی (لامرد)، شبنم فلاح‌چای (لاهیجان)، امیرحسین کریمی‌خو (کرمانشاه)، مهسا دشتیانه (اصفهان)، راضیه اسماعیل‌نیا و علی رحیمی و سهیلا لطیفی (از روستای کوشه بردسکن)، محمدحسین حسن‌زاده (مشهد)، ستاره سیاحی (اراک)، سیده سماله رفیعی زرندی (تهران)، مریم رحیمی (تهران)، زینب قاسمیان (جهرم)، سمن فتاحی (تهران)، سارا سلیمانیان (تهران)، هدیه مظفری (خورموج روستای بادلزار)، محمدمهدی عباسی خوان (کرج)، آنوسا منصوریان (تهران)، فرزانه نجارپور و فهیمه نجارپور (گناباد)، سجاد قاضی شهرضا (شهرضا)، معصومه گلستانی (ورامین)، محسن اعتمادسعید و احسان اعتماد سعید (تهران)، عاطفه صالحی (نجف‌آباد)، سیمین ابراهیمی (گلپایگان)، مهتاب حیدری و مهدیه معینی (تهران)، حسین خسروی (شاهین‌شهر - روستای جامه سیاه)، زینب جعفری و نسرین جعفری (خرمدشت کوهبنان)، احمد جعفری (ده‌علی کوهبنان).

دردی شبیه کشتن یک عشق!

○ براساس سرگذشت فخرالدین . ب از تهران
○ تهیه و تنظیم از: محسن نسب

هر هفته دست کم، پنج تا ده سوژه داستان زندگی به صورت نامه می‌رسد. لااقل یک یا دو نفر حضوری می‌آیند تا زندگینامه‌شان را شرح بدهند. هراز گاهی نیز تلفن برایم «سوژه‌یابی» می‌کند!

و اما معمولاً این نامه‌ها هستند که سوژه اصلی را معرفی می‌کند. تا جایی که گاهی اوقات از بین ۱۰ نامه رسیده، دو تا چهار نامه سوژه‌هایی مناسب دارند. بقیه به دلایلی قابل استفاده نیستند! یعنی یا تکراری هستند، یا حرف و پیامی درخور توجه ندارند، یا جذاب نیستند، و بعضی‌ها هم جذابند و هم بکر، منتهی جنبه بدآموزی‌اش غالب بر نکات مثبت آن می‌باشد! لذا است که این مجموعه مطالب مجال چاپ پیدا نمی‌کند!

اما از بین سه یا چهار نامه‌ای که می‌تواند به‌صورت زندگینامه در مجله چاپ شود، و با محاسبه این نکته که هر هفته ۲ یا ۳ داستان مطلوب در نوبت چاپ قرار می‌گیرد، طبیعی است که لااقل بین ۱ تا ۲ ماه در بایگانی می‌مانند و... این توضیح را از باب زندگینامه‌ای که درپی می‌آید خدمتتان عرض کردم.

زندگینامه «درد جاودانه» چیزی حدود ۲ ماه قبل به دستمان رسید و در نوبت قرار گرفت. حدود ۲۰ روز بعد تلفنی به حقیر شد. دختر خانم جوانی آنسوی خط بود که گفت:

«آقا این درسته که زندگینامه آقای «فخرالدین» به دست شما رسیده؟ به لیست نامه‌ها نگاهی کردم و پاسخ مثبت دادم که دخترخانم پرسید: «می‌تونم بپرسم چی در اون زندگینامه نوشته شده؟»

هم تعجب کردم و هم خنده‌ام گرفت! و با طنز و به شوخی گفتم:

- بعضی‌ها معتقد هستند که من یک پزشک هستم! یعنی کارم شبیه پزشک است!

دختر خانم منظورم را فهمید که یعنی «من باید رازدار درد ارسال‌کنندگان زندگینامه‌ها باشم!» عذرخواهی کرد و تلفن قطع شد. یک ساعت بعد باز زنگ زد: «آقا، اجازه میدین من براتون بگم که در اون زندگینامه چی نوشته شده، و اگر درست بود اون‌وقت تقاضای منو انجام بدهید؟ مطمئن باشید که من نیت بدی ندارم... فقط می‌خواهم این زندگینامه‌رو تکمیل کنم! وقتی بهتون توضیح بدهم، اون وقت شاید قانع بشین!

پیشنهادش منطقی بود: نامه فخرالدین . ب از تهران را جلوی رویم گذاشتم و او شروع کرد به گفتن و من هم شروع به خواندن؛ حق با او بود. کلمه به کلمه داستان زندگی «درد جاودانه» را می‌دانست! و بعد توضیح داد:

- حالا اجازه می‌دهید بقیه اون ماجرارو - چیزی که صاحب زندگینامه یعنی آقای فخرالدین - خبر نداره، من بهتون بدهم و اون‌رو چاپ کنید؟

مخالفت کردم:

- نه دختر خانم... من چیزی‌رو چاپ می‌کنم که مورد تائید صاحب زندگینامه باشد! یقیناً این حق‌رو هم به من خواهید داد!

دختر جوان که نامش «گلی» بود، خیلی منطق داشت که حرفم را پذیرفت و سپس، چند روزی با تلفن صحبت کردیم تا سرانجام به یک راه‌حل مناسب رسیدیم! و حاصل، آن شد که درپی می‌آید.

○

داستان زندگی فخرالدین . ب از تهران:

اینکه دارم زندگینامه‌ام را برایتان می‌نویسم، ۲۷ سال از زمان رویداد آن می‌گذرد. آن ایام من جوانی ۲۱ ساله بودم و بسیار شاداب و پرنشاط! از خانواده‌ای اصیل و تحصیلکرده که اگرچه فقیر نبودند، اما ثروت اصلی‌شان نجابت و اصالت بود.

پدرم مدیر دبیرستان بود و مادرم پزشک. من فرزند سوم خانواده بودم و کوچکترین فرزند. قبل از خودم یک برادر و خواهر داشتم، که پدر و مادرم مرا نیز مانند آن دو بزرگ کردند: فقط دنبال درس و تحصیل، نجیب و با شعور بالای اجتماعی. پدرم معتقد بود: «حتی اگر بخواهید ثروتمند بشین یا خوشگذرانی کنید، بهتره ابتدا مدارج عالیه تحصیل‌رو بگذرانید، اون وقت هم پول زیادی به دست میارین، هم به دلیل کلاس بالای اجتماعی، تفریح و خوشگذرانی‌تان هم قشنگ خواهد بود.»

این نصیحت دائمی پدر به سه فرزندش بود. مادرم نیز اگرچه پزشک بود، اما چون مطب خود را در خانه زده بود، کاملاً ما خواهر و برادرها را تحت کنترل داشت؛ نه اینکه فکر کنید «سرباز خانه» راه انداخته بودند، اتفاقاً آزادی عملی که به ما داده بودند، از تمام دختر و پسرهای فامیل و محل بیشتر بود. منتهی چیزی که بود، مادر غیر مستقیم ما را تحت نظارت داشت. خودش همیشه می‌گفت:

- من فقط مراقبم کاری نکنید که باعث آبروریزی خودتون و من و پدرتون بشه! مادر و پدر با این طرز فکر ما را بار آوردند. خواهر و برادرم که به ترتیب بچه‌های بزرگ خانواده بودند، همانطور بار آمدند که پدر و مادر می‌خواستند. اما من: انگار راست گفته‌اند که در هر خانواده‌ای یک بچه باید تبدیل شود به «سوژه‌ای برای حسرت»! و من شدم حسرت پدر و مادرم! خواهر و برادرم هر دو وارد دانشگاه شدند. خواهرم با استاد دانشگاهشان ازدواج کرد و بعدها او نیز استاد شد. برادرم نیز که مهندس شده بود، در یک اداره دولتی کاری بسیار مؤثر پیدا کرد و درست در روزهایی که داشت کارهای ازدواجش را با دختر دلخواهش تدارک می‌دید، قصه من شروع شد!

○

اصلاً نمی‌دانم چطور شد که من هم با برادرم که قرار بود یک هفته بعد داماد شود، به خانه عروس رفتم؟ شاید به این خاطر که «زیبا» نامزد برادرم، دختر خیلی درویش صفتی بود. در آن روزها برادرم ۲۵ سال داشت و زیبا ۲۲ ساله بود و من هم تازه از سربازی برگشته بودم و داشتم خود را آماده کنکور می‌کردم. گفتم که زیبا دختری خاکی بود که برخلاف اعضای خانواده و اقوامش، اصلاً به ثروت و موقعیت پدرش چشمداشتی نداشت و به همین خاطر نیز، علی‌رغم داشتن خواستگارهایی که هرکدام جزو ثروتمندان شهر بودند، او به درخواست برادر من که یک مهندس معمولی بود تن درداد! از جمله روحیات پسندیده زیبا، یکی هم آن بود که موقع انتخاب دوست، هرگز به موقعیت مالی و اجتماعی دوستانش توجه نداشت و می‌گفت: «انسانیت چیزی نیست که قرار باشد آدمهای ثروتمند و افراد فقیر، به اندازه ثروتشان از آن بهره‌مند باشند! و سر همین روحیه بود که در میان دوستانش، دخترانی بودند که کاملاً پیدا بود از خانواده‌ای فقیر هستند؛ درست مانند منیره!

منیره دو سال از زیبا کوچکتر بود. آن روز برایم سؤال بود که دختری با موقعیت زیبا، چه رابطه‌ای می‌توانسته با دختری فقیر مانند منیره داشته باشد؟ اما بعدها از زبان برادرم شنیدم که: «منیره دختر کلفت قدیمی خانواده زیبا بوده که پس از مرگ مادرش، از آن جایی که آن زن بینوا خیلی به پدر و مادر زیبا محبت می‌کرده، آنها سعی می‌کنند کمکش کنند و به همین خاطر پدر منیره را به عنوان سرایدار به شرکت پدر زیبا می‌آورند تا به این ترتیب، هم آن پیرمرد محلی برای زندگی و درآمدی داشته باشد، هم منیره که دختری فوق‌العاده قشنگ و جذاب بود، به‌خاطر فقر دچار مشکل نشود!

منیره شانزده سالش بود که پدرش شد سرایدار شرکت. بعدها چون درس انگلیسی‌اش خوب بود و زیبا همیشه از این درس ضعیف بود، دختر سرایدار شرکت می‌شود معلم خصوصی دختر رئیس شرکت و به این ترتیب، نطفه یک دوستی خیلی محکم میان این دو دختر بسته می‌شود. تا جایی که زیبا، منیره را در تمام مراحل عروسی‌اش، قدم به قدم همراه خود آورده بود!

من اولین بار منیره را در همان مجلس دیدم. قرار بود آن روز زیبا و برادرم «مرتضی» برای آخرین خریدهایشان به بازار بروند. منتهی چون زیبا دوست نداشت از هر طرف شش نفر به عنوان خاله و عمه و برادر و خواهر و مادر و ... راه بیفتند دنبال عروس و داماد، قرار شد «منیره» همراه زیبا بیاید و من نیز همراه برادرم!

حالا که به آن روزها فکر می‌کنم، با خود می‌گویم: ای کاش آن روز قلم پایم شکسته بود و به خانه عروس نمی‌رفتم! یا لااقل در بین راه برای رفع بیکاری، سر صحبت را با منیره باز نمی‌کردم، چرا که آن روز من و منیره، هر دو برای نخستین بار طعم عشق را چشیدیم.

نمی‌دانم، الان که فکر می‌کنم می‌بینم اگر کمی احساساتی نشده بودم، کار به آنجاها نمی‌کشید. منتهی من در آن روزها اصلاً فکر نمی‌کردم عشق گناه باشد، به همین خاطر حتی قبل از اینکه روز عروسی برادرم و زیبا فرابرسد، خبر عشق من و منیره دو فامیل را پر کرد.

واکنش اول از سوی برادر خودم بود: «می‌خوای دختری‌رو که مادرش کلفت خانه زن من بوده و باباش سرایدار شرکت پدرزنمه، بگیری؟ می‌فهمی با این کارت چه لطمه‌ای به شخصیت من می‌زنی؟»

من اما، گوشم بدهکار این حرفها نبود. از آن سوی خانواده زیبا نیز نسبت به این تصمیم واکنش نشان دادند، چرا که قرار بود برادر دامادشان، با دختر کلفت و نوکر خانواده‌شان ازدواج کند. البته زیبا خیلی هم خوشحال بود، اما این وسط آنکه از همه مخالف‌تر بود و حرفش نیز

برش «داشت. برادر بزرگ زیبا بود. طاهر. جوانی که سه سال از زیبا بزرگتر و او هم در تدارک ازدواج بود. ظاهراً قرار بود با دختر یکی از ثروتمندان ازدواج کند و می‌گفت:

ـ چشممون روشن. حالا کلفت خونه‌مون قراره بشه جاری عروسمون!

اما من و منیره به هیچ‌کدام از این مخالفتها اهمیتی ندادیم. ما تصمیم خود را گرفته و آماده ازدواج بودیم. منتهی این وسط فقط فکر مخالفت احتمالی پدر منیره را نکرده بودیم. پیرمردی که تنها بازمانده از خانواده برای منیره بود و چون خانه و زندگی و درآمدش نیز از سوی پدر زیبا تامین می‌شد. طبیعی بود که او نیز مخالفت کند. اینجا بود که منیره کم آورد و گفت:

ـ اگر بابا مخالفت بکنه، من فقط توی روی او نمی‌تونم بایستم. یعنی اگر پدر زیبا واقعاً تصمیم گرفته باشه در صورت ازدواج من و تو، پدرم‌رو از شرکت و از سرایداری اخراج کنه، اون وقت من مجبورم کمی هم به اون پیرمرد تنها فکر کنم! می‌فهمی منظورم چیه؟ من نمی‌تونم خوشبختی خودم‌رو با بدبختی پدرم پیدا کنم. آدمی هم نیست که مثلاً قبول کنه بعد از ازدواج من و تو، بیاد و توی خونه ما زندگی کنه. من اگر در مورد این مشکل راه‌حلی پیدا نکنم، نمی‌تونم تصمیمی بگیرم.

حرفهای منیره را قبول داشتم. نمی‌توانست پدرش را به امان خدا بسپارد. این بود که قرار شد فعلاً تا یکی، دو ماه همه چیز را مسکوت بگذاریم و آبها که از آسیاب افتاد، آن‌وقت سر فرصت فکری بکنیم.

ولی من از فردای همان روز به تکاپو افتادم. زیبا در این وسط تنها کسی بود که مشتاق این ازدواج بود و لذا، مثل یک خواهر کنار من بود و کمکم می‌کرد. اگرچه شوهرش ـ برادر من ـ و برادر خودش سرسخت‌ترین مخالفین این ازدواج بودند. اما او که خصوصاً خیلی دلش می‌خواست منیره خوشبخت شود و مطمئن بود من او را خوشبخت خواهم کرد. لذا توصیه کرد من با پدرش صحبت کنم. حرفش را پذیرفتم. اما پدر زیبا فقط به حرمت برادرم بود که مرا از خانه بیرون نکرد. در این میان برادر زیبا هم اصلاً روی دیدن مرا نداشت.

با اینکه همه راهها برای من بسد می‌شد، اما من جا نمی‌زدم. تا اینکه یکشب مستقیم به دیدن پدر منیره رفتم. آن شب هیچ‌کس توی شرکت نبود جز پدر و دختر. خیلی با آن پیرمرد حرف زدم تا سرانجام دل به دریا زد و گفت: «هرچی باداباد. اگر دخترم با تو خوشبخت میشه، من حرفی ندارم. فوقش اینه که از اینجا اخراجم می‌کنند. ایراد نداره. اونقدر می‌گردم تا یک کار خوب پیدا کنم.

بعد از شنیدن این حرفها به اتاق منیره که در طبقه بالا بود رفتم و خبر را دادم و منیره با اینکه نگران پدرش بود. اما چون بهش قول دادم خودم یک کار خوب برای پیرمرد پیدا می‌کنم، خیالش راحت شد. آن شب تا ساعت دو نیمه شب خانه‌شان بودم و هنگامی که بیرون آمدم، آینده را روشن‌تر از همیشه می‌دیدم.

اما فردا صبح سرنوشتم عوض شد! ساعت حدود ۹ صبح بود که ماموران پلیس وارد خانه‌مان شدند. جا خورده بودم. نمی‌دانستم قضیه چیست. اما وقتی به کلانتری رفتیم موضوع را دانستم. منیره خودکشی کرده بود! کم مانده بود سکته کنم. چرا خودکشی؟ ظرف ساعت دو نیمه شب تا صبح چه اتفاقی افتاده بود که او خودش را کشته بود؟ بعد هم چرا مرا دستگیر کرده بودند؟ دلیل این کار را فرمانده کلانتری گفت:

ـ طبق اظهارات خودتون و تایید پدر اون مرحومه، دیشب شما خونه اونها بودین. اینطور که از شواهد پیداست، شما با زور به اون دختر تجاوز کرده و سپس اون‌رو کشتین!

یکه خوردم. من؟ من منیره را بکشم؟ خنده‌دار بود. اما همین حرف خنده‌دار درنهایت مرا به ۱۵ سال حبس محکوم کرد. آن هم به این خاطر که برادرم توانست پدر منیره را راضی کند با گرفتن پول خون دخترش، رضایت بدهد. در زندان هیچ‌کس به دیدنم نیامد. پدر و مادرم مرا طرد کردند. حتی زیبا که همیشه حامی‌ام بود به نامه‌هایم پاسخ نمی‌داد. اینطوری شد که من نابود شدم. خاکستر شدم.

البته زندانی شدنم ۹ سال طول کشید. خوش‌رفتاری‌ام در زندان باعث شد با دو عفو، شش سال زودتر بیرون بیایم. اما کدام آزادی؟ به هر آشنایی نگاه می‌کردم مثل طاعون طردم می‌کرد. هیچ‌کس هم حاضر نبود باور کند که من بی‌گناهم؛ اگرچه تمام مدارک علیه من بود.

چاره‌ای نبود. وقتی دیدم همه چیز علیه من است و همه کس با تنفر نگاهم می‌کنند، تصمیم گرفتم برای همیشه آنها را ترک کنم. همه را! در این بین فقط برخلاف میل پدر منیره، هر دو ـ سه ماه یکبار به آن پیرمرد سر می‌زدم. خصوصاً از حدود هفت سال قبل که آن پیرمرد زمین‌گیر شد و پدر زیبا او را تحویل «خانه سالمندان» داد، حضور من برای ملاقات او بیشتر شد. البته سالها طول کشید تا آن پیرمرد قبول کرد که من قاتل دخترش نیستم. چرا که قبل از آن، هر بار که به دیدنش می‌رفتم حتی از جواب سلام دادن به من هم ابا می‌کرد. من اما، فقط به خاطر شادی روح منیره که همیشه نگران پدرش بود این کار را می‌کردم. تا اینکه سال سوم حضورش در خانه سالمندان ـ که پیرمرد حالا لال هم شده بود ـ ظاهراً یکشب دخترش را در خواب می‌بیند که به پدرش می‌گوید من قاتل نیستم! از آن روز به بعد پیرمرد با مهربانی مرا تحویل گرفت؛ اگرچه دیگران حتی حرف او را نپذیرفتند.

تنها علتی هم که باعث شد حالا، در سن ۴۹ سالگی تصمیم بگیرم این زندگینامه را برای شما بنویسم، اصرار پدر منیره بود که حالی‌ام کرد این کار را انجام بدهم. خودم نیز نمی‌دانم چرا این کار را کردم؟ شاید به این خاطر که یادی از منیره زنده کنم.

این روزها که این نامه را برایتان می‌نویسم، تنها و بی‌کس در یک مسافرخانه زندگی می‌کنم. در همان مسافرخانه شیفت صبح «رزوشن» را عهده‌دار شده‌ام تا با حقوق آن کار، فقط شکمم را سیر کنم و پول اتاق را بتوانم بپردازم.

○ اردیبهشت ماه ۸۱ ـ فخرالدین

○

این نامه فخرالدین بود. همان نامه‌ای که یک دختر جوان خبر ارسالش را می‌دانست. و اما پایان این زندگینامه تلخ را آن دختر رقم زد. من طبق قرار با آن دختر جوان، ترتیبی فراهم کردم که یک روز قبل از چاپ زندگینامه، هنگامی که دختر جوان در مجله حاضر می‌شود، فخرالدین به بهانه‌ای به دفتر مجله بیاید. قدبلند بود و موهای سرش در ۵۰ سالگی، یکدست سفید شده بود. غم کهنه‌ای در چهره‌اش موج می‌زد و حتی حوصله حرف زدن با کسی را نداشت.

آن دختر جوان اما، که فخرالدین نیز مانند من او را نمی‌شناخت، یک جمله که گفت فخرالدین یکه خورد! دختر گفت:

ـ من دختر طاهر هستم. طاهر برادر زیبا... یعنی برادر شما. شوهر عمه من محسوب میشه... یادتون آمد؟

فخرالدین که آتیش به آتیش سیگار می‌کشید، پک غلیظی به سیگارش زد و زمزمه‌کنان گفت: «بله... چطور یادم نیاد؟ یکی از کسانی که نگذاشت من و منیره به هم برسیم و توی دادگاه هم ثابت کرد که من در اون شب لعنتی منیره‌رو کشتم. پدر شما بود...

فخرالدین این را گفت و برخاست تا برود، که دختر جوان ـ که نامش یلدا بود ـ با یک جمله پیرمرد را به صندلی میخکوب کرد:

ـ پدر من چند ماه قبل مرد... درست همانطور که منیره مرده بود... یعنی خفه‌اش کردند... یکی از بدهکاران پدرم که از او نزول می‌گرفت، یکشب که ما خونه نبودیم میاد و پدررو خفه می‌کنه و کلیه چکهایی که پدر از بدهکارانش داشت برمی‌داره و می‌بره تا کسی نفهمه قاتل کی بوده... هنوز هم پلیس نتونسته اون‌رو بشناسه... ایلدا به گریه افتاد و اشکهایش را پاک کرد و وقتی فخرالدین به او تسلیت گفت، یلدا بغض را فرو خورد و ادامه داد: [من نیامدم اینجا فقط این‌رو بگم... برای گفتن حرف مهمتری آمدم... پدرم قبل از کشته شدن، لااقل ماهی یکبار به خانه سالمندان برای دیدن پدر منیره می‌رفت. برای ما هم عجیب بود که چرا اینقدر به اون پیرمرد محبت می‌کنه... تا اینکه پس از مرگش، وقتی وصیتنامه پدر توسط وکیلش قرائت شد، یادداشتی در آن وجود داشت خطاب به شما که نوشته: «فخرالدین! الان که این نامه را می‌خوانی، من مرده‌ام، اما می‌خواستم ازت حلالیت بطلبم... اون کسی که منیره‌رو کشت من بودم!...

... نمی‌خواستم بکشمش... راستش‌رو بخوای قصدم آن بود که با این کار به خودم کمک بکنم، چون اگر اون دختر با تو عروسی می‌کرد، خانواده زن من حاضر نبودند دخترشان را به من بدهند. واسه همین آن شب رفتم تا منیره را با گرفتن پول راضی کنم با تو عروسی نکنه اما وقتی او نپذیرفت، شیطان رفت توی جلدم و اون بلارو سرش آوردم... بعد هم برای اینکه صداش درنیاد، بالش رو گذاشتم روی دهانش و... اما وقتی کارم تمام شد، دیدم بدنش سرد شده! وحشت کردم... اگر می‌فهمیدن اعدام می‌شدم... بعداً یادم آمد که تو سرشب اونجا بودی... یعنی خودم از ساعت ۱۱ شب که تو رفتی دیدن او، پشت در شرکت، توی خیابان، داخل ماشین نشسته بودم و پس از بیرون رفتنت به سراغ منیره رفتم. این بود که بهترین راه برای فرار از گیر افتادن آن بود که گناه قتل‌رو بندازم به گردن تو...! البته من توانستم با دختر دلخواهم ازدواج کنم و ثروتمند هم بشوم. اما بار این گناه همیشه مثل بختک روی زندگیم بود. منتهی چون شجاعت نداشتم در زمان زنده بودنم اعتراف کنم، گفتم لااقل بگذار پس از مرگم از تو حلالیت بطلبم... منو حلال کن فخرالدین...

حرفهای دختر که تمام شد، فخرالدین لحظه‌ای مات و مبهوت ما را نگاه کرد و سپس به زمزمه گفت

ـ عشق منو ازم گرفتی... زندگیم‌رو نابود کردی... اطرافیانم‌رو دشمنم کردی... جوانیم‌رو کشتی... اون وقت حلالت کنم؟

پیرمرد اینها را گفت و بی‌اختیار زد زیر گریه. هق هق گریه‌اش دل سنگ را هم کباب می‌کرد. حالا یلدا هم اشک می‌ریخت؛ حتی تلخ‌تر از گریه‌ای که برای پدرش کرده بود. فخرالدین از جا برخاست و با من خداحافظی کرد و همانطور که به‌طرف در می‌رفت، هق هق می‌کرد.

یلدا هم پشت سرش راه افتاد و قبل از رفتن به من گفت:

ـ هر کار بتونم برای این پیرمرد می‌کنم، شاید روح پدرم آرام بشه!

آنها که رفتند، تنها شدم و دنبال اسم مناسب برای این زندگینامه گشتم؛ اسمی که درد فخرالدین را برساند: دردی شبیه کشتن یک عشق!

«هان ای دل عبرت بین ...»

این هفته، زندان قصر

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سپیده فریبا زوارهای

متهم کدام است، پدر یا مادر؟

از یک سال پیش صداهایی در سرم می پیچید، این صداها خیلی ناراحتم می کرد. دکتر هم رفتم اما خوب نشدم تا اینکه آن صداها باعث شد تا...

ساعت حدود ده و پانزده دقیقه صبح بود. اولین مصاحبه‌ام را انجام داده بودم و منتظر نفر دوم بودم تا وارد اتاق شود. همین‌طور که از چارچوب در، نظاره‌گر رفت و آمد کارکنان زندان و محکومان و متهمان بودم، ناگهان حضور یک مرد میانسال و یک پسر جوان بیمار توجهم را جلب کرد.

البته دیدن این گونه پدر و پسرها در روزهای ملاقات در زندان تقریباً عادی است، اما در مورد این پدر و پسر وضعیت کاملاً فرق می کرد. پسرک بسیار بیمار به نظر می‌رسید، هر دو پای او شکسته بود، هر دو دستهایش تقریباً بدون حرکت بود. رنگ چهره‌اش به شدت سفید و بی‌روح بود، با موهایی تراشیده و انبوهی از ریش در صورت، چهره‌اش کاملاً غیرطبیعی به نظر می‌رسید.

پدرش درحالی که با مقداری میوه برای ملاقاتش آمده بود کنارش نشسته و با او صحبت می کرد.

حس کنجکاوی‌ام تحریک شد تا بدانم این پسر با این وضعیت بد جسمی به چه جرمی در زندان است. به طرفشان رفتم و پس از معرفی خودم از پسر جوان دعوت به مصاحبه کردم که هر دو آنها پذیرفتند.

پسرک که به سختی حتی قادر به تکلم بود، به صورت بریده بریده و مقطعی، چیزهایی پراکنده در مورد اتفاقی که افتاده بود گفت که به دلیل ناقص بودن حرفهایش، با پدرش هم گفتگویی انجام دادم.

ابتدا حرفهای پسرک را که علاوه بر مشکلات جسمی، شدیداً دچار افسردگی و بیماری روحی بود می‌خوانیم و بعد گفتگوی ما را با پدر او مطالعه خواهید کرد:

ooo

☐ چند سال داری؟ و چقدر درس خوانده‌ای؟

- ۲۱ ساله هستم. تا سوم دبیرستان درس خواندم، اما درسها خیلی سخت شد و نتوانستم ادامه دهم.

☐ کجا زندگی می‌کنی و چند خواهر و برادر داری؟

- در تهران زندگی می‌کنیم و خواهر و برادری ندارم. تک‌فرزند هستم.

☐ چه مدت است در زندان هستی؟

- حدود شش ماه.

☐ به چه جرمی؟

- به جرم قتل مادربزرگم!

☐ می‌توانی برایمان بگویی چطور این اتفاق افتاد؟ آیا با مادربزرگت اختلاف داشتی؟

- نه! هیچ اختلافی نداشتیم. یک صدایی در سرم می‌پیچید که می‌گفت مادربزرگم را بکشم!

☐ از کی به این مشکل دچار شدی؟

- حدود یک سال پیش.

☐ دکتر نرفتی؟

- چرا رفتم، اما خوب نشدم.

☐ پاهایت چرا شکسته؟

- از بالکن خانه مادربزرگم خودم را پرت کردم پایین.

☐ می‌توانی از روز حادثه برایمان بگویی.

- من خانه خودمان بودم و مادربزرگم خانه خودشان. نزدیک ظهر صداهایی در سرم پیچید که به من می‌گفت باید کسی را بکشم. حرکت کردم رفتم منزل مادربزرگم. صدا مرتب می‌گفت: «مادربزرگت را بکش.» من هم رفتم و با چاقو او را کشتم. مادربزرگم ۷۰سال داشت. چیز زیادی از آن روز به خاطر ندارم.

☐ تنهایی به خانه مادربزرگت رفتی؟

- بله. خانه آنها دور بود. مقداری پیاده رفتم، چون بدجوری تحت فشار روحی بودم، بعد سوار اتوبوس شدم.

☐ چاقو را از کجا آوردی؟

- قبل از اینکه حرکت کنم از خانه برداشتم و در جیبم پنهان کردم. چون صدا فقط مرا تشویق به کشتن می‌کرد.

☐ وقتی به خانه مادربزرگت رسیدی او تنها بود؟

- نه، پدربزرگم و دوتا از خاله‌هایم آنجا بودند.

☐ می‌توانی صحنه حادثه را برایمان تشریح کنی؟

- به خانه مادربزرگم که رسیدم، در زدم. خاله‌ام در را باز کرد. صدا در سرم پیچید که هر کس را دیدی بزن! همان جلو در پنج ضربه چاقو به خاله‌ام زدم. بعد رفتم داخل و بدون اینکه حرفی بزنم، پنج یا شش ضربه به مادربزرگم زدم. بعد از اینکه او را زدم، صدا در سرم پیچید که خودت را از بالکن پرت کن. من هم خودم را پرت کردم. بعد سعی کردم کشان کشان از آنجا بروم که نمی‌دانم چه کسی زنگ زد و پلیس آمد و مرا بردند کلانتری. آنجا از من چیزی نپرسیدند و بلافاصله به بیمارستان منتقل شدم.

چند روز بعد هم مرا به زندان آوردند و الان نزدیک شش ماه است که در زندانم.

☐ الان باز هم مشکل داری؟

- بله. پاهایم که شکسته خیلی ناراحت است و درد می‌کند. از نظر روحی هم شدیداً در فشار هستم. این مشکل را از یک سال پیش دارم. پدرم مرا دکتر برد، اما خوب نشدم.

☐ حکم گرفته‌ای؟

- نه. پزشک قانونی نوشته که افسردگی شدید دارم و باید مورد درمان قرار بگیرم.

☐ الان بهتر هستی؟

- صداها کمتر شده، اما هنوز سرم صدا می‌دهد. گاهی هم تق تق می‌کند.

☐ اینجا با کسی مشکلی نداری؟ و روزها چه می‌کنی؟

- اینجا کسی کار به کارم ندارد. فقط یک گوشه‌ای دراز می‌کشم. در بند ما ۷۰ نفر هستند.

□ الان چه احساسی داری؟

- من مادربزرگم را خیلی دوست داشتم. خیلی هم ناراحتم که او را کشتم. الان خیلی دوست دارم او را ببینم. همیشه او را دوست داشتم. خیلی ناراحتم. خیلی...

(افسردگی بسیار شدید روحی، در چهره او موج می‌زند. تن صدا و چهره‌اش نشانگر شدت افسردگی اوست. بعد از مصاحبه، چنان عرقی از سر و صورتش جاری شده بود که حتی قادر به پاک کردن آن نبود. به سختی از جای برخاست و جای خود را به پدرش داد تا در شرایط بهتری از ماجرا برایمان بگوید.)

● پنجاه سال دارم. مکانیک هستم و این پسر تنها ماحصل زندگی مشترک من و همسرم - که دخترعمه‌ام نیز می‌باشد - است. البته دختری هم داشتیم که در خردسالی از دنیا رفت و ما هم ترجیح دادیم دیگر بچه‌دار نشویم.

پسرم تا دوران دبستان، بچه‌ای شاداب و زرنگ و درسخوان بود، اما به‌تدریج که بزرگتر شد و درسهای مدرسه سنگین‌تر شد افت تحصیلی پیدا کرد تا این اواخر که پیشرفت او واقعاً کند شده بود.

به‌تدریج در کنار این افت تحصیلی، دچار مشکلات روحی شد. مادرش که شدیداً نگران او بود، او را نزد پزشک برد. پزشک هم مقداری دارو برای او تجویز کرد که پس از مصرف داروها، فک پسرم کج شد و ما هم داروها را قطع کردیم. مجدداً من و مادرش او را به نزد پزشک دیگری بردیم. ایشان قبل از هر چیز، آزمایشات مختلفی برای پسرم نوشت. اما درست زمانی که می‌خواستیم او را به آزمایشگاه ببریم، او و مادرش بشدت با هم مشاجره کردند و پسرم گفت که دیوانه نیست و دکترها نباید او را به آزمایشگاه می‌فرستادند.

او اصلاً نمی‌پذیرفت که بیمار است. بشدت از دکترها می‌ترسید. فکر می‌کرد آنها او را به چشم دیوانه می‌بینند!

□ قبلاً مشکل خاصی هم داشت؟

● نه! تنها مشکلش در نظافت خودش بود. خیلی دیر حمام می‌کرد. باید به زور به حمام و یا سلمانی می‌فرستادیمش. وقتی هم می‌رفت حمام فقط زیر دوش می‌ایستاد و اصلاً خودش را تمیز نمی‌شست. ما فکر نمی‌کردیم که او بیمار است. استنباط ما این بود که شاید چون تک‌فرزند است با این کارهایش می‌خواهد خودش را لوس کند و یا ادا درمی‌آورد تا ما را عذاب دهد.

□ از روزی که این حادثه برایش پیش آمد بگویید.

● آن روز که فکر کنم ۲۲ دی ماه بود، صبح بعد از اینکه از خواب بیدار شد و صبحانه خورد، رفت طبقه بالا تا درس بخواند. چون دو روز به امتحانش مانده بود. البته من با توجه به وضعیت درسی‌اش به او پیشنهاد کرده بودم که درس را رها کند و به خدمت برود.

اما او بدون آنکه به من و مادرش بگوید رفته بود و اسمش را نوشته بود و چند واحد گرفته بود. آن روز، دو روز به امتحاناتش مانده بود. بعد از اینکه او رفت بالا، دقایقی بعد من هم دنبالش رفتم. دیدم دارد برای خودش شمشیربازی می‌کند. البته قبلاً هم از این کارها می‌کرد و بازیهای بچه‌گانه و کارهای عجیب و غریب از او زیاد دیده بودم. با دیدن این صحنه، من عصبانی شدم و به او گفتم: «خجالت بکش. تو دیگر بچه نیستی که این کارها را می‌کنی. بنشین و درسهایت را بخوان و واحدهایت را بگذران. بعد هم برو دنبال کار و زندگی‌ات. این بچه‌بازیها را درنیاور!» در همین حال، مادرش هم با شنیدن صدای من آمد بالا و او هم با پسرم دعوا کرد. ناگهان پسرم برآشفت و به مادرش توهین کرد. با دیدن این صحنه من خیلی ناراحت شدم و بدجوری با پسرم دعوا کردم. بعد هم من و مادرش آمدیم پایین. نزدیک ظهر، مادرش او را فرستاد تا برود نان بخرد. او از خانه خارج شد. اما ظهر شد و او نیامد. موقع ناهار شد و از پسرم خبری نشد. من سراغش را از مادرش گرفتم. اما همسرم گفت از وقتی برای خرید نان رفته، هنوز نیامده است. بعد هم چند بار به کوچه سر زد، اما او نیامد. ساعت حدود دو بعدازظهر بود. دیگر هر دو ما نگران شده بودیم. چاره‌ای نبود به مادرش گفتم من می‌روم بگردم شاید او را پیدا کنم. از بخت بد، آن روز برف هم آمده بود و همه جا پر از برف بود. از خانه که بیرون آمدم، این خیابان، آن خیابان، این پارک، آن پارک، افتان و خیزان درمیان برفها به دنبال پسرم. اما هیچ اثری از او پیدا نکردم. دربین راه هرکجا تلفن می‌دیدم با خانه تماس می‌گرفتم. امیدوار بودم او به خانه برگشته باشد. اما هر بار جواب منفی می‌شنیدم. وقتی او را پیدا نکردم، به خانه برگشتم. به مادرش گفتم بهتر است به پاسگاه محل خبر بدهیم. با آنها تماس گرفتیم و اعلام کردیم که پسرمان گم شده است. آنها گفتند که تاکنون کسی را پیدا نکرده‌اند و قرار شد اگر خبری شد ما را در جریان بگذارند.

در همین زمان، پدر همسرم که شوهرعمه‌ام بود زنگ زد و گفت که عمه‌ام حالش بد شده است و از من خواست به آنجا بروم. بعد از خداحافظی من به همسرم پیشنهاد دادم که او به مادرش سر بزند و من خانه بمانم تا چند جا تماس بگیرم شاید پسرم را پیدا کنم. همسرم قبول کرد و به سمت منزل مادرش حرکت کرد. مدت زمانی از رفتن او نگذشته بود که مجدداً پدر همسرم تماس گرفت و گفت که پسرم چه کار کرده است!

بقیه در صفحه۴۱

> دقایقی بعد من هم دنبال او رفتم بالا. دیدم دارد برای خودش شمشیربازی می‌کند. قبلاً هم از این کارها می‌کرد. بازیهای بچگانه و کارهای عجیب و غریب...

حبس فقط به خاطر ۲۰۰ هزار تومان بدهی

علی - ب زندانی زندان قصر، بیش از دو سال است که در زندان بسر می‌برد. دو سال اول را به‌خاطر اتهام سرقت حبس کشیده و حال چون محکوم به رد مال به ارزش ۲۰۰ هزار تومان شده است. به‌خاطر عجز از پرداخت بدهی ماههاست که در زندان بسر می‌برد و حال اگر کسی مبلغ فوق را بپردازد نزد خانواده‌اش برمی‌گردد.

او در گفتگو با خبرنگار «زندان» مجله شرح زندگی و مهاجرت خود به تهران و افتادن در دام گرگهای در کمین نشسته و دست آخر بازداشت و محاکمه خود را که حملگی نشانه سادگی و بی‌تجربگی او بوده است توضیح داد و نیز وضع بد زندگی خانوادگی، ازکار افتادگی پدر و بیماری مادر و ... را برشمرد و دست آخر از هموطنان خیر و نیکوکار خواست که قدمی در این راه بردارند و با پرداخت ۲۰۰ هزار تومان پس از دو سال و نیم حبس، او را به جمع گرم خانواده‌اش برگردانند.

○ در پرانتز:

(متأسفانه در جامعه ما هنوز مشکل درمان بیماری روحی برای خانواده‌ها جا نیفتاده و همه احساس می‌کنند که فقط دیوانگان باید نزد روان‌پزشک بروند و این فرهنگ نادرست و غلط می‌رود تا جامعه را هراز چندگاهی دچار مشکلات بغرنج این‌چنینی کند.

همه ما گاهی حال بد روحی را تجربه کرده‌ایم. شاید هم چند بار تصمیم گرفته‌ایم که نزد یک روان‌شناس و یا روان‌پزشک برویم. اما احساس کرده‌ایم از همان بدو خروج از منزل، حتماً دید همه مردم نسبت به ما عوض خواهد شد و نهایتاً اگر این شجاعت را پیدا کنیم و به پزشک مراجعه کنیم سعی می‌کنیم این موضوع را حتی از نزدیکترین بستگانمان پنهان کنیم. درحالی که باید بدانیم، روح ما هم درست مثل جسممان، گاه دچار کمبود ویتامین‌های روحی می‌شود. کمبود محبت، توجه، عشق، تفریح، آرامش، آسایش و... همه و همه موجب می‌شود که روح دچار خمودگی و کسالت و بیماری شود.

مراجعه به پزشک و استفاده از رهنمودهای یک روان‌شناس و یا داروهای یک روان‌پزشک می‌تواند از بروز فجایع سنگینی جلوگیری کند.

آنچه باعث شد این پسر بیمار به یک قاتل تبدیل شود، همین مشکل و بی توجهی والدین به رفتارهای نامتعادل او بود. شاید اگر او یک روز تب می‌کرد، والدینش بی تاب او را به پزشک می‌رساندند اما هرگز فکر نکردند که این شدت بیماری روحی پسرشان را خیلی زودتر از مهلک‌ترین بیماری جسمی از پای درخواهد آورد و حالا او مانده و تنی رنجور و روحی بیمار و سنگینی بار جنایتی بر دوش که نهایتاً نمی‌داند به کدامین گناه کشته خواهد شد.

کاش بستگان نزدیک او، کمی منصفانه‌تر و آرامتر و مهربانتر با او برخورد کنند و جدای مشکلات خانوادگی‌شان، او را نگاه کنند.

او یک قاتل نیست، یک بیمار است که نیاز به درمان دارد. قصاص درمان او نیست. بخشش درمان اوست. یک بار به ملاقاتش بروید. او را به خاطر کینه‌هایتان به قربانگاه و مسلخ نکشانید.

برای یک ساعت او را نه به عنوان فرزند خواهرتان، نه به عنوان قاتل مادرتان، فقط به عنوان آنچه هست ببینید. فقط اگر دلهایتان از سنگ خاره باشد بر او دل نخواهید سوزاند!)

۹۲

براساس خاطرات
سرهنگ بازنشسته:
فروزش

بچه‌های ناز

محسن یک هندوانه بزرگ و ترد و شیرین و آبدار گرفته بود. از صبح آن را داخل حوض آب وسط حیاط کلانتری انداخته بودیم و حالا که ساعت سه بعدازظهر شده بود، پس از هشت ساعت، آنقدر تگری شده بود که بتواند هرم هوا و عرق‌ریزان ظهر تابستان پرسنل را ساعتی فروکش کند.

همه دور هم جمع بودیم و محسن که بانی این «میهمانی هندوانه» بود، چاقو در دست به جان هندوانه افتاده بود. ابتدا نفرات را شمرد و سپس، هندوانه را به هشت قسمت خط کشی کرد تا حق کسی ضایع نشود. همانطور که آن را «شتر شتر» می‌برید و به دست بچه‌ها می‌داد، یک نطق غرا نیز درباب فواید هندوانه و علاقه مفرط خودش به این میوه ارائه می‌داد:

ـ فایده‌های هندوانه را اگر مردم خبر داشته باشن، صبح و ظهر و شب، هر روز هندوانه خواهند خورد. من خودم میان تمام میوه‌های عالم، علاقه‌ای که به هندوانه دارم چیز دیگه‌ایست. مخصوصاً که مثل این ترد و شیرین و سرخ و آبدار باشه و...

محسن همین‌طور با حوصله می‌برید و حرف می‌زد و درخلال کار او، بقیه بچه‌ها هندوانه‌شان را می‌خوردند. فقط دو شتر مانده بود که یکی مانده به آخر را به استوار داد و نوبت شتر هندوانه خودش که رسید تلفن زنگ زد. گروهبان پورهمت گوشی را برداشت، لحظه‌ای گوش داد و به آنسوی سیم گفت: «گوشی را نگه دارید» و رو به من گفت:

ـ کلانتر یک خانمیه... میگه... خودتون بهتره باهاش صحبت کنید.

گوشی را گرفتم و هنوز «سلام» نگفته، زنی نسبتاً جوان با گریه و وحشت گفت:

ـ تورو خدا اینقدر دست دست نکنین... داره شوهرم‌رو می‌کشه... شوهرم و بچه‌هام‌رو داره می‌کشه... تورو خدا کمکم کنین...

ـ کی خانم؟ کی داره می‌کشه؟ خانم محترم اگر به اعصابتون مسلط نباشید و برای ما توضیح ندهید، ما هیچ کمکی نمی‌تونیم بهتون بکنیم...

این را گفتم و زن توضیح داد. اما باز هم با هیجان و گریه ـ:

ـ همسایه‌مون آقای پلیس... همسایه طبقه پایین ما با قمه آمده توی خونه‌مون و سه تا بچه بی‌گناه و شوهرم‌رو اسیر کرده... شما را به خدا قسم خودتون‌رو برسونید...

آدرس را گرفتم و کلاه را سر گذاشتم و به محسن گفتم:

ـ معطل نکن محسن... تا ماشین‌رو روشن کنی من آمدم بیرون...

محسن که هنوز «گاز» اول را به هندوانه نزده بود، مأیوسانه نگاهی به بقیه کرد و گفت:

ـ پس هندوانه‌ام چی کلانتر!... یعنی نخورم؟

ـ چرا، سرفرصت هندوانه‌رو بخور، منم به اون آقای قاتل میگم چون مأمور ما فعلاً مشغول میوه خوردن است، شما چند دقیقه دست نگه دارید تا ایشان سیر بشن [اینها را گفتم و همانطور که داشتم برگ مأموریت را می‌نوشتم با دلخوری ساختگی رو به او گفتم:]

خجالت بکش محسن... یا نکنه می‌خوای شتر هندوانه‌رو بگیری دستت و بنشینی پشت فرمان ماشین پلیس...

محسن نگاهی عاشقانه به برش هندوانه کرد و همانطور که به حیاط کلانتری می‌رفت تا ماشین را آماده کند، خطاب به بقیه گفت:

ـ می‌دونم که وقتی برگردم اثری از این هندوانه نیست. ولی خداوکیلی لااقل کمی از اون‌رو باقی بگذارید.

بقیه خندیدند. محسن رفت توی حیاط. من هم دنبالش راه افتادم و سوار ماشین شدم: ماشین خودش.

خیابانها خلوت بود و به همین خاطر محسن پرسرعت می‌رفت. یک ماشین جلویمان حرکت می‌کرد که چهار جوان داخلش نشسته بودند. صدای ضبط تا آخر بلند بود و هر چهار سرنشین داخل ماشین، همراه راننده که ماشین را می‌رقصاند! ورجه وورجه می‌کردند. محسن یکی، دوبار برایشان چراغ زد تا بلکه راه بدهند که ما رد شویم. اما جوانها ظاهراً قصد تفریح داشتند. یکی، دوبار هم که می‌خواست از سمت راستشان سبقت بگیرد، باز هم راه ندادند. محسن پوزخندی زد و به من گفت:

ـ کلانتر اجازه بده کمی بخندیم!

و قبل از پاسخ من کار خودش را کرد: ابتدا رفت راست ماشین جلویی. راننده که اینسو آمد، محسن به سمت چپ متمایل شد و راننده همین جا بود که گول خورد و فکر کرد محسن می‌خواهد از سمت چپ سبقت بگیرد و تمام فرمان را پیچاند سمت چپ، اما محسن با حرکتی که فقط خاص خودش بود، چنان فرمان را به سمت راست پیچاند که دو لاستیک طرف چپ یکی، دو سانتی‌متری از زمین بلند شد که شانس آوردیم چپ نکرد. راننده جوان ماشین مذکور تا آمد به خودش بیاید، محسن از او جلوتر افتاده بود. پسران جوان سرنشین ماشین اما، انگار دوست نداشتند این بازی را ببازند. این بود که دنده معکوس کشیدند و خواستند کورس بگذارند اما نتوانستند. محسن جلوی اتومبیل‌شان آرام آرام ترمز کرد تا مجبور شدند توقف کنند و بعد هر چهار نفر درحالی که آماده دعوا بودند، با عصبانیت پیاده شده و به‌سوی ماشین ما آمدند. محسن چشمکی زد و کلاهش را سر گذاشت و پیاده شد. چشم آنها که به یک مأمور پلیس خورد، رنگ هر چهار نفرشان پرید و پایشان لرزید! درجا ایستادند.

صدا از دیوار درمی‌آمد که از آنها نه! محسن آرام آرام به‌طرفشان راه افتاد و گفت:

ـ می‌خواستین بزنین؟ بزنین! چرا معطلین؟ چی شد؟ تا دیدین من مأمورم جا زدین؟ یعنی اگر جای من یک آدم شخصی بود، الان چهارتایی له و لورده‌اش کرده بودین... درسته؟

محسن دست یکی از آنها را گرفت. می‌دانستم می‌خواهد کمی بترساندشان. او را به طرف ماشین می‌آورد که ناگهان یکی از آنها که راننده بود و از بقیه هم بزرگتر بود، دوید و دست محسن را گرفت و گفت:

ـ جناب سروان نوکرتم... غلط کردیم... به خدا نفهمیدیم شما پلیس هستید. شما راست میگی، ما اشتباه کردیم. جون مادرت بی‌خیال شو جناب سروان. این ماشین داماد ماست که یک ماهه با خواهرم ازدواج کرده. امروز که من می‌خواستم ازش ماشین‌رو بگیرم، پدر و مادرم نیز مخالفت کردن، اما حسین ـ دامادمان ـ می‌گفت به من اعتماد داره. واسه همین اگر حالا کارمون به کلانتری بکشه...

پسر جوان دیگر ادامه نداد: نتوانست ادامه بدهد. بغض پنجه بر گلویش کشید و صدایش در حنجره ترک خورد. محسن نگاهی به من انداخت. با اشاره ابرو منظورم را فهماندم. او هم گوش راننده را گرفت و به‌طرف ماشینش برد و ادامه داد:

ـ اگر یکمرتبه دیگه توی این منطقه ببینم از این آرتیست‌بازیها درآوردی...

هر چهار نفر توی ماشین نشستند و قبل از اینکه ما راه بیفتیم رسیدند کنارمان. جوان راننده سر بیرون کرد و به من گفت:

ـ کلانتر، معاون‌ات خیلی مشتیه... خیلی لوطیه... دمش گرم.

با تکان دادن سر با آنها خداحافظی کردم و راه افتادند؛ اما آرام، به محسن گفتم:

ـ هندونه‌ها از زیر بغلت نیفته معاون کلانتر.

محسن یکدفعه به خودش آمد و زد توی پیشانی‌اش:

ـ آخ آخ، گفتی هندوانه و کبابم کردی... خدا کنه بچه‌ها بهش ناخنک نزنند.

ـ پسر تو چقدر شکمویی.

این را گفتم و خندیدم.

○

○

داخل خانه غلغله بود. نه‌تنها همسایه‌های مشرف و اهالی داخل کوچه، که حتی رهگذران نیز وقتی شنیده بودند یک نفر می‌خواهد پدر و فرزندان یک خانواده را به قتل برساند، همه داخل حیاط جمع بودند.

اولین کاری که محسن کرد، بیرون راندن همه بود: همه! و یکدقیقه بعد غیر از اهالی سه خانواده‌ای که در آن آپارتمان سه طبقه زندگی

می‌کردند. دیگر هیچ‌کس در ساختمان نبود. سپس زنی که تلفن کرده بود به سراغمان آمد.

ـ کلانتر همسایه طبقه پایین ما، یکساعت قبل یکمرتبه در خانه را باز کرد و درحالی که یک قمه دستش بود، من و دخترم‌رو از خانه بیرون کرد و شوهرم و دوتا پسرم‌رو کشید توی اتاق گوشه‌ای و در را قفل کرد و از اون لحظه به بعد، هرچی درمی‌زنیم نه درِرو باز می‌کنه و نه جوابی میده. نه صدای شوهرم و دوتا پسر هفده و پانزده ساله‌ام میاد، نه اون قاتل صداش شنیده میشه! می‌ترسم بلایی سر بچه‌هام آمده باشه.

او را دعوت به آرامش کردم و با محسن به‌طرف اتاق راه افتادیم که محسن یواشکی در گوشم گفت: «دیدی کلانتر... خانمه فقط نگران بچه‌هاش بود! انگار از شوهرش دل خوشی نداره!»

خندیدم و حرفی نزدم. پشت در ایستادم. دستگیره را فشار دادم. قفل بود. یکی، دو بار صدا کردم. جوابی نیامد. زمزمه‌ای به گوش می‌رسید. گوش به در چسباندم. خوب که دقت کردم صدای گریه ظریفی را شنیدم. نگران شدم و از سوراخ کلید داخل را نگاه کردم؛ مردی نشسته بود و اشک می‌ریخت و هیچ‌کس دیگر هم به چشم نمی‌آمد. این بار هول شدم و با صدای بلند خطاب به داخل اتاق گفتم:

ـ اگر باز نکنین درِرو می‌شکنم. از پشت در بروید کنار... درِرو می‌شکنم...

و بعد به محسن اشاره کردم که چند قدم رفت عقب و دورخیز کرد و جفت‌پا کوبید به در. قفل در صدای خشکی کرد و از لولا درهم شکست و بعد با یک تنه زدن در کنار رفت.

چند ثانیه‌ای گرد و غبار گچ دیوار که از کنج لولای در ریخته بود فضای اتاق را پر کرد و مانع از دید شد. با دست گرد و غبار را پس زدیم و کم‌کم دیدمان کامل شد. در کنج دیوار مرد صاحبخانه و دو پسر نوجوانش چهارزانو نشسته بودند و درست کنار آنها، تکیه داده به دیوار، مردی حدوداً پنجاه ساله که موهایش جوگندمی یکدست بود، چمباتمه زده و نشسته بود. اما یک نکته مشترک میان هر چهار نفرشان وجود داشت: هر هشت چشم غرق اشک بود. مخصوصاً مرد صاحبخانه که های‌های گریه می‌کرد.

مرد مهاجم اما، برخلاف ادعای زن که تلفن زده بود، چاقویی در دست نداشت، بی‌توجه به حضور من و محسن داشت حرف می‌زد:

ـ گوش دادی آقاصابر... اگه دلم می‌سوزه واسه اینه... واسه اینه که تو بچه‌های منو کشتی... من نه، بچه‌های «بانو»رو سر بریدی... شاید حرفم‌رو باور نکنی، ولی اگه دوست داشتی پاشو بیا پایین و خودت ببینش.

مرد مهاجم این را گفت و راه افتاد. پشت سر او، مرد صاحبخانه و دوپسرش از اتاق زدند بیرون. اصلاً انگار ما را ندیده بودند. محسن خواست حرفی بزند که من گفتم:

ـ هیچی نگو، فعلاً بریم دنبالشون ببینیم کجا میرن تا بعد...

و راه افتادیم. زنی که تلفن زده بود تا شوهر و بچه‌هایش را دید به‌طرفشان دوید، اما شوهرش او را پس زد. پسرانش نیز توجهی به مادر نکردند. زن هم فهمید قرار است اتفاقی بیفتد و او نیز پشت سر ما آمد. به طبقه بالا که رسیدیم، مرد مهاجم که حالا جلوی در خانه‌اش بود، به آرامی در گوش همسایه‌اش [که قرار بود او را با چاقو بکشد] گفت:

ـ اصلاً دوست ندارم بانو شماهارو ببینه... فقط لای درِرو کمی باز می‌گذارم تا ببینی چیکار می‌کنه...

این را گفت و رفت داخل و لنگه در را همانطور که گفته بود بست. و هر شش نفر ما داخل اتاق را دیدیم: گوشه پذیرایی، زنی حدوداً ۴۵ ساله روی تخت خوابیده بود. از وضعیت جسمانی‌اش پیدا بود زمین‌گیر است. اما در یک دست یک کبوتر داشت و کبوتری هم روی تخت نشسته بود و کبوتری دیگر کنار پنجره داشت دور خودش می‌چرخید. زن مریض احوال تا شوهرش را دید، گفت:

ـ چی شد؟ پس چرا بچه‌هارو نیاوردی؟ مگه امروز نوبت «سوگل و شهرام» نبود؟ دلم برای بچه‌هام تنگ شده. چرا نیاوردیشون.

و مرد که سعی می‌کرد لرزه صدایش پنهان بماند، گفت:

ـ میارمشون... الان داشتند با دوستاشون بازی می‌کردند... دیدم گناه دارند، گذاشتم یکساعت بازی کنند و بعد بیارمشون...

زن دیگر حرفی نزد و با کبوترهایی که کنارش بودند مشغول شد. یکی از آنها را گرفت و به شوهرش گفت:

ـ این «صاناز» تازگیها درسش ضعیف شده... سری به مدرسه‌اش بزن.

من و محسن و زن همسایه طبقه پایین متحیر و گیج بودیم. اما مرد و دو پسر نوجوانش اشک می‌ریختند.

ثانیه‌ای بعد مرد بیرون آمد و به صاحبخانه طبقه پایین گفت:

ـ حالا فهمیدی من واسه چی اون همه کفتر نگه می‌داشتم؟ فهمیدی آقاصابر وقتی بهت گفتم تو بچه‌های منو سر بریدی یعنی چی؟

مرد این را گفت و خودش و سه نفر مخاطبش اشک ریختند.

در این فاصله، زن همسایه طبقه پایین برایمان تعریف کرد: «چون آقای مدنی، همسایه طبقه بالای ما روی پشت‌بام یک سهله کفتر داشت، به پسرهای ما اجازه نمی‌داد بروند روی پشت بام، تا اینکه دیروز پسرام یواشکی رفتند روی بام و به هوای بازی با کفترها، در سهله‌رو باز کردند که از بین پانزده تا کبوتر، سه‌تاشون فرار کردند. آقای مدنی هم وقتی خبردار شد آمد روی پشت‌بام و از روی عصبانیت، دو ـ سه تا کشیده زد توی سر و صورت پسرای من. آخرشب که شوهرم ـ صابر ـ آمد خانه و فهمید آقای مدنی پسرامون‌رو زده، از فرط عصبانیت دیوانه شده بود. شوهرم خیلی بچه‌هامون‌رو دوست داره. واسه همین نصف شب، بدون اینکه به ما حرفی بزنه، رفت روی پشت‌بام و چون کار خودش برق و تعمیر لوازم برقیه، سر لخت سیم‌رو وصل کرد به سهله فلزی کبوترهای آقای مدنی، و هر سیزده‌تا کبوترو خشک کرد! آقای مدنی صبح که از خانه بیرون آمد و سر کارش رفت، متوجه نشد. اما ساعت دو بعدازظهر که برگشت و رفت سراغ کبوترها، فهمید قضیه چیه و یک چاقو گرفت دستش و آمد توی خانه ما و... بقیه قضیه!»

حرفهای زن که تمام شد، آقای مدنی قصه‌ای را که دقیقه‌ای قبل برای صابر و دو پسرش گفته بود برای ما و زن صابر بازگو کرد: «زن من حدود ۲۰ سال قبل، موقع اولین زایمانش، چون دوقلو در شکم داشت، هر دوتا بچه مرده به دنیا آمدند. از آن به بعد زنم «بانو» کم‌کم دچار آسیب روحی شد و به مرور، هم توانایی پاهایش‌رو از دست داد، هم سلامت روانی‌اش را! خب من می‌تونستم طلاقش بدم و خودم‌رو «پاسوزش» نکنم، اما این ناجوانمردی بود. «بانو» قبل از این وضعیتش زن ثروتمندی بود که تمام ثروتش‌رو به نام من کرده بود. حالا این نالوطی‌گری نبود که من بگذارمش توی تیمارستان و خودم زن جوون بگیرم؟ این بود که تصمیم گرفتم خودم ازش پرستاری کنم. بعدها هم چون دیدم خیلی به فکر بچه است، چندتا کبوتر براش خریدم که بانو به مرور زمان این کفترهای زبان بسته‌رو، به خاطر مشکلات روانی‌ای که داره، جای بچه‌هاش قبول کرد و برای هر کدام اسم گذاشت و واسه هرکدام یک سرنوشت تعیین کرد و توی مدرسه ثبت‌نامشان کرد و براشون زن و شوهر پیدا کرد و ازشون صاحب نوه شد و...

آقای مدنی به تلخی گریست! هر طور بود جلوی گریه‌اش را گرفت و ضمن خداحافظی گفت: «من با آن چاقو آمدم سراغت تا بهت بگم حالا بیا سر بانورو هم ببر، چون تو فرزندان این زن بینوارو کشتی!»

مدنی اینها را گفت و رفت داخل خانه‌اش. من و محسن هم نیز همراه بقیه پایین آمدیم. حالا پدر و مادر و دو پسرشان، همصدا شده بودند و گریه می‌کردند. زن به شوهرش گفت:

ـ چیکار کردی صابر... خدا ازمون بگذره...

صابر سری تکان داد و گفت:

ـ هیچی نگو که جگرم داره می‌سوزه... مطمئنم خدا ازم نمی‌گذره [و بعد جرقه‌ای به ذهنش زد و اشکها را پاک کرد و بعد از معذرت‌خواهی از ما به زنش گفت:] من و بچه‌ها میریم طرف مولوی تا اگه بتونیم، پانزده تا کبوتر هم‌شکل و قیافه اونها برای «بانو» پیدا کنیم!

○

○

در راه برگشت محسن گفت:

ـ کلانتر... قبول داری زندگی تمام آدمها قصه است؟ اما قصه بعضی شیرین است، قصه بعضی‌ها هم خیلی تلخه!

پاسخی نداشتم بدهم جز اینکه به بانو و شوهرش فکر کنم.

ایستگاههای فضایی برای رباتها

سرانجام تراکم فضایی در کشورهای پیشرفته از جمله آمریکا و کانادا به این نتیجه رسیدند که دستگاههای فضایی با اندازه‌های کوچکتر و اداره شده توسط رباتها به‌مراتب فکری اقتصادی‌تر از ایستگاههای فضایی انسانی به‌شمار می‌آیند. همانگونه که در تصویر مشاهده می‌شود نمونه‌ای از این نوع ایستگاه فضایی توسط ناسا تکمیل شده است. هزینه‌ای که برای این نوع ایستگاه فضایی به‌کار برده شده، برابر با ۶۰۰ میلیون دلار تخمین زده شده است و دارای خصوصیات زیر می‌باشد:

.دالان سیزده متری در مرکز، بازوان رایانه‌ای به‌طول ۱۷ متر که قادر به مانور ۳۶۰ درجه‌ای می‌باشند و می‌توانند تا وزنی در حدود یکصد تن را جابجا کنند. نکته جالب توجه این است که در قسمت‌های مختلف این ایستگاه فضایی رباتهایی به‌کار گرفته شده‌اند که کار انسان را به شکلی دقیق‌تر و مقاوم‌تر ارائه می‌دهند. به نظر می‌رسد که با این تفاصیل عمر شرکت انسانها در مشاغل فضایی به پایان رسیده باشد.

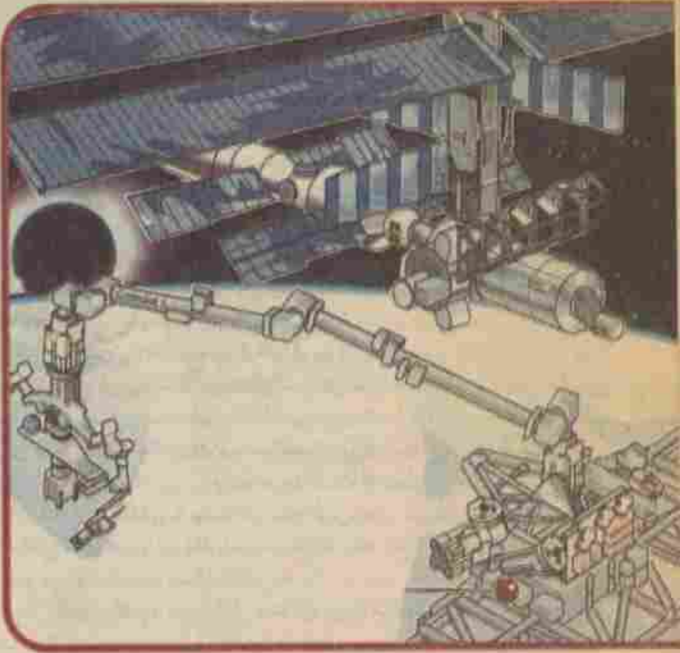

بلندگوهای نامرئی

تاکنون گرفتاری این بوده است که بلندگوها فضای زیادی را اشغال می‌کرده‌اند و جاسازی برای آنها بسیار مشکل بوده است. در اتومبیل، در منزل و در سایر مکانها بلندگوها فضای بیهوده‌ای را اشغال می‌کردند. اما تولیدکنندگان ساندباگ دست به تولید نوعی بلندگو زده‌اند که دارای عرض بسیار کمی است و قابلیت چسباندن به هر نقطه‌ای را که شما بخواهید دارید. روی دیوار، پشت در، روی میز، زیر میز، سقف، حتی در آشپزخانه می‌توان این بلندگوهای پرقدرت اما کوچک را جای داد. بدون اینکه از فضای اشغال شده شکایت داشته باشیم. قدرت تولید صدا در این بلندگوها تا ۷۵ دی‌بی قابل افزایش است. این بلندگو به قیمت پنجاه دلار و درواقع جفتی یکصد دلار به فروش می‌رسد.

پیشرفته‌ترین تلفن تا امروز

Sony Ericsson

مسوول سانی اریکسون معتقد است که تلفن همراهی که اخیراً توسط این تولیدکننده به بازار عرضه شده پیشرفته‌ترین نوع در جهان می‌باشد. این تلفن همراه دارای هر نوع تکنولوژی پیشرفته‌ای که در جهان تجربه شده، می‌باشد. برای مثال دارای دوربین عکسبرداری از نوع دیجیتال است که شما می‌توانید در کمتر از پنج ثانیه تصویری را که گرفته‌اید به وسیله ای‌میل برای دوست خود ارسال کنید. حتی می‌توانید تصاویر ویدیویی کوتاه را (ویدئو کلیپ) توسط تلفن موبایل خود تماشا کنید چرا که این تلفن دارای موتور G.P.R.S می‌باشد که تصاویر را با سرعتی که تقریباً به اندازه سرعت حرکت بشر است از برابر چشمان شما می‌گذراند. این تلفن همراه به‌قدری تازه و جدید است که اکنون برای آن قیمتی از جانب سانی اریکسون درنظر گرفته نشده است.

دستگاه پخش با پنج بلندگوی سیار

پاناسونیک به دنیای اعجاب‌انگیز خود درخصوص دستگاههای پخش ادامه داده است و اخیراً با دستگاهی که قابلیت پخش DVD را داراست وارد بازار شده است. این دستگاه دارای پنج بلندگوی سیار و یک بلندگوی ثابت است که می‌تواند حتی به دستگاه تلویزیون، رایانه و سایر دستگاههای صدایی شما متصل گردد. این دستگاه دارای یک پرده کوچک نیز می‌باشد که آخرین فیلم‌های روز را می‌توان از طریق همان پرده کوچک اما با صدای اعجاب‌آور تماشا کرد.

اندازه این دستگاه به‌قدری مناسب است که حتی می‌توانید آن را در قفسه‌های کتاب خود جای دهید.

پاناسونیک این دستگاه پخش را با تمام ملحقات آن به قیمت ۷۵۰ دلار به بازار عرضه کرده است.

رایانه هزار دلاری از شارپ

شارپ رایانه‌ای تولید کرده است که تقریباً همه کارها را برای شما انجام می‌دهد. SL 5500 علاوه بر برنامه‌هایی که به آن داده می‌شود و حتی از این حیث نیز ظرفیت بسیار بالایی دارد، قابلیت تایپ کردن مقالات و متون را دارا می‌باشد. ضمن آنکه موسیقی به‌شکل MP3 از آن پخش می‌شود و در آخر با شبکه اینترنت هم ارتباط برقرار می‌کند.

شارپ به‌قدری نسبت به ساخته جدید خود مغرور است که قیمت آن را یکهزار دلار تخمین زده است.

کامپیوتر قابل شستشو

اخیراً ازسوی لاگتک که از تولیدکنندگان مشهور رایانه به شمار می‌رود، رایانه‌ای سبک وزن و قابل شستشو به بازار عرضه شده که انقلابی در جنس و موادی که رایانه‌ها از آن ساخته می‌شوند به‌وجود آورده است. ماده‌ای که در این نوع رایانه به‌کار رفته، الک‌تکس نام دارد. این جنس بسیار مقاوم بوده و از نظر طول عمر از تمامی موادی که تاکنون کامپیوتر از آنها ایجاد شده برتر است. الک‌تکس از نوعی فایبرگلاس نرم شده به انضمام چند ماده دیگر تشکیل شده و در نتیجه وزن سبک فوق تصوری دارد. تا آنجا که رایانه به آسانی در کیف دستی شما جای می‌گیرد. این نوع رایانه حتی با دستمال و پارچه مرطوب نیز تمیز می‌شود. قیمتی را که لاگتک برای رایانه قابل شستشوی خود درنظر گرفته در حدود یکصد و هشتاد دلار می‌باشد.

پرنده‌ها را دریابید

این تصویر غم‌انگیز مربوط به پرنده‌ای دریایی است که براثر آلوده بودن آب دریا جانش را از دست داده است. از این نوع مناظر اکنون به‌وفور در کشورهای صنعتی دیده می‌شود. این پرنده در آب کانال انگلیس (میان فرانسه و انگلستان) به این روز افتاده است.

تعمیر موتورهای کشتی‌ها و ناوها در دریا، پسابهای صنعتی کارخانه‌هایی که در ساحل قرار گرفته‌اند و همچنین تانکرهای نفتی که مشکلات فنی دارند، از مواردی به‌شمار می‌روند که باعث آلودگی دریا می‌شوند. با توجه به روند سریع صنعت‌گرایی به نظر می‌رسد که اگر هرچه زودتر چاره‌ای اندیشیده نشود، تعداد بیشتری از پرندگان دریایی بدین‌سان جانشان را از دست خواهند داد.

۴۰۰ آلبوم موسیقی در ضخامت ۳ سانتی متر

ریو با دستگاه پخش دیسک جدید خود باز هم از غیرممکن یک ممکن ساخته است. این دستگاه که تنها سه سانتی‌متر ضخامت دارد با دیسک سخت‌افزاری که بیست جی‌بی قدرت دارد، دارای قابلیت انبار کردن ۴۰۰ آلبوم موسیقی (در حدود سیصد ساعت موسیقی) را در خود دارا می‌باشد. باتریهای آن ده ساعت طول عمر را دارا می‌باشد و قابلیت ارتباط با رایانه را نیز دارا می‌باشد.

ریو پخش دیسک خود را که تنها ۲۸۴ گرم وزن دارد، به قیمت ششصد دلار به بازار عرضه کرده است.

درون راکتور اتمی

تصویری که مشاهده می‌کنید، متعلق به یکی از بزرگترین محفظه‌های اتمی در جهان می‌باشد که در عمق خاک ژاپن با نام سوپر کامیوکانده ساخته شده است. این محفظه ۵۰ میلیون لیتر آب سنگین را در خود جای داده است. دیواره‌های سیلندری این محفظه با ۱۱ هزار و دویست فوتو تیوپ خط کشی شده است. حضور فوتوتیوپها باعث می‌شود که حادثه‌ای نظیر چرنوبیل در اوکراین در این محفظه تکرار نشود، چرا که به محض مخلوط شدن الکترون و نئوترون با آب که می‌تواند نظیر آن حادثه را به‌وجود آورد، فوتوتیوپها سیستم آگاهی از خطر را عملی می‌کنند.

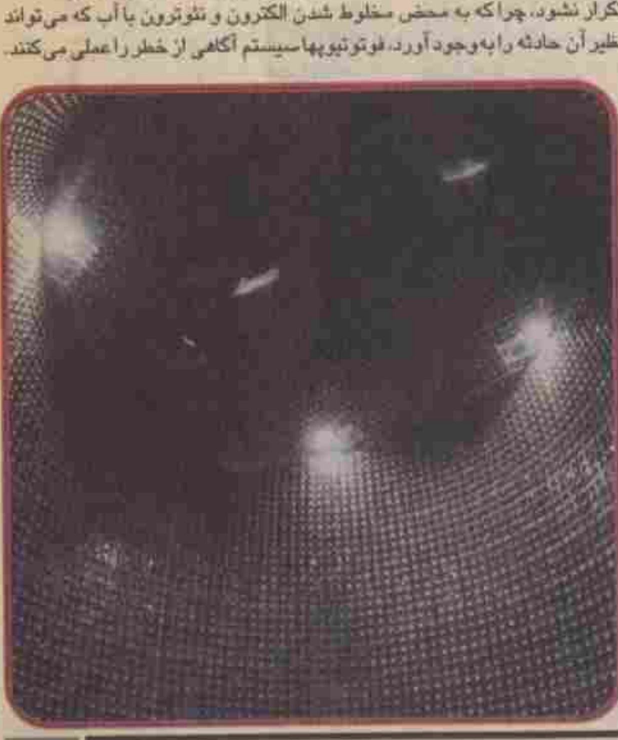

شبی از شبهای هزار و یکشب

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت سی‌وششم

به روایت: مصطفی گلیاری

○ در قسمت‌های قبل خواندیم:

شهرزاد سرگرم قصه‌گویی برای «حاتم» امیر جوانبخت بود که: از طرف «سام زرد» طلسم می‌شود. عشق غوران به امیر باعث ماجراهایی شگفت می‌شود. اما بالاخره افسون سام زرد باطل شده به قصر خود بازمی‌گردد. اما شهرزاد افسانه دیگری برایش می‌گوید از دختری چهارده ساله به نام طاووس که تاجر است و در بیابان خیمه زده. شیر سلطان وحوش دلباخته طاووس شده. دزدان و دیوزادان را که به طاووس بخاطر گوهر شبچراغ حمله کرده‌اند می‌کشد و از طاووس می‌خواهد خود را از شر گوهر شبچراغ خلاص کند و طاووس بشرطی حاضر به این کار می‌شود که راز گوهر شب چراغ را بداند. قصه بدین‌جا که می‌رسد امیر جوان‌بخت از شهرزاد قصه‌گو می‌خواهد تا طاووس را به او نشان دهد و شهرزاد می‌گوید تو هم اینک به قصر طاووس میروی و امیر جوان‌بخت خود را در قصر طاووس می‌بیند و خود را جای شیر معرفی می‌کند. اما طاووس زیر بار نمی‌رود و او را آزمایش می‌کند و دروغهای امیر برملا می‌شود. پس نوکران طاووس امیر را به‌باد کتک گرفته در صحرا رها می‌کنند. امیر با کمک خرگوش راز داخل شدن به جلد جانوران را می‌آموزد و در جلد شیر می‌رود. غافل از آنکه راز خارج شدن از جلد جانوران را فقط شیرمرد و آهو می‌دانند و از طرفی طاووس از امیر که در جلد شیر مرد رفته می‌خواهد تا دیوزادان را بکشد و گوهر شبچراغ را برایش بیاورد. امیر راهی انجام کار می‌شود. ولی درصدد برمی‌آید به‌طریقی از دست طاووس خود را برهاند تا مجبور نشود. اما در دام گل‌قند و گل‌شکر و گل‌ناز و گل‌بو حاکمان شهر دختران بدون مرد می‌افتد و آنان از او می‌خواهند که امیر شهر شود. امیر فرصتی می‌خواهد تا فکر کند. او شم‌شام تنها پسر و مرد شهر را ملاقات می‌کند و برای فرار از دست چهار بانوی شهر به لباس پلنگ درمی‌آید و...

و اینک دنباله ماجرا از زبان شهرزاد:

- پس اینک ببین تا تو نخستین پلنگی باشی که به این حقیقت پی می‌برد. ساتی سوتی کلموتی.

ورد را خواند و به قالب آدمیزاد فرو رفت. پلنگ با وحشت به او نگاه کرد و قدمی به عقب برداشت و گفت

- چگونه این کار را کردی؟ آیا به راستی تو افسونگری؟

امیر ورد کاتی کوتی کلموتی را خواند و دوباره به جلد شیر فرو رفت. پلنگ بیشتر وحشت کرد و دم برافراشته‌اش را پایین آورد و گفت:

- باور نمی‌کنم. تو دوباره به جلد شیر فرو رفتی. امیر گفت:

- آیا باور کردی که من طلسمات می‌دانم؟ اینک تو را به موش تبدیل می‌کنم و گربه‌ای را مأمور عذابت خواهم کرد.

پلنگ به التماس افتاد و گفت:

- ای افسونگر بزرگوار، تمنا می‌کنم از گناه من بگذر. غلط کردم. مرا عفو کن. مرا ببخش. امیر گفت:

- زود باش از جلو چشمانم دور شو. خدا را شکر کن که امروز سر حال و خوشحالم وگرنه تو را طلسم می‌کردم.

پلنگ عقب عقب دور شد و گفت:

- خدا به تو عوض بدهد. خدا به من مرگ بدهد که از اول نفهمیدم تو چه بزرگواری هستی.

پس از رفتن پلنگ، امیر نفسی به راحتی کشید و دنبال آشیانه سرخک بانو رفت و گشت و گشت تا این که او را روی درخت چنار بزرگی دید که قار قار می‌کرد و برای خود ترانه می‌خواند. امیر زیر درخت ایستاد و گفت:

- سلام بر سرخک بانوی بزرگوار، ملکه همه کلاغ‌ها.

- سلام بر تو. کیستی و چه می‌خواهی؟

- من از سوی شم‌شام آمده‌ام تا راه باطل کردن طلسمات گل قند و گل شکر و گلرخ و گل بانو را به من بیاموزی. سرخک بانو گفت:

- خوش آمدی. من راز باطل کردن جادوی آن چهار زن را به تو خواهم آموخت. تو باید به دریاچه‌ای که در یک منزلی شمال این درخت است بروی و در آب آن غوطه بخوری و صندوقی را که در ته دریاچه است بیرون بیاوری. آنگاه در صندوق را باز کنی و کاغذی را که در آن است بخوانی و راز باطل کردن جادوی آنها را بیاموزی. امیر گفت:

- همین؟ این که بسیار آسان است. سرخک بانو گفت:

- آری آسان است. ولی شاید به شهر رسیدن، آسان نباشد.

- اگر منظورت این است که باید با پلنگی به نام دیو بانو بجنگم، خوب است بدانی که من دیو بانو را از سر راه خود برداشته‌ام.

سرخک بانو گفت:

- منظورم را گفتم. اینک برو که خسته‌ام و خوابم می‌آید.

امیر با او وداع کرد و خود را به دریاچه رساند و بی هیچ مشکلی صندوق را بیرون آورد و درش را باز کرد و کاغذ را خواند. رویش نوشته بود:

دیوان جیوان از جلدانبیرون آیید از زندان
شد ورد آصف باطلبر دست مردی جاهل

امیر ورد را چند بار خواند و آن را حفظ کرد و به سوی شهر زنان راه افتاد. هنوز چند قدم از دریاچه دور نشده بود که دختری را دید که می‌دوید و کمک می‌خواست. امیر او را بانگ زد و گفت:

- ای دختر نیکو نهاد از چه کسی و چه بلایی می‌گریزی و چه کمکی می‌خواهی؟

دختر با دیدن امیر شادمان شد و خود را به امیر جوان بخت رساند و ایستاد و نفس نفس زنان گفت:

- خوب شد تو را دیدم. به دادم برس. کمکم کن.

- تو کیستی؟ چرا این قدر ترسیده‌ای؟ از من چه کمکی می‌خواهی؟

دختر با التماس گفت:

- خواهش می‌کنم این قدر سؤال نکن و دنبالم بیا. می‌ترسم دیر بشود. می‌ترسم آن مار اژدها وش، تا کنون او را خورده باشد. امیر با تردید گفت:

- مار اژدها وش؟ من خیلی کار دارم و باید بروم طلسمات شهر زنان را باطل کنم. از کسی دیگر کمک بخواه.

دختر با التماس و ناز و کرشمه گفت:

- تو را به جان امیر جوان بخت سوگندت می‌دهم که با من بیایی.

امیر با تعجب گفت:

- چه گفتی؟ مرا به جان امیر جوان بخت سوگند دادی؟ مگر امیر جوان بخت کیست؟ دختر گفت:

- مگر تو امیر جوان بخت را نمی‌شناسی؟ آیا نمی‌دانی که او بهترین، جوانمردترین، عزیزترین، بزرگوارترین، مهربان‌ترین، جذاب‌ترین، و همه ترین‌های دنیاست؟

امیر با نخوت و غرور گفت:

- خوشمان آمد. محظوظ شدیم. بهجتی در ما حاصل شد. اینک خوب در چهره ما بنگر و ببین آیا ما را نمی‌شناسی؟

دختر در چهره امیر جوان بخت خیره شد و گفت:

- آه خدای من، آیا خواب نمی‌بینم؟ آیا به راستی تو خود میر جوان بختی؟

- آری، ما امیر جوان بختیم. اینک بگو چه خواسته‌ای داری؟

- باید با من بیایی و نگذاری آن مار اژدها وش، داماد پدرم را بخورد.

- داماد پدرت دیگر کیست؟ دختر با شرم گفت:

- داماد پدرم، خواستگار من است.

- که این طور. به نظر من بهتر است کمی دیرتر برویم تا آن مار اژدها وش کار خودش را بکند. دختر گفت:

- آیا تو این طور صلاح می‌دانی؟ - آری.

دختر با شادی گفت:

- چه خوب! پس بیا از بیراهه برویم تا دیرتر به آنجا برسیم.

- نخست نامت را بگو زیرا من عادت ندارم با دخترانی که نامشان را نمی‌دانم در بیراهه‌ها حرکت کنم.

دختر به چشمان بادامی خود اشاره کرد و گفت:

- نام من بادامک است. در سرزمین من نام دختران را بر اساس شکل آنها می‌گذارند.

امیر به او نگاه کرد و گفت:

- می‌توانستند نام تو را مشک موی، یا گل رخسار، یا کمان ابرو، یا غنچه دهان، یا گردن بلوری، یا سرو قامت و یا خرامان و شیرین گفتار و نازنین نیز بگذارند.

بادامک کرشمه‌ای نثار کرد و گفت:

- مرا به همه این نام‌هایی که تو گفتی نیز می‌نامند. گاهی هم به من کرشمه و بلور و آتش می‌گویند ولی خودم از بادامک خوشم می‌آید. امیر گفت:

- اینک که نامت را دانستم، بهتر است به بیراهه برویم.

بادامک دست امیر جوان بخت را گرفت و با هم به بیراهه رفتند و هنگامی که به خانه بادامک رسیدند، پدرش به پیشوازشان آمد و گفت:

- بسیار دیر آمدید و مار اژدها وش، دامادم را خورد.

سپس به امیر نگاه کرد و به او گفت:

- اینک تو باید جور دامادم را بکشی. امیر گفت:

- منظورت چیست؟ بادامک به جایی اشاره کرد و گفت:

- آنجا را نگاه کن و بگو چه می‌بینی؟

امیر نگاه کرد و مردی را دید که درست مانند خودش بود. لبخندی زد و گفت:

- چه عجیب است! من در آنجا خودم را می‌بینم. آیا در آنجا آینه گذاشته‌اید؟

پدر بادامک گفت:

- نه. آن مردی که در آنجا ایستاده است، درست شبیه توست. حتی جامه‌ها و لحن صدایش مانند توست. اما نه تو او هستی، نه او، توست. اینک من می‌روم تا قاضی را صدا کنم.

پدر بادامک رفت و امیر گفت:

- دارم گیج می‌شوم. چگونه چنین چیزی ممکن است؟ بادامک گفت:

- این جا سرزمین آینه‌ها و اجبار است. هر کس که دلباخته دختری شود، بی درنگ یک نفر که درست شبیه اوست، از راه می‌رسد و او نیز دلباخته آن دختر می‌شود.

امیر پرسید:

- آن گاه چه می‌شود؟ بادامک گفت:

- آن گاه آن دو نفر باید به اتاقی بروند و آزمایش مار اژدها وش را انجام بدهند، زیرا من که نمی‌توانم هر دو شما را به شوهری بگیرم. مار باید یکی از شما دو نفر را نیش بزند و بخورد تا من با کسی که باقی مانده است ازدواج کنم.

- ولی من دلباخته تو نیستم. پس لازم نیست که آزمایش مار اژدها وش را انجام بدهم.

بادامک از شرم بسیار خندید و گفت:

- چه حرف‌ها! تو یک دل نه صد دل دلباخته من شده‌ای.

- باور کن که چنین نیست. من دلباخته کس دیگری هستم.

- تو دلباخته هر کس که باشی، دلباخته منی. هیچ فرقی نمی‌کند. برویم و آن مردی را که شبیه توست، در انتظار نگذاریم.

- ولی من ...

- نترس. همین که وارد اتاق آزمایش مار بشوی، در کمتر از یک چشم بر هم زدن، کار تمام می‌شود. اگر تو بیش از آن مرد دلباخته من باشی، مار او را نیش می‌زند و اگر او دلباخته‌تر باشد، مار تو را نیش می‌زند.

- نه. من نمی‌آیم. بادامک شانه‌ای بالا انداخت و گفت:

- نمی‌آیی؟ اشکالی ندارد. اتاق و مار و آن مرد به اینجا می‌آیند. نگاه کن و ببین که همه چیز دارد به اینجا می‌آید.

امیر با حیرت دید که اتاق و آن مرد و ماری سیاه و بزرگ به سوی او حرکت کردند.

بادامک به امیر نگاهی آتشین کرد و دل او را خونین کرد و گفت:

- راستش را بخواهی از همان لحظه‌ای که دانستم تو امیری جوان بختی، دلباخته و مدهوش تو شدم بنابراین دلم می‌خواهد که در این آزمایش تو برنده شوی. آیا می‌خواهی راهی به تو یاد بدهم تا برنده شوی؟ امیر گفت:

- نخست بگو که اگر نخواهم این آزمایش را انجام دهم چه می‌شود.

بادامک گفت:

- اینجا شهر اجبار و آینه است و تو چاره‌ای نداری و باید به درون اتاق آزمایش مار بروی.

- حال که مجبورم، راهی را که گفتی، یادم بده.

- طبق قانون ما، تو و آن مرد باید درست با هم وارد اتاق شوید تا مار اژدها وش یکی از شما دو نفر را انتخاب کند و نیش بزند. اما اگر یکی از شما دو تن زودتر وارد اتاق شوید، مار او را نیش می‌زند و زهرش تمام می‌شود. آن مردی که مانند توست این موضوع را نمی‌داند بنابراین تو باید کمی دیرتر از او وارد اتاق شوی.

در این هنگام اتاق و مار و آن مرد جلو امیر ایستادند. بادامک گفت:

- سلام ای مردی که مانند امیر جوان بختی. نامت چیست؟

- سلام. نامم سلطان است. - نام این مرد هم امیر جوان بخت است.

سلطان با خشم به امیر نگریست و گفت:

- ای امیر جوان بخت، آیا تاکنون به اتاق مار اژدها وش رفته‌ای و چنین آزمایشی داده‌ای؟

- ای سلطان گرامی که بسیار مانند من هستی. من تا کنون به اتاق مار اژدها وش نرفته‌ام و میل ندارم به آن اتاق بروم.

بادامک گفت:

- در اتاق دارد باز می‌شود، زود باشید و دست هم را بگیرید و وارد شوید.

سلطان دست امیر را گرفت و گفت:

- من که سلطانم، به نام عشق وارد اتاق آزمایش مار اژدها وش می‌شوم.

امیر نیز با ترس گفت:

- من بیچاره هم به نام بخت بدی که دارم وارد این اتاق می‌شوم.

سپس هر دو گامی جلو گذاشتند و امیر کمی تعلل کرد و سلطان جلوتر از او وارد اتاق شد و مار به سویش جهید و به او نیش زد. سلطان در دم سیاه شد و خشک شد و زمین افتاد و چنان مرد که گویی صد سال است که مرده است. امیر شتابان و لرزان از اتاق بیرون پرید و در اتاق خود به خود بسته شد. بادامک به امیر نزدیک شد و پرسید:

- تو کدام مردی؟ آیا سلطانی یا امیر جوان بختی؟

- من امیرم. مار سلطان بیچاره را نیش زد و کشت. برایش بسیار اندوهگینم.

بادامک گفت:

- اندوهگین نباش زیرا او سایه تو بود و وجود خارجی نداشت.

سپس سر در گوش امیر گذاشت و گفت:

- من به کسی نخواهم گفت که تو دیرتر وارد اتاق شدی و مار سلطان را نیش زد و تو زنده ماندی.

- سپاسگزارم. آیا اینک اجازه می‌دهی که بروم؟

- بروی؟ کجا؟

- باید بروم و طلسمات شهر زنان را باطل کنم.

بادامک دست امیر را گرفت و گفت:

- خواب دیده‌ای خیر باشد. دیگر نشنوم که از رفتن حرف بزنی. این بار را نشنیده می‌گیرم. اگر یک بار دیگر از رفتن حرف بزنی، به قاضی خواهم گفت که تو دیرتر از سلطان وارد اتاق مار شدی.

- من دیگر از رفتن حرفی نمی‌زنم ولی می‌خواهم بدانم که اگر حرف رفتن را بزنم، چه می‌شود.

- تو را برای صد سال به درخت تبدیل می‌کنند و هر روز تکه‌ای از شاخه‌های تو را می‌برند و در آتش می‌اندازند.

- مگر دیوانه باشم که از این جا به جای دیگری بروم. همین جا می‌مانم و با دختر زیبایی چون تو وصلت می‌کنم و گل قند و گل شکر و گلرخ و گل بانو را فراموش خواهم کرد. اصلاً به من چه که آنها در طلسمات باشند یا نباشند.

- درود بر تو. بیا تا خانه خودمان را به تو نشان بدهم.

بادامک امیر را به خانه کوچک و زیبایی برد و گفت:

- اینجا خانه ماست. تو صدمین شوهری هستی که با من به این خانه می‌آید. پدرم می‌گفت صدمین شوهر برای من شانس می‌آورد.

امیر بر خود لرزید و گفت:

- می‌خواهی بگویی که تو پیش از من با نود و نه نفر ازدواج کرده‌ای؟

ادامه دارد

بانوی مرموز

قسمت هجدهم

نوشته: جانم باری‌وود ترجمه: سیروس گنجوی

○ تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «تام» که باردار است در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری می‌شود. پس از بهبودی کیت و وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام شوهرش بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند... جنیفر به پنج سالگی می‌رسد و مادرش کیت هم متوجه وضعیتی غیرعادی در فرزندش می‌شود و... زمان می‌گذرد و پس از ۴۳ سال پای این خانواده سه نفره یعنی تام، کیت و دخترشان جنیفر به ماجرایی کشیده می‌شود بدین گونه که:

سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بوتس به منزلی دستبرد می‌زنند ولی بطور ناگهانی رابرتس بدون هیچ‌گونه دعوا و یا عارضه‌ای می‌میرد. کارآگاه استاوینسکی قانع نشده و سعی می‌کند با گذشته دکتر جنیفر آشنا شود پس طی نامه‌ای از پلیس نانتاکت متوجه می‌شود که پسری به‌نام هال، پیوسته جنیفر را که کودک گوشه‌گیری است می‌آزارد و هر از گاه مزاحم وی می‌شود. کیت به سراغ کرنی مادر هال می‌رود و آنان را تهدید می‌کند تا دست از سر دخترش بردارند و در مراجعت جنیفر را تشویق به گردش و تفریح می‌کند و بالاخره جنیفر در یکی از گردشهای خود با هال روبرو می‌شود و هال باز هم درصدد آزار او برمی‌آید و در برخوردی نابرابر هال به‌طرز فجیعی کشته می‌شود. استارباک و پسر عمویش کارآگاهان شهر به دیدار پدر و مادر جنیفر می‌روند و...

و اینک توجه شما را به دنبال ماجرا جلب می‌کنیم:

خدمتکار، پریشان به نظر می‌رسید و همین امر، باعث آزردگی «کیت» شد. گفت: «باربارا!»... به خانم «هاسی» بگو برود ببیند چه کار دارند؟ اگر درخواست مالی دارند ما بیش از ۱۰ دلار نمی‌توانیم...

اما «باربارا» حرف او را قطع کرد و گفت: نه خانم، موضوع این نیست، می‌گویند درباره حادثه مهمی می‌خواهند سؤالاتی از شخص شما بکنند. الان توی اتاق نشیمن منتظرند.

«کیت» ناگهان احساس وحشت کرد. گفت متشکرم، باربارا، الساعه می‌آیم.

دخترک خدمتکار به داخل خانه بازگشت. «کیت» کوشید آرامش خود را بازیابد. سیگارش را تمام کرد. دستانش، کاملاً می‌لرزیدند. سپس از جا برخاست و به اتاق نشیمن رفت.

آن دو مأمور پلیس، با ناراحتی سرپا وسط اتاق ایستاده بودند. «کیت» بی‌آنکه به آنها تعارف کند بنشینند، پرسید: آقایان، چه خدمتی از من ساخته است؟

یکی از مأموران که مسن‌تر بود کارت خود را به او نشان داد. «کیت» گفت: بله، آقای «استارباک» چه فرمایشی دارید؟

نام این مأمور که به سینه‌اش نصب شده بود «استارباک» بود، جالب این که مأمور جوان‌تر هم از همین نام برخوردار بود! اسم قشنگی به نظرش آمد.

اما چطور سکوت کرده بودند و چیزی نمی‌گفتند؟

به تندی گفت: خُب؟

- خانم «لیست» واقعاً از بابت این حادثه متاسفیم.

- کدام حادثه؟ آیا برای شوهرم «تام» اتفاقی افتاده است؟

- نه خانم، در حدود یک ساعت پیش، واقعه‌ای در دهکده اتفاق افتاده... بچه‌ها با هم دعوا کرده‌اند و یکی از پسرها...

«کیت» حرف او را قطع کرد و گفت: آقای «استارباک» نمی‌دانم این موضوع، چه ربطی به من دارد؟ ممکن است بروید سر اصل مطلب؟

خشونت و بی‌ادبی او زاییده ترس بود. پیش از آن که این مأمور پلیس چیزی بگوید، می‌دانست که موضوع از کجا آب می‌خورد!

«استارباک» گفت: بنابر گزارشهای دریافت شده از قرار، دختر شما نیز به نحوی در این ماجرا دخالت داشته است. قضیه گیج کننده است. اما شاید اگر با دختر شما صحبت کنیم بتوانیم نظر او را در این باره جویا شویم.

- آقای «استارباک» نیازی به اظهار نظر دختر من نیست. یقین دارم که این پسر، نامش «هال کرنی» است. این طور نیست؟

آقای «استارباک» سرش را به نشانهٔ تأیید تکان داد. مأمور دیگر، ساکت و بی‌حرکت ایستاده بود.

- این پسر، دوبار دختر مرا مورد حمله قرار داد. بار دوم، دخترم شدیداً از ناحیه چانه و قفسه سینه، آسیب دید و یکی از دنده‌هایش شکست. امروز دوباره او را تعقیب کرد. دخترم به من گفت که او را هُل داده به زمین انداخته و فرار کرده است. وگرنه خدا می‌داند چه بلایی بر سر او می‌آورد! حالا نمی‌دانم مادر آن پسر، یعنی خانم «کرنی» چه حرفی به شما زده. ولی «جنیفر» برای دفاع از خودش این کار را انجام داده است، او پسری قلدر و زورگوست. بچه‌های دیگر هم از او می‌ترسند. با این حال، اگر صدمه‌ای دیده متاسفم. اما دیر یا زود می‌بایستی چنین اتفاقی می‌افتاد. و من نخواهم گذاشت این پسرک مزخرف، و خانواده مزخرف‌ترش، دوباره دخترم را ناراحت کنند. همین که گفتم. شما می‌توانید حرفهای مرا درباره آن چه که اتفاق افتاد بپذیرید و حالا اگر اشکالی ندارد...

به طرف در رفت و با این کار، خاتمهٔ مکالمه را اعلام کرد. اما هیچ یک از آن دو مرد از جایش تکان نخورد. مأمور جوان‌تر، سرانجام به سخن درآمد و به آرامی گفت: خیلی متاسفم خانم. شما متوجه موضوع نیستید. این پسر، مرده است!

«کیت» از شنیدن این سخن، خشکش زد.

مأمور مسن‌تر نگران حال او شد و پرسید: خانم «لیست» حالتان خوب است؟ بهتر است بنشینید.

«کیت» روی صندلی نشست.

آقای «استارباک» خدمتکار را صدا زد و به او گفت: خانم «لیست» حالشان خوب نیست. برایشان چای بیاور!

«کیت» در همان حال، احساس کرد که این دو مأمور پلیس، آدمهای بسیار مهربانی هستند و به راستی نگران حال او می‌باشند، و تازه متوجه شد که همان طور سرپا ایستاده‌اند. لذا به آنها تعارف کرد که بنشینند. سپس پرسید: آیا می‌دانید چه اتفاقی افتاد؟

- طبق اظهارات آن دو پسر که شاهد ماجرا بوده‌اند، دختر شما او را به طرف دیوار هل داد.

- بله، دخترم هم عیناً همین را به من گفت. اما آیا سرش به جایی برخورد کرده که باعث مرگ او شده؟

آن دو مرد به یکدیگر نگریستند. «کیت» دوباره پرسید: آیا سرش به دیوار خورده، جمجمه‌اش شکسته یا گردنش خرد شده؟ پس چرا حرفی نمی‌زنید؟

هنگام ادای این سخنان، به یاد مادر آن پسر افتاد و دردل گفت: «بیچاره آن زن»!

بازهم آن دو مأمور سکوت کردند و پاسخی ندادند. سرانجام «استارباک» بزرگ پرسید: خانم، آیا آقای «لیست» در منزل هستند؟

- نه، ولی در حدود ساعت ۵/۳۰ دقیقه به منزل می‌آید.

-خُب، پس چه طور است ما در حدود ساعت هفت، یعنی پس از شام، مراجعه کنیم. فکر می‌کنم بهتر باشد همه چیز را از اول برایشان شرح دهیم.

«کیت» احساس آرامش کرد و گفت: بله. فکر خوبی است. در آن وقت می‌توانید با «جنیفر» هم صحبت کنید.

مأمور جوانتر خواست اعتراض کند، اما همکارش «استارباک» بزرگ، بازویش را چسبید، او را از روی صندلی بلند کرد و با خود به طرف در برد. قبل از خروج گفت:

-متشکریم خانم، در ساعت هفت شما را خواهیم دید.

همین که از خانه خارج شدند، مأمور جوان‌تر، بازویش را از دست همکارش رها ساخت و گفت: هیچ معلوم است داری چه کار می‌کنی «جان»؟ تا ساعت هفت، آنها به این دختر بچه یاد خواهند داد که چه حرفی بزند. در آن صورت، هیچ وقت نخواهیم فهمید که چه بلایی بر سر این پسر آمده!

«استارباک» بزرگ گفت: پسر، مگر عقل از کله‌ات پریده؟ آنها چه حرفی می‌توانند توی دهان آن دختر بگذارند؟ او فقط هفت سال دارد و قد و قواره‌اش، نصف آن پسر هم نیست. آیا دختری به این کوچکی می‌تواند یک چنین بلایی بر سر آن پسر بیاورد؟ حالا جواب مرا بده آیا می‌تواند؟

«استارباک» جوان، با به یاد آوردن وضع جسد «هال کرنی» دچار تردید شد. به یاد آورد که هنگام بررسی جنازهٔ آن پسر، همهٔ حاضران، از این مرگ عجیب شگفت زده شده بودند و دکتر که سخت وحشت کرده بود می‌کوشید هنگام بر شمردن آثار و علایم جراحت برای اداره پلیس، آرامش خود را بازیابد. بنابر این پاسخ داد: نه، هرطور به قضیه نگاه کنی، با عقل جور در نمی‌آید!

-بله، پسر عموجان، با عقل جور در نمی‌آید!

همین که «تام» به خانه آمد، «کیت» ماجرا را برایش تعریف کرد. او سخت یکه خورد و با لحنی خشمگین پرسید:

-«جنیفر» خودش چه می‌گوید؟

-هیچ چیز. هنوز موضوع را به او نگفته‌ام.

-به او نگفته‌ای؟! ولی اگر آنها از او سؤال کنند چه؟ ما باید او را در جریان موضوع قرار دهیم، وگرنه نخواهد دانست که چه حرفی بزند.

«کیت» به تندی گفت: این قدر احمق نباش «تام»!

هر دو آنها از این طرز سخن گفتن یکه خوردند. «کیت» آهنگ صدایش را آرام‌تر کرد و گفت: دخترمان نمی‌داند که او مرده است. وگرنه حقیقت را به من می‌گفت. یقین دارم که نمی‌داند و بهتر است که نداند. زیرا وقتی مأموران پلیس، این خبر را به او بدهند صادقانه متعجب خواهد شد. همین امر، سبب خواهد شد که به بی‌گناهی دخترمان پی ببرند و بدانند که او در مرگ این پسر، دخالت نداشته است. می‌فهمی؟

-منظورت آنست که آنها واقعاً خیال می‌کنند که «جنیفر»...

-نمی‌دانم.

خانم «هاسی» برایشان ساندویچ و قهوه آورد و آنها در سکوت، غذای خود را خوردند.

درست سر ساعت هفت بعدازظهر، زنگ در به صدا در آمد و خدمتکار، دو مأمور پلیس را که نامشان «استارباک» بود به داخل راهنمایی کرد.

«تام» به نرمی با آنها برخورد کرد و پس از سلام و تعارفات اولیه، گفت: آقایان، همسرم به من گفت که پسری در شهر کشته شده و ظاهراً هنگام وقوع حادثه، دختر من در آن جا حضور داشته است.

-بله آقای «لیست». راستش ما هم نتوانستیم به آسانی از قضیه سر در بیاوریم. هنگام وقوع حادثه، دو پسر دیگر نیز در آن جا بودند. یکی از آنها، همسایهٔ شما «جورج بوردن» است.

«تام» سری به نشانه تایید تکان داد و «استارباک» بزرگ افزود: به طوری که این بچه‌ها برای ما تعریف کرده‌اند، «هال کرنی» دختر شما را تعقیب کرد و درست در نزدیکی ملک آقای «اوارت» یعنی همان دیوار سنگی بزرگ که تا کنار ده، ادامه می‌یابد دختر شما را گرفت. بعد، دختر شما به طرز عجیبی برگشت و خود را از چنگ او آزاد کرد. آن پسر، سعی کرد دوباره او را بگیرد، اما نتوانست. بنابر اظهار این دو پسر، دختر شما او را هُل داد و پیش از آن که آنها بدانند چه اتفاقی افتاد، او به دیوار سنگی برخورد کرد و آنها صدای برخورد او را به دیوار، شنیدند. دختر شما فرار کرد و زمانی که این دو پسر، به طرف دوستشان رفتند دیدند که مرده است! ظاهراً این قسمت از ماجرا کاملاً شفاف است و هیچ ابهامی در آن وجود ندارد... اما موضوع به این سادگی نیست. براساس آنچه که این پسرها به ما گفتند، و بنابر اظهارات همسرتان، ما هم این رویداد را یک حادثه ناگوار تلقی می‌کنیم. اما مواردی هست که...

-چه مواردی؟

«استارباک» نگاه خاصی به «کیت» انداخت و سپس به «تام» نگریست. انگار مایل بود که «کیت» از اتاق بیرون برود و آنها را تنها بگذارد.

«کیت» به منظور او پی برد و با قاطعیت گفت: من در اتاق می‌مانم. می‌خواهم دقیقاً آن چه را که اتفاق افتاده بدانم.

این سخنان، با چنان قاطعیتی بیان شد که «استارباک» از سر همدردی نگاهی به «تام» انداخت و با این نگاه، موافقت خود را اعلام کرد. «تام» هم به همسرش گفت: اشکالی ندارد عزیزم، بهتر است همین جا بمانی و اخبار را دست اول بشنوی!

سپس خطاب به مأمور پلیس افزود: حالا آقای «استارباک» لطفاً به من بگویید چرا نمی‌توانید کل ماجرا را یک حادثه تلقّی کنید و آن را به دست فراموشی بسپارید؟

-حال که اصرار دارید می‌گویم. خانم «لیست» از من پرسید آیا جمجمه پسرک شکاف برداشته یا گردنش شکسته؟... اگر اصل مطلب همین بود، ما هم کل ماجرا را فراموش می‌کردیم. زیرا دختر کوچک، برای دفاع از خود او را هُل داده، و موضوع کاملاً واضح و آشکار است. اما همهٔ ماجرا به همین جا ختم نمی‌شود. منظورم آنست که علاوه بر شکافتن جمجمه‌اش تک تک بقیهٔ استخوانهای بدنش هم به همین ترتیب شکسته بود. برخی از آنها از پوست بدن، بیرون زده بودند مغز استخوان کاملاً معلوم بود! قفسهٔ سینه‌اش به کلی فرو رفته بود. همین طور پشت کله‌اش... این، ناگوارترین صحنه‌ای بود که در عمرم دیده بودم... آقای «لیست» من در جنگ جهانی شرکت داشتم، می‌دانید. هشت ماه در فرانسه جنگیدم. جنازه‌های زیادی دیدم، اما هرگز با چنین منظرهٔ وحشتناکی روبه‌رو نشده بودم!

از این یادآوری، چهره آقای «استارباک» مانند گچ سفید شد و عرق سردی بر بدنش نشست. افزود: در بدن این پسر، هیچ جای سالمی باقی نمانده بود. حتی دکتر «استوری» هنگام بررسی جنازه، حالش خراب شد. فکرش را بکنید، تازه او یک پزشک است... پزشکی که شب و روز، با جسد مردگان سر و کار دارد! ما با او حرف زدیم سعی کردیم کشف کنیم چه بلایی بر سر پسرک آمده. ابتدا به دو پسر دیگر، ظنین شدیم. گمان کردیم که آنها احتمالاً دست به چنین عملی زده‌اند. ولی دکتر این موضوع را مورد تایید قرار نداد و گفت که آن چه اتفاق افتاده، بالاتر از این حرفهاست! او گفت که تنها یک پدیدهٔ غیرعادی به همراه با یک نیروی بسیار عظیم می‌تواند بدن انسانی را به این شکل از هم بدرد! ما کاملاً گیج شدیم. فکر کردیم شاید اتومبیلی او را زیر گرفته باشد... خودروی سنگینی مثل یک کامیون... اما چیزی دستگیرمان نشد. آن دو پسر هم گفتند که در آن حوالی، کامیون و یا اتومبیلی ندیده‌اند فقط دیده‌اند که دختر شما او را هُل داده است! آنها سوگند می‌خوردند که کل ماجرا همین بوده است. بنابر این، آقای «لیست» ملاحظه می‌کنید که ما نمی‌توانیم موضوع را تمام شده تلقی کنیم. مادر آن پسر که از شدت غم و اندوه، عقلش را از دست داده بود فریاد می‌کشید که دختر شما این کار را انجام داده است: زیرا خانم «لیست» به او هشدار داده بود که دخترش حساب او را خواهد رسید. او بر این باور است که دختر شما، پسر او را کشته است!

البته آن زن، پرت و پلا می‌گوید، وگرنه هرکس می‌داند که دختری به این کوچکی نمی‌تواند چنین کار بزرگی انجام دهد. اما یقیناً شما وضع دشوار ما را درک می‌کنید. مادر پسری که مرده، دختر شما را متهم کرده و ما چاره‌ای نداریم جز اینکه بازجویی مختصری انجام دهیم. شاید دختر شما بتواند به نحوی به ما کمک کند. امکان دارد او چیزی دیده باشد که از نظر دیگران پنهان مانده است. به هرحال، مجبوریم از او سؤالاتی بکنیم، و باور کنید آقای «لیست»... ما حال و روز دخترتان را کاملاً درک می‌کنیم.

«استارباک» از سخن باز ایستاد و همگی آنها لحظه‌ای ساکت نشستند. سپس «تام» از جا برخاست. از اتاق خارج شد و «جنیفر» را صدا کرد. دوباره به اتاق بازگشت و کنار آنها نشست. منتظر آمدن دخترش شد. هیچ کس حرفی نمی‌زد. نسیم سرد غروب در اتاق وزیدن گرفت و بسان شبحی نامرئی، پرده‌ها را به جنبش در آورد. «کیت» لرزید.

دقایقی بعد، «جنیفر» وارد اتاق شد. رنگ به صورت نداشت. رگهٔ کبودی زیر یکی از چشمهایش دیده می‌شد. بریدگی روی چانه‌اش، بیش و کم التیام یافته بود، ولی هنوز متورم و سرخ رنگ به نظر می‌رسید و جای بخیه‌ها، هنوز مشخص بود. کاملاً معلوم بود که مورد ضرب و شتم شدید قرار گرفته است. «کیت» مایل بود که آنها هم این جراحات را در صورت دخترش ببینند. می‌خواست به آنها بگوید: «نگاه کنید. ببینید با دخترم چه کار کرده است. به خاطر همین، دخترم او را هل داد. آیا او را ملامت می‌کنید؟» اما زبان در دهان گرفت و ساکت ماند.

«استارباک» بزرگ پرسید: «جنیفر» حالت چه طور است؟

-خوبم آقا. متشکرم.

-ما می‌دانیم که تو امروز با این پسرک «هال کرنی» کمی ناراحتی داشته‌ای. ما می‌خواهیم خودت ماجرا را برایمان تعریف کنی.

-آیا شما پلیس هستید؟

-بله، ما پلیس هستیم.

ادامه دارد

سایه یک جسد

«جانی سنلو» که می‌دید معلم خصوصی‌اش خانم «الی» پیدایش نیست تا او را با سخنان شیرین خود سرگرم کند، برای فرار از تنهایی و نشنیدن سروصدای مجلس میهمانی که در سالن پذیرایی طبقه اول خانه‌شان به‌پا بود، به اتاق زیر شیروانی رفت تا خود را با اشیای قدیمی آنجا مشغول کند.

همچنان که از لابه‌لای پرده‌های تار عنکبوت گرفته می‌گذشت، متوجه شد زبانه وسطی چمدان بزرگی که همیشه قفل بود، به طرف بالاست. اما چفتهای طرفین آن بسته است.

«جانی» که خیلی مایل به دیدن محتویات آن بود، فوراً به طرف چمدان رفت و چفتها را بالا زده در آن را باز کرد.

هوای اتاق زیر شیروانی براثر حرارت آفتاب بعدازظهر هنوز داغ بود. با این حال به محض دیدن درون چمدان لرزه شدیدی بر اندام «جانی» مستولی شد. آخر «الی» در چمدان بود!

هیکل «الی» را تاکرده بودند و صورت باریکش درمیان موهای مشکی مثل گچ سفیدی در مقابل تخته سیاه به نظر می‌آمد. «جانی» آهسته و با صدای خفه، از ترس و تعجب جیغ کشید. بوی عطر «الی» تنها چیز زنده‌ای بود که مشام «جانی» را نوازش می‌داد. معلوم بود که جسد را تازه درون چمدان قرار داده‌اند و ظاهراً مرگ او براثر خفگی اتفاق افتاده است.

کم‌کم «جانی» حس می‌کرد که تاریکی او را احاطه کرده و دورش هیچ نوری وجود ندارد. بیحس و لرزان با صدای بلند پرسید:

- آیا شما معلم من هستید؟... آیا شما همان کسی هستید که هر روز با من بازی می‌کردید؟ پس چرا اینجا خوابیده‌اید؟ چه کسی شما را کشته است؟ اصلاً چرا باید معلم مرا بکشند؟

در همان حال از ذهنش گذشت که «من یک جسد مرده پیدا کردم. باید به همه خبر بدهم. به پدر و مادر همین‌طور به عمو «ویلیام»».

«جانی» نگاه دیگری به معلمش انداخت و بعد در چمدان را بست و به طرف پله‌ها سرازیر شد. با خود می‌گفت وقتی به طبقه اول برسد آنقدر جیغ خواهد کشید و سروصدا خواهد کرد که همه ساکت شوند. آنوقت می‌گوید که در اتاق زیرشیروانی چه دیده است. «جانی» همین کار را هم کرد. دوان دوان به طرف طبقه اول پله‌ها را دوتا یکی طی کرد و در همان حال با فریاد پدر و مادرش را صدا زد. وقتی به طبقه اول رسید، دستهای کوچکش را به دامان مادرش رساند و آن را چنگ زد و گفت:

- مامان... مامان... یک جسد در چمدان... در اتاق زیر شیروانی...!

با وجودی که هر کدام در گوشه‌ای از سالن بودند، با شنیدن این حرف نگاههای تند و پرمعنایی به همدیگر انداختند. بعد از چند لحظه مادر «جانی» درحالی که خود را با ملایمت کنار می‌کشید، گفت:

- لباسم را ول کن عزیزم. کثیفش می‌کنی. به دستهایت نگاه کن پر از تار عنکبوت است. مگر نگفته بودم که بروی در اتاقت و مشقهایت را بنویسی؟!

- اما مامان یک جسد...

مادرش تبسمی کرد و به میهمانان گفت:

- بچه‌ها گاهی خیالاتی می‌شوند.

سپس به «جانی» رو کرد و ادامه داد:

- بهتر است بروی در اتاقت و به جای خواندن داستان به تکالیف مدرسه‌ات برسی.

- آخر مامان!

ناگهان صدای آمرانه پدرش را شنید که نهیب زد:

- شنیدی مادرت چه گفت؟

دیگر جای بحث نبود. «جانی» چرخی به دور خود زد و دید که نگاه همه میهمانان سرد و بی‌احساس است. ظاهراً هیچ کس حرفش را باور نکرده بود. «جانی» با ناامیدی آنها را نگاه کرد و بعد درحالی که اشک چشمانش را تار کرده بود، به طرف بالا دوید و قبل از اینکه به اتاقش برود، متوجه تلفن داخل راهرو شد. به آن‌سو رفت و شماره مرکز را گرفت و گفت:

- الو، لطفاً پلیس...

اما قبل از اینکه مرکز جوابی بدهد، صدای محکم پدرش دستور داد:

- گوشی را بگذار «جانی» برو به اتاقت!

«جانی» آرام گوشی را گذاشت و با چشمانی اشکبار به اتاقش رفت. چند دقیقه بعد صدای گفت‌وگوی پدر و مادر و عمویش را در اتاق بغل شنید. اما هرچه سعی کرد از حرفهای آنها سر درنیاورد.

دو ساعت بعد «جانی» تصمیم گرفت دوباره به اتاق زیر شیروانی برود و به همه ثابت کند که آنجا یک جسد وجود دارد.

وقتی دوباره بالای سر چمدان رسید، اول چفتهای آن را محکم بست و بعد آرام آرام شروع به غلتاندن آن کرد. همچنان که چمدان را می‌غلتاند، با خود گفت:

- الان خواهید دید. خواهید دید که چه چیز وحشتناکی کشف کردم.

چمدان را آرام به طبقه اول رساند و بعد بالای پلکان طبقه اول فریاد زد:

- نگاه کنید. من که به شما گفتم... گفتم که یک جسد در این چمدان است. حالا با چشمهای خودتان ببینید!

و بعد چمدان بزرگ را از بالای پله‌ها سرنگون کرد و خود شتابان به دنبال آن دوید. در نیمه راه، در چمدان باز شد و جسدی باشتاب از آن خارج شد، و درست وسط پذیرایی افتاد... زنها جیغ کشیدند و مردها حیرت‌زده سکوت کردند... درمیان سکوت حضار، مادر «جانی» سیلی محکمی به گونه‌اش نواخت و پدرش گفت:

- جانی!...

یکی گفت:

- پلیس را خبر کنید.

دیگری به سوی تلفن رفت و یکی هم به سوی جسد. اما ناگهان صدای خنده‌ای برخاست و یک نفر به جسد وسط پذیرایی اشاره کرد و گفت:

- پس این جسدی است که «جانی» پیدا کرده؟ چقدر مایوس‌کننده شد. چون این فقط یک مانکن است! ماکت یکی از مانکن‌های آقای «سنلو»!

اکنون همه می‌خندیدند. حتی آقای «سنلو» پدر «جانی» و مادرش... تنها «جانی» بود که با وحشت و اضطراب به جسد مانکن خیره شده بود. او خوب به خاطر داشت جسدی را که دیده بود، حقیقی بود. به همین خاطر گفت:

- اما این آن جسد نیست.

پدرش با عصبانیت گفت:

- بس کن «جانی»!

- اما من دروغ نمی‌گویم. این جسد حقیقی نیست.

اما دیگر هیچ کس به او گوش نمی‌داد. میهمانان بار دیگر سرگرم صحبت‌های خود شدند. فقط پدر و مادر و عموی «جانی» با نگاههای مضطرب او را نگاه می‌کردند.

«جانی» دوباره به اتاق خودش رفت و روی تختخواب افتاد و بشدت گریه کرد.

ناگهان احساس کرد در اتاقش نیمه‌باز است و سایه‌ای او را تماشا می‌کند. «جانی» با وحشت سر برگرداند. سایه فوراً از او دور شد. «جانی» بلافاصله به طرف در رفت و آن را محکم از داخل بست. بعد با خودش گفت:

- یعنی مامان از حضور «الی» ناراحت بود و او را کشت و حالا هم چون من

به این راز پی برده‌ام مرا می‌کشد؟ اما نه مامان این کار را نکرده. پاپا! او نگذاشت من تلفن کنم. پس شاید کار او بوده. اما نه! پاپا خیلی مهربان است. شاید عمو «ویلیام» این کار را کرده. او خیلی مرموز است. اصلاً چرا با ما زندگی می‌کند؟ او از همه بیشتر ترسیده بود. یعنی او «الی» را خفه کرد و بعد جسدش را با ماکت مانکن عوض کرد. آنها هر سه ناراحت بودند. بعد هم در اتاق بغلی جمع شدند و با هم حرف زدند. حتماً توطئه‌ای در کار است.

«جانی» نمی‌توانست هیچ چیز را فراموش کند. او سرش را زیر لحاف کرد و از خود پرسید یعنی الان جسد «الی» کجاست؟ او را کجا پنهان کرده‌اند؟ حتماً او را همین جا دفن می‌کنند.

میهمانی همچنان ادامه داشت که «جانی» تصمیم تازه‌ای گرفت.

او از طریق حیاط پشتی خانه، می‌توانست با دوچرخه خودش را به اداره پلیس برساند. پس به راه افتاد. از کنار درختهای باغ که می‌گذشت، سایه‌های درختان رویش سنگینی می‌کردند. این‌طور به نظر می‌رسید که او را در دنیای تیره‌ای فرو برده‌اند.

موقعی که از کنار استخر بزرگ حیاط رد می‌شد، ناگهان سایه‌ای از میان سایه‌ها مقابل «جانی» سبز شد، درحالی که بازوان کوچک او را چسبیده بود، گفت:

- تو آنجا چکار داشتی «جانی» چرا به اتاق زیرشیروانی رفتی؟ چرا جریان را برملا کردی؟ تو را هم باید مثل او بکشم. تو هم مثل او هستی. برو... برو درمیان آبهای استخر نابود شو! تو همه چیز را از من گرفتی...

درهمان حال هر دو داخل استخر سرنگون شدند. مدتی زیر آب کلنجار می‌رفتند تا اینکه انگشتان فرسوده عمو «ویلیام» سست شد و «جانی» هن هن‌کنان از آب بیرون آمد و روی کاشیهای سرد لبه استخر نشست و با نگاههای بی‌فروغ به قدمهایی که به سویش می‌دویدند، چشم دوخت.

ooo

وقتی که به هوش آمد، مادر در یک طرف و پدر در طرف دیگر تخت نشسته بودند و با اضطرابِ فراوان او را نگاه می‌کردند. یک پلیس هم بالای سرش ایستاده بود.

«جانی» آرام پرسید:

- چی شده؟

پدر و مادر نگاهی به هم کردند، اما پلیس جواب او را داد:

- «جانی» عموی تو به نوعی جنون مبتلا بود. او هنگام تولد دخترش، زنش را از دست داد و از شدت ناراحتی دیوانه شد. او حتی از دخترش هم متنفر بود. به‌طوری که او را به یتیم‌خانه سپرد و خودش به مسافرت رفت. بعد از سالها که او از سفر برگشت، دخترش معلم خصوصی تو شده بود. وقتی عمویت او را دید، فوراً شناخت و درپی همان کینه دیرینه امشب پس از اینکه او را با قرص خواب‌آور بی‌هوش کرد، او را به قتل رساند و بعد هم جسد را در چمدان قرار داد. هیچ کس متوجه موضوع نشد تا اینکه تو به اتاق زیرشیروانی رفتی و متوجه قضیه شدی. اما عمویت بلافاصله جسد را با ماکت مانکن عوض کرد. او حتی سعی کرد پدر و مادر تو را فریب دهد. البته پدرت جریان را تلفنی به من گفت و من هم سعی کردم خودم را به اینجا برسانم. من کمی دیر رسیدم چرا که عمویت به خاطر کهولت سن در استخر خفه شد. اما شاید تقدیر این بود که انتقام کینه بی‌جای او نسبت به دخترش توسط تو گرفته شود.

«جانی» پرسید:

- بر سر جسد «الی» چه آمد؟

پدرش جواب داد:

- هر زمان تو بهتر شدی، جسد او با احترام در آرامگاه خانوادگی ما و در کنار مادرش به خاک سپرده خواهد شد.

«جانی» از مرگ معلم و دخترعمویش بشدت ناراحت بود. اما از اینکه نگذاشته بود تا قاتل او از این ماجرا جان سالم به‌در ببرد خوشحال بود و با آرامش چشمهایش را برهم گذاشت.

■

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۳۱

متهم کدام است، پدر یا...

خبر را که شنیدم، قدرت حرکت از من سلب شد. به‌طوری که مجبور شدم با مادرم که در همان محل زندگی می‌کند تماس بگیرم و خواهش کنم برای کمک به من به منزل ما بیایند. پدر و مادرم خیلی به من دلداری دادند که شاید پسر من این کار را نکرده. اما واقعیت همان بود که پدر همسرم گفته بود. حال من خیلی بد شده بود، چرا که پسرم کسی را کشته بود که هم عمه‌ام بود و هم مادر همسرم.

آن شب پسرم را به بیمارستان انتقال دادند و برادرم و عده‌ای از اقوام پیش او ماندند. صبح که حال من بهتر شد، رفتم بیمارستان. دیدم پسرم حالت همیشگی‌اش را دارد و بی‌جهت می‌خندد. حدود ده روز به همراه دو مامور مراقب در بیمارستان بستری بود. پس از آن پزشک توصیه کرد که او را به یک بیمارستان روانی انتقال دهیم. او را به بیمارستان روانی انتقال دادیم، اما چون دو مامور باید او را تحت نظر داشتند، مسوولان بیمارستان او را پذیرش نکردند و گفتند نگهداری او با این وضعیت در بیمارستان روانی باعث ایجاد مشکلات هم برای بیماران، هم برای بیمارستان خواهد شد.

از آنجا ماموران او را به پاسگاه انتقال دادند و از پاسگاه هم به زندان منتقل شد.

☐ درحال حاضر پرونده در چه مرحله‌ای است؟

● فعلاً او را به پزشک قانونی فرستاده‌اند. از نظر آنها او دارای افسردگی شدید روحی است. اما چون ما قبلاً او را نزد روان‌پزشک نبرده بودیم درحال حاضر هیچ پرونده پزشکی که دال بر بیماری او در طول یک سال اخیر باشد، نداریم. شاید اگر او را به یک دکتر متخصص برده بودیم هرگز چنین اتفاقی نمی‌افتاد.

☐ حدس می‌زنید دادگاه چه رایی صادر کند؟

● نمی‌دانم. اما هر حکمی بخواهند بدهند، باید به من بدهند که با کوتاهی خودم باعث بروز چنین مشکلی شدم. وگرنه او که درحال طبیعی نبوده است.

و بعد بغض می‌کند. به‌طوری که حتی دیگر نمی‌تواند به صحبتش ادامه دهد. به ناچار لحظاتی سکوت می‌کنم. چند لحظه بعد که او بهتر می‌شود می‌پرسم:

☐ درحال حاضر شکات چه کسانی هستند و چه تقاضایی دارند؟

● شاکی خاله‌های او که درواقع دختران عمه من و خواهران همسرم می‌باشند هستند. آنها از قبل اختلافاتی با خواهرشان که همسر من باشد، داشتند و حالا هم که وضع به‌مراتب بدتر شده، تقاضای قصاص دارند. و علی‌رغم نظریه پزشک قانونی، آنها سعی دارند با اعمال نفوذ در پرونده، آن را از جریان عادی‌اش خارج سازند.

☐ شما از آنها چه درخواستی دارید؟

● آنها می‌دانستند پسرم مریض است. حتی چند مرتبه به ملاقاتش آمده بودند. حالا هم فقط می‌خواهم اختلافات خانوادگی را کنار بگذارند و منکر بیماری پسرم نشوند. من نمی‌خواهم رضایت بدهند. اما اجازه بدهند ما به درمان او برسیم تا وضع او بدتر نشود و بیماری‌اش شدت پیدا نکند. او بعد از این حادثه حالش به‌مراتب بدتر شده و روز‌به‌روز بدتر هم می‌شود. من حتی راضی شدم که خانه‌ام را بفروشم تا او را از زندان بیرون بیاورم تا بیش از این زجر نکشد. او حالا نه‌تنها از نظر روحی، که از نظر جسمی هم شدیداً مشکل دارد.

☐ الان که در زندان است، شما چه احساسی دارید؟

● من او را به خدا سپرده‌ام و فقط از او می‌خواهم تا به پسرم کمک کند. خانواده همسرم هم باید کمک کنند تا پسرم از این حالت نجات پیدا کند.

ooo

وقتی پدر سکوت می‌کند، پسر با صورتی بی‌رنگ و چشمانی خمار خیره خیره پدرش را نگاه می‌کند. تلاقی نگاه پدر و پسر، دنیایی حرف با خود دارد. حرفهایی که شاید هیچ‌وقت به زبان نیاید، اما ارتعاش کلمات آن، فضا را کاملاً دربر می‌گیرد. خیلی سعی کردم تا اشک در چشمانم حلقه نزند. اما باور کنید خیلی سخت بود!

■

○ و یک توضیح:

در ارتباط با علت و چگونگی نگهداری بیماران روانی مجرم در زندان که به دلیل سلب اختیار، مرتکب جرم شده‌اند، مصاحبه‌ای با یک منبع آگاه داشته‌ایم که ان‌شاءالله در هفته آینده آن را به حضورتان تقدیم خواهیم کرد

پاسخهای باهوش‌خودکلنجاربروید

بقیه از صفحه ۴۹

○ **ساخت پنجره** با قطعه‌های شماره (۱) و (۷) پنجره کامل می‌شود.

○ **امتحانی برای حافظه شما** عدد یازده از همه نزدیکتر است.

○ **یک سؤال** باهوشترین مخلوقات اول آدمی، دوم میمون و سوم فیل است.

○ **چهار سرخپوست** سرخپوست (الف) مربوط به (۳). سرخپوست (ب) مربوط به (۱). سرخپوست (د) مربوط به (۲) و سرخپوست (س) مربوط به (۴) است.

جُنگ طنز

این شماره:
یحیی وکیلی زند «وکیل باشی»

خاطرخواهی، پول می‌خواد دایی

«وکیل باشی»، یا همان یحیی وکیلی زند، خرداد ۱۳۱۹ در شهر گرگان «استان گلستان» متولد شده و از سال ۱۳۳۷ برای انتخاب رشته مورد علاقه‌اش «نقاشی و گرافیک» به تهران آمده و از ۱۳۳۹ در این رشته همکاری خود را با بسیاری از جراید آغاز کرده که طولانی‌ترین آن با اطلاعات هفتگی است. ابتدا گرایش به اشعار و داستانهای جدی داشته اما از ۱۳۶۰ طنزنویسی و طنزسرایی را برگزیده که علاوه بر همکاری با ماهنامه خورجین و هفته‌نامه گل‌آقا، پاتوق اصلی او در این رشته اطلاعات هفتگی است که از ۱۳۶۹ صفحه طنز «شنگول‌آباد» و «شکرخند» را همچنان تنظیم می‌کند.

عباس آقا آرنج دست راستش را روی پیشخوان مغازه گذاشت و با جابجا کردن هیکل خپله‌اش روی چهارپایه چوبی به هاشم گفت:

ـ ببین دایی، اگر خوش داری وردست خودم کار کنی، باید قرص و محکم قول بدی که مرد میدون میشی. باید جوهر کار داشته باشی. امروزه روز، دیپلم میپلم کارساز زندگی نیست. شغل یعنی دلالی، یعنی کاسبی، اون هم کسبی که دندون پشتش باشه. اگر چشمت به اکرم دختر داییته، راستا حسینی و روراست بهت بگم، اونو به کارمند جماعت شوهر نمی‌دم. اون پدر خدابیامرزم بود که خواهرمو به بابای کارمند یک‌لا قبای تو که همیشه آزگار ورد زبونش چه کنم چه کنمه داد! من یکی، از این غلط ملطا نمی‌کنم. حالیته دایی؟ دختر من باید زن مرد بازاری بشه. تازه کاسب شدن هم کار هر آدم دست و پا چلفتی و پخمه نیست. آدمی می‌خواد که بتونه از آب کره بگیره! حالا اگر می‌خوای مثل دایی کاسبکار بشی، باید زرنگ و زبل باشی. فوت و فن کاررو بقاپی، مردم‌شناس و مشتری راه‌انداز بشی. هر جنسی‌رو دولا پهنا حساب کنی. رودار باشی، خجالت مجالت‌رو دور بندازی. میرزا قشمشم و میرزا قلمدون بودن تو راستای کار ما نیست. حالا اگر مرد میدونی بسم‌الله. وگرنه ول معطلی. باید یک عمر عینهو بابات پشت میزنشین باشی و قلم صدتا یه پول بزنی. حالیته دایی؟

هاشم که سراپا گوش شده بود، من و منی کرد و گفت:

ـ باشه دایی. هرچی شما بگی.

عباس آقا با لبخندی که سجاف لبهایش را به سمت گوشهایش می‌کشید، گفت:

ـ باریکلا. خوشم اومد. الحق که خواهرزاده خودمی. ثابت کردی بچه حلال‌زاده به داییش می‌ره. آره دایی، لازمه کاسبی روداریه. قسم دروغ خوردنه. جنس بنجل قالب کردنه. وگرنه کلات پس معرکه‌س و نمی‌تونی از هر یه تومن ده تومن به جیب بزنی و زندگیتو راست و ریس کنی. حالا برای اینکه خجالتت بریزه، از فردا صبح که اوج شلوغی و قراشمیش شدن خیابونهاس باید بری تو میادین و بگی: باطله خریداریم، خریدار کوپن. یادت باشه چونه بزنی و بزخری کنی. مواظب باش رودست نخوری. چهارچشمی مراقب باش طرف کف‌زن نباشه. ناتو نباشه. با هر عمله واکره‌ای طرف معامله و دهن به دهن نشی، تا الکی دعوا مرافه راه بندازه و رفیقش جیبتو بزنه. پولی که دستت می‌سپرم باید خوب حراستش کنی. توی کاسبکاری یکقرون دوزار هم حسابه. از ناهار به بعدشم توی دکون وردست خودم کار می‌کنی تا چم و خم کار دستت بیاد. حالیته دایی؟

هاشم پرسید:

ـ دایی، کوپن باطله به چه دردی می‌خوره؟!

عباس آقا سگرمه‌ها را درهم کشید و گفت:

ـ دیگه قرار نبود از اول کار چون و چرا کنی و وارد معقولات بشی!

ooo

از فردا صبح، هاشم رسماً وارد کار کوپن‌خری شد. ابتدا از آدمهای جورواجور و نگاههای کنجکاو رهگذرها رنگ به رنگ می‌شد و از زور خجالت لبهایش را باز نمی‌کرد، اما حرفهای دایی عباس در گوشهایش زنگ می‌زد که:

«باید رودارباشی، شرم و خجالتو بندازی دور.»

با یادآوری گفته‌ها و سفارشهای دایی عباس کم‌کم به خودش جرات داد و صدایش اوج گرفت، تا سرانجام با خرید چند کوپن خجالتش ریخت.

روزها گذشت و هاشم با به‌کارگیری هوش و فراست که صدالبته از علاقه‌اش به دختردایی مایه می‌گرفت، محدوده کارش را از راستای کوپن‌خرهای میدان خراسان تا دلارخرهای خیابان فردوسی گسترش داد و به چم و خم کار چیره شد و در سه‌راه منوچهری بود که با شهرام یکی از بچه‌های محل که در کار خرید و فروش ارز بود آشنا شد. ادامه دیدارها به صمیمیت کشید و کم‌کم سر از جیک و بیک کار هم درآوردند.

ooo

هاشم که حرفش را همراه با لقمه‌های آبگوشت می‌جوید، گفت:

ـ دایی... عباس... با اینکه... دلارخرها کمتر کسی را توی باند و تشکیلات خودشون راه می‌دن، اما من توسط دوستم شهرام، حسابی سر از راز و رمز کارشون درآوردم. چطوره به جای کوپن خری تو کار خرید و فروش ارز برم‌ها؟ چون دایی منفعتش کلی بیشتره.

عباس آقا گفت:

ـ زیادی زرنگ نشو پسر جوونمرگ میشی! اینجا خواروبارفروشی‌یه. چه ربطی به دلار ملار داره؟ وانگهی ما به کوپن باطله احتیاج داریم نه به دلار. بهتره سرت تو کار خودت باشه. حالیته دایی؟!

ooo

وقتی شهرام از هاشم شنید که عباس آقا با پیشنهاد او مخالفت کرده، گفت: پسر غلط نکنم، دایی عباست یا تورو سر کار گذاشته، یا هالو گیرت آورده. تو هیچ می‌دونی از این کوپنهای باطله چه سودی می‌بره؟! بعد از تحویل گرفتن سهمیه‌های دولتی، مقداری از اجناس را در ازای کوپن به مردم می‌ده و الباقی را برای دریافت سهمیه بعدی، البته به مقدار جنسی که ذخیره کرده، کوپن به ستاد بسیج تحویل می‌ده تا بعد با خیال راحت در بازار آزاد آبشون کنه.

خب حالا خودت بگو، مگه مریضه پادویی مثل تورو از دست بده؟! دایی عباست به بهانه دخترش حسابی عقلتو دزدیده. اما تو هالو هنوز تو باغ نیستی و دوزاری‌ات نیفتاده و باید از صبح کلاغ‌پر تا بوق سگ توی سرما و گرما اعصابتو خط خطی کنی و هزار جور بد و بیراه و لعنت و نفرین از هر کس و ناکسی برای خودت بخری، پیش هر آشنا و غریبه خجالت بکشی تا کوپنها را دو دستی تقدیم دایی جان طماعت کنی. که چی؟ شدم از عشق لیلی، خاکروب کوی بابایش! من که تن به همچین خفتی نمی‌دم پسر. خلاصه بپا به‌خاطر علاقی عشق دختر دایی توی هچل نیفتی!

هاشم که از حرفهای شهرام به شک و شبهه افتاده بود، گفت:

ـ گیرم این‌طور باشه که میگی، اما دایی عباس خودش فهمیده که من هاشم قبلی نیستم. با نارو زدن به من، اقل‌کم داغ کوپنها را به دلش می‌گذارم و یک حالیته‌ای نشونش می‌دم که بگه ایوالا!

و زمانی هاشم پای حرفش ایستاد که از مادرش با چشم‌هایی به اشک نشسته شنید، اکرم را برای پسر حاج آقا مم‌تقی فرش‌فروش شیرینی خورده‌اند! هاشم که از شنیدن این خبر آمپرش بالا رفته جوش آورده بود! با گفتن مقادیری بد و بیراه و کشیدن خط و نشان برای دایی عباس به کوچه زد، که مادرش شتابزده چادر را به سرش انداخت و دنبالش دوید.

«هاشم، هاشم، فدات شم مادر، وایستا. کجا داری می‌ری؟! وایستا کارت دارم.»

و هاشم قدمها را سست کرد.

فدات شم مادر، از یکی به دو کردن و لجبازی با دایی عباس که کاری از پیش نمی‌ره، تازه خراب‌ترم میشه مادر. صبر کن بابات بیاد، بلکه بتونه کاری کنه که شال انگشتری پسر حاج مم‌تقی فرش‌فروش‌رو پس بفرستن. جوونی نکن مادر. بیا فدات شم، بیا بریم خونه.

هاشم به خاطر آرامش مادر به منزل برگشت. اما نیم ساعت بعد به بهانه رفتن

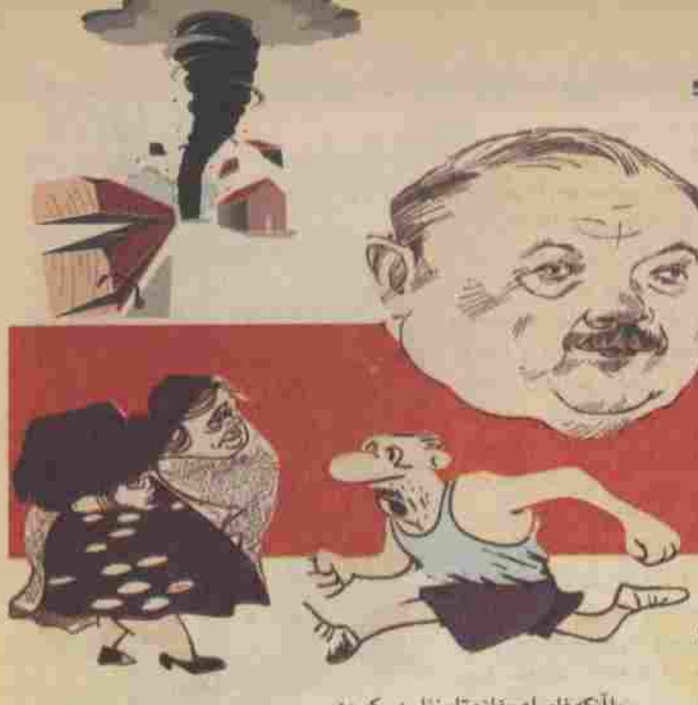

پیش رفقا، یک راست به مغازه عباس آقا رفت و بدون هیچ مقدمه‌چینی گفت:

-یعنی رسم قول دادن و مردونگی اینه دایی؟!

عباس آقا با تعجب پرسید: چه قولی دایی؟!

هاشم گفت: شنیدم اکرم خانومو برای پسر حاج مم‌تقی فرش‌فروش شیرینی خوردین، راسته دایی؟!

عباس آقا پوزخندی زد و گفت:

- چرا که دروغ باشه؟ مگه من نگفتم دخترمو به مرد بازاری شوهر می‌دم؟ خب همین کار را هم کردم. یعنی تو توقع داشتی اکرم توی خونه بمونه و گیساش عینهو دندوناش سفید بشه که شاید تو یه روزی به آلاف و الوفی برسی و کسب و کاری بهم بزنی؟! نه، کور خوندی، خاطرخواهی، پول میخواد دایی، هرکی پر و پیمان‌تر از راه برسه دخترم مال اونه وانگهی کسی که کاسب میشه دنبال دلش نمی‌ره، دنبال منفعتش می‌ره. وصلت کردن آدم کاسبکار، برای خودش یه‌جور داد و ستد و معامله‌س. اکرم نشد، یکی دیگه، تو کسب و کار و دکون مکونش را جور کن، خودم آستین بالا می‌زنم و دختر یکی از تجار دُم‌کلفت و خرپولو برات جور می‌کنم. زن گرفتن مرد بی‌سرمایه جارو به دم موش بستنه، حالیته دایی؟!

هاشم به خاطر پیاده کردن نقشه‌ای که به سرش زده بود، ناچار دست پایین را گرفت و گفت:

- باشه دایی، حالا که شما مرشدی و من بچه مرشد، اما نمی‌شد چند ماه دیگه فرصت بدی تا ثابت کنم کاسب موفقی می‌شم؟

عباس آقا گفت: نُچ! حرفشم نزن. اگر زیر قول و قرارم بزنم، حسابی پیش کاسبکارهای محل کنفت و سکه یه پول می‌شم.

○○○

هاشم گفت: مادر، دایی عباس قال قضیه را کند. می‌که تا وقتی صاحب مغازه نشی زن بی‌زن، کسی که تو خط کاسبی می‌ره باید زن گرفتن و دختر شوهردادنش هم مثل خرید و فروش و معامله کردنش باشه!

مادرش با تعجب گفت: وا، خاک عالم! خوشم باشه! پس غیرت و مردونگی کجا رفت؟! پس چی شد اون همه قول و قرار؟ مگه می‌شه تو این دور و زمونه وانفسا هر روز کفش و کلاه و چادر چاقچور کرد و سراغ هر دختر ندیده و نشناخته‌ای رفت مادر؟!

هاشم با بی‌قیدی ظاهری شانه بالا انداخت و گفت:

-چرا به من می‌گی؟! به اخوی عزیزت بگو!

○○○

شب از نیمه گذشته بود، هرم هوا با بوی گیج‌کننده عطر گلهای یاس و محبوبه شب همراه با صدای یکنواخت جیرجیرکها، فضای اتاق را پر کرده بود. با آنکه باد پنکه‌ای لک و لک‌کنان به دیوار اتاق می‌خورد، عباس آقا بین خواب و بیداری هر چند دقیقه یکبار خودش را با بادبزن حصیری باد می‌زد و هنوز پلکهایش سنگین نشده بود که زنگ تلفن چرتش را پاره و اعصابش را درهم ریخت.

عباس آقا که عادت داشت اکثر اوقات به ویژه شبهای تابستان در اتاق آن سمت حیاط تک و تنها بخوابد و بالش زیر سرش چسبیده به گاوصندوق قدیمی پولها، چکها، حواله‌ها و دیگر اسنادش باشد، غرولندکنان در رختخواب نیم‌خیز شد و با دلخوری گوشی را برداشت و گفت: بله، فرمایش. آخه مگه شما کار و زندگی ندارید که این وقت شب مزاحم خواب خلق‌الله می‌شین؟

صدایی ناشناس و دورگه گفت: حالا بیا و خوبی کن! مگه اونجا منزل عباس آقا... نیست؟! می‌خواستم بهش بگید، دزد دکونشو زده، تا بقیه‌شم اراذل و اوباش هپلی و چپو نکردن خودشو برسونه.

عباس آقا که نفهمید گوشی تلفن را کجا گذاشت، مثل فنر از جا جهید و درحالی که زبانش به لکنت افتاده بود: دو... دو... دوز... گویان با زیر شلوار و زیر پیراهنی رکابی به حیاط دوید و سراسیمه به سمت در رفت و هنوز همسرش اعظم خانم و دخترش اکرم به او نرسیده بودند که در کوچه پس‌کوچه‌های خلوت شب شروع به دویدن کرد.

اعظم خانم پنجه به صورتش کشید و گفت: خدا مرگم بده! چی شده که بابات این وقت شب با این ریخت و قیافه از خونه زد بیرون. نکنه بی‌وقتی و جنی شده باشه مادر؟!

اکرم گیج و هاج و واج مانده بود که مادرش پیراهن و شلوار عباس آقا را زیر چادرش زد و با عجله از در خارج شد.

با آنکه فاصله مغازه تا منزل، دو کوچه بیشتر نبود، عباس آقا قلبش جاکن شده به هن و هن افتاد و تا به مغازه رسید نصف عمر شد.

در پرتو نور رنگ پریده تیر چراغ برق نگاهی به در مغازه انداخت و دستش را به دیوار گرفت که تعادلش را حفظ کند.

سکوت کوچه را گریز گربه‌ای از کنار کیسه‌های زباله شکست.

در کرکره‌ای مغازه پایین بود و قفل‌ها در جای خودش. تعجب کرد! برای اطمینان بیشتر خم شد تا قفل‌ها را امتحان کند، که ناگهان فریادی سکوت را درید! آی دزد... آی دزد... بگیرید، آی دزد!

عباس آقا که تازه متوجه سرووضع مضحک و خنده‌ناک خودش شده بود، به خاطر حفظ آبرو و اینکه باعث مضحکه و تمسخر اهالی محل نشود، با آنکه هنوز نفسش کاملاً جا نیامده بود، پا به فرار گذاشت.

چراغها روشن و با باز شدن پنجره‌ها یکی بعد از دیگری، همهمه آی دزد... آی دزد در خلوت کوچه‌ها ولوله انداخت. در کمرکش دومین کوچه بود که عباس آقا از دیدن شبح زنی درجا میخکوب شد و صدای عیال را شناخت که با تغیّر گفت:

-مگه عقل از سرت پریده مردحسابی؟! آخه این وقت شب با این قیافه مسخره سیلون و سرگردون کوچه پس کوچه‌ها شدی که چی؟!

عباس آقا که با دیدن لباسش جان تازه‌ای گرفته بود، نفس‌زنان آن را پوشید که اهالی محل سر رسیدند و از ترس اینکه مبادا در تاریکی او را نشناخته به باد فحش و کتک بگیرند، گفت: چه خبرتونه، آی دزد، آی دزد درآوردین، منم عباس آقا، این هم عیالم اعظم خانومه.

یکی از اهالی با تعجب گفت: این چه وضع و حالیه عباس آقا جون؟! این وقت شب کجا فرار می‌کردی؟!

عباس آقا که گویا القوه گرفته و به لکنت زبان دچار شده بود، گفت:

- نمی‌دونم کدوم شیر پاک‌خورده‌ای این وقت شب با من شوخیش گرفته، به خونه‌ام زنگ زد که زود بیا، دزد دکونتو زده. آخه مگه من چه جنس بنجلی به این مردم فروختم که با اعصابم بازی می‌کنن و این وقت شب زابرام کردن؟!

مرد گفت: عجب آدم ساده و خوش‌باوری هستی عباس آقا! مگه اهل این محل مردن که بزارن دزد دکونتو بزنه؟! برو داداش، برو با خیال راحت تخت بگیر بخواب که از این مزاحمهای خدانشناس جونورصفت توی این شهر زیادن.

عباس آقا درحالی که به سختی گام برمی‌داشت، به محض رسیدن به منزل داخل بستر رفت و نتیجه دلبستگی‌های او به مال دنیا سکته ناقصی شد که برای مدتی خانه‌نشینش کرد.

هاشم که سخت‌گیریهای دایی عباس باعث شده بود تا دست به انجام چنان عملی بزند، نادم از آن تلفن کذایی توسط شهرام و تصمیم عجولانه‌اش، از فردای آن شب با دلسوزی و خوش خدمتی‌های صمیمانه، توانست مشیر و مشار دایی عباس بشود و با گذشت چند ماه کار صادقانه به شریک‌المالی و دامادی او مفتخر گردد. ■

دختربس!

○نوشته: مریم صفوی ـ اسلام‌آباد غرب

تشت آب را با زحمت بالا آوردم و داخل انباری گذاشتم و برفهای روی ایوان را نگاه کردم؛ اصلاً حوصله برف پارو کردن نداشتم. دلم می‌خواست آنقدر داد بزنم که پدر به من نگاه کند، اما پدر داخل آغل خودش را با گوسفندهایش سرگرم کرده بود.

از عصر مادر بدجوری آه و ناله می‌کرد. دخترها همه گوشه‌ای کز کرده بودند و به مادر نگاه می‌کردند. گاهی هم نم اشک روی صورتشان را دزدکی پاک می‌کردند. کنار دست مادر نشستم و عرقش را پاک کردم. مادر لبخندی زد و به زحمت گفت:

ـشام آقاتو و بچه‌هارو بده دیروقته.

سکینه سفره را آورد و مهری ظرفها را. شبنم روی زمین درازکش شده بود و «نخواسته» با عروسکهای پارچه‌ای‌اش ور می‌رفت. «دختربس» از پنجره به برف خیره شده بود. بابا که بالا آمد همه کنار سفره نشستیم. لقمه‌های برنج گلویم را فشار می‌داد. ناله مادر مرا یاد خدابیامرز «سحر» انداخت که سه بچه‌اش رفته بود. دلم برای مادر می‌سوخت. پدر زودتر از همه از سفره کنار کشید. نمی‌دانستم در دل پدر چه می‌گذشت. چای را جلوی پدر گذاشتم و به چشمان کالش خیره شدم. سرسری نگاهی به مادر انداخت و بعد چای را بدون قند سر کشید. دلم لرزید ولی حرفم را زدم، پدر بی‌بی زینتو خبر کنم؟

بابا قلیانش را دست گرفت و مشغول شد. چشمش را به گلهای قالی دوخت و هیچ نگفت. لجم گرفته بود. اشکهایم همین‌طور پایین می‌آمد و بابا انگار فقط دود قلیان را می‌دید. مادر ناله بلندی کرد. به طرفش دویدم؛ پیشانی‌اش داغ داغ بود. لبش را آنقدر گزیده بود که خون می‌آمد. سر پدر داد کشیدم: «پدر تورو خدا مادر داره می‌میره.»

بابا زیرچشمی نگاهی به مادر کرد و پالتویش را روی دوشش انداخت. بلند شد تا دم در رفت و بعد به مادر گفت: بی‌بی که می‌گفت هنوز وقتش نیست؟

در را که باز کرد سوز سرما داخل اتاق شد. حالا صدای گریه‌های مادر و بچه‌ها، قاطی شده بود. مادر کمی خودش را جابه‌جا کرد و گفت: دخترها را ببر بخوابون.

ساعت از یک و نیم شب گذشته بود. مادر خوابیده بود و من چشم به راه پدر اتاق را بالا و پایین می‌کردم. سکوت بدی بود. حتی سگها هم پارس نمی‌کردند. صدای در که آمد، مادر بیدار شد. بابا تنها بود، آرام برف روی پالتویش را تکاند. چشمم به دهان بابا بود: نبودنش با عروسش رفته شهر.

مادر چشمهایش را بست و من با تشر پدر به اتاق رفتم...

خاله نصرت و سمیه خانم از دم صبح آمده بودند. دخترها را به حیاط فرستادم و خودم مشغول پختن نان شدم. صورتم از اشک خیس خیس بود. نانها را که از تنور بیرون آوردم، صدای فریاد مادر بلند شد. دستهایم را روی گوشم گذاشتم، ولی صدای مادر قلبم را می‌لرزاند. باید دعا می‌کردم. همان دعایی که خاله نصرت گفته بود، بابا گفته بود. مادر گفته بود: خدا کند پسر باشه، خدا کنه خدا کنه...

چشمهایم دیگر اشکی نداشت که دستی تکانم داد. سرم را که بلند کردم «دختربس» را دیدم. حتی جوراب و دمپایی هم نپوشیده بود. پاهایش از سرما قرمز شده بود و موهای فرش درهم بود:

ـیکیش پسره، پسر. داد می‌زد و می‌خندید.

بغلش کردم. گفت: می‌ری ببینیش؟

با عجله بالا دویدم. خاله نصرت بچه‌ای بغلش بود. نزدیکتر که رفتم خاله نصرت با بغض گفت: «یکیشون مرده» هول شدم و هراس‌زده گفتم: «پسره؟» خاله نصرت سر بالا انداخت: «نه. پسره زنده است. اما قلوی دخترش مرده». گریه‌ام گرفت. هم خوشحال بودم که حالا پدر دیگر به مادر سرکوفت نمی‌زند، هم از بابت مردن دختر نوزادی که بعدها خواهر مهربانم می‌شد، غصه‌دار بودم. داشتم اشک می‌ریختم که پدر بالا آمد. گریه‌ام را که دید هول شد: «چی شده؟ پسرم طوریش شده؟» خاله نصرت خیالش را راحت کرد: «نه آقا، پسره زنده است. گفتم که : دوقولو بودن. یک دختر و یک پسر! پسرت زنده است، ولی قلوی دخترش مرد»!

پدر نگاهی به من کرد و نگاهی به خاله نصرت و بعد «پسر» را که در آغوش خاله بود، از او گرفت و بوسید و بوئید و زمزمه کرد: «مرد که مرد... پسرم که زنده است، پسر نگو طلا بگو...»

پدر داشت برای پسرش ـکه همه آرزویش بود ـشادی می‌کرد. من اما، دلم سوخت. دلم برای خودم سوخت. برای خواهرانم سوخت. دلم برای همه دختران عالم سوخت!

■

آشیانه فقر

○نوشته: آرزو جوهری ـ تاکستان

تقدیم به منتظران قدوم پاک آقا امام زمان

تمام شهر چراغانی شده بود. چراغها قرمز و زرد خیابانها را زیباتر جلوه می‌داد. بوی خوشی فضا را عطرآگین کرده بود و گلهای مریم و میخک در بلوارها به چشم می‌خورد.

مرد و زنی شیرینی به دست در پیاده‌رو کام مردم رهگذر را شیرین می‌کردند. همه شاد بودند. چراغ خانه‌ها روشن بود... پسرک در گوشه اتاق کز کرده بود. گهگاهی بغض می‌کرد و چند قطره اشک صورتش را تر می‌کرد. مادرش با چرخ خیاطی مشغول دوخت و دوز بود. سکوت سنگینی در فضای خانه حاکم بود. ناگهان صدای گریه‌های پسر سکوت را شکست. زن که تا آن هنگام متوجه اشکهای پسرک نشده بود به پسرک زل زد.

زن برای دلداری فرزندش را در آغوش کشید تا کمی پسرک تسکین یابد. اما پسرک درحالی که اشک می‌ریخت به صورت مادرش نگاه کرد و بریده بریده گفت:

ـآقا (حضرت مهدی«عج») دیگر ما را دوست ندارد. چون ما که مثل علی و مصطفی همسایه بغلی‌مان خانه را چراغ آذین نکرده‌ایم. شیرینی نخریده‌ایم.

مادر که متوجه ناراحتی فرزندش شده بود، آهی کشید و فرزندش را دلداری داد. زن که از گریه فرزندش، غرورش جریحه‌دار شده بود درحالی که اشک می‌ریخت و پسرک را نوازش می‌کرد و...

هنگام نماز بامدادی، هنگامی که خورشید هنوز اشعه‌های تابناکش تازه طلوع می‌کرد، نوری درخشان درحالی که بوی عطرآگین آن خوش‌بوتر از گل مریم و نرگس بود. فضای خانه را عطرآگین کرده بود. زن را از خواب همچون مستی بیدار کرد. زن که گویی خواب می‌دید. هلالی از نور را کنار در خانه دید که چنان خورشیدی نورش، خانه را نورانی کرده. روشن‌تر از چراغهای آذین همسایه بغلی.

زن که آنچه می‌دید را باور نداشت، چند بار چشمانش را باز و بسته کرد: نور همچنان بیشتر و بیشتر می‌شد و خانه را نورانی‌تر می‌کرد.

پسرک که از نور زیاد ناراحت و از خواب جهیده بود، زیرلب زمزمه کرد:

ـآقا خوش آمدی!

■

قلمرو...

نقد و بررسی قصه‌ها

گیسوبران

○نوشته: محمدمهدی طالقانی، اقلید فارس

با انگشت شصتم محکم «پالت» را می‌گیرم. کمی رنگ سیاه و زرد را روی پالت می‌گذارم. برای چندمین بار به گل آفتاب گردانی که روبرویم است نگاه می‌کنم. گل زرد و درشتش تمام حواسم را به خودش جلب کرده لکه‌های زرد را روی یک دایره کنار هم می‌گذارم.

مهتاب عروسکش را روی مبل رها می‌کند و می‌آید پشت سر من. کمی پشت سرم می‌ایستد و مرا نگاه می‌کند. بعد گیسم را می‌گیرد و می‌کشد. سرم تیر می‌کشد. سرم را برمی‌گردانم و خم می‌شوم اما او با ذوق هنوز موهای مرا در دست گرفته. «خاله چرا موهات اینقد بلنده. آخه موهای مامانم خیلی کوتاس!...» گیسم را از دستش بیرون می‌کشم و می‌گویم: «خاله اذیت نکن... آخه من وقت ندارم موهام‌رو کوتاه کنم. هی باید درس بخونم. برای همین موهام بلند شده!...»

این بار به گیسهام آرام دست می‌زند و می‌گوید: «خاله موهای منم اینقدر بلند می‌شه یا نه؟!» اشاره می‌کند تا پشت زانوهایش و منتظر جواب من می‌ماند. لبخند می‌زنم. آرام موهایش را نوازش می‌کنم و می‌گویم: «تازه شاید موهات بلندتر هم بشه... اگه دختر خوبی باشی. غذا هم زیاد بخوری. آره موهات بلند بلند می‌شه!... شایدم به اندازه موهای من». مادرم همیشه دلش می‌خواست تا وقتی ازدواج نکرده‌ام موهام‌رو بلند نگه دارم.

کتابی را که تازه خریده‌ام، به دستش می‌دهم. داستان یک خانم مسواک است که با آقا دندانها دوست است. می‌نشیند و کتاب را ورق می‌زند. نگاه به بوم می‌کنم. دیگر لکه‌های زرد شبیه گل آفتاب گردان نیست. فکر می‌کنم شاید شبیه چیز دیگری شده. موهای بافته‌ام را روی سینه‌ام می‌اندازم و گیره کشی قرمز رنگ آن را باز می‌کنم. موهایم کم‌کم از هم باز می‌شود. انگشتانم را لای موهایم فرو می‌کنم و روی موهایم دست می‌کشم. دستم می‌لرزد. شانه‌هایم و پشتم می‌لرزد. حس می‌کنم کسی شانه‌هایم را نوازش می‌کند. قلبم تند تند می‌زند. صورتم داغ شده. می‌خواهم جیغ بزنم. سرم را برمی‌گردانم. دلم می‌خواهد دوبار پشت سرم ببینمش و یک حلقه از موهایم را برایش بچینم و او آنها را توی دست بگیرد و ببوسد. نفسم به شماره می‌افتد... اما نگاه که می‌کنم او دیگر پشت سرم نیست. یک غده بزرگ گلویم را فشار می‌دهد و راه نفس کشیدنم را بسته است. دارم خفه می‌شوم.

قلم‌مو را روی بوم می‌کشم. دایره زرد را کامل می‌کنم. پرهای زرد را مثل کنگره اطراف دایره زرد می‌کشم. با رنگ سیاه، وسط دایره دو چشم درشت و سیاه می‌کشم و یک دماغ و دهان کوچک همانطور که او می‌گفت. همانطوری که او مرا توصیف می‌کرد و چقدر موهای بلند مرا دوست داشت... اما نه، مسخره است؛ همه این داستانهای عاشقانه مسخره‌اند. نه، دیگر این احساس را نمی‌خواهم تجربه کنم «انگار که یک حس بد از این آدم تو وجودمه» تیره و تار مهتاب را می‌بینم که اطراف من و بوم نقاشی می‌دود و به نقاشی من اشاره می‌کند و فریاد می‌زند و شعر می‌خواند **«خورشید خانم آفتاب کن. یک مشت برنج رو آب کن...»** دامن کوچکش توی هوا می‌رقصد و پر می‌کشد. روی بوم که نگاه می‌کنم لکه‌های زرد و سیاه را می‌بینم شاید چیزی شبیه خورشید خانم؟!

مادر دوباره از پشت در بسته اتاق داد می‌زند: «دختره خنگ! در رو باز کن. تا بابات نیومده خودت بیا بیرون!... یک دستی هم به سر و صورتت بکش!... امشب مهمونا میان!...»

خط گرمی را روی صورتم حس می‌کنم. هنوز نفسم خوب بیرون نمی‌آید. گریه کردن هم برایم مشکل شده. کاتر را برمی‌دارم. پشت موهایم را می‌گیرم. تیغه تیز کاتر آرام و راحت از میان موهایم رد می‌شود. احساس سرما می‌کنم. تنم می‌لرزد. انگار همه چیزم را از دست داده‌ام... موهای بلندم را به دست مهتاب می‌دهم. از خوشحالی نمی‌داند چکار کند. به طرف هال می‌دود... و بعد توی هال. روی گلدانهای شمعدانی. روی قالی. روی مبلها... و خانه پر از مو می‌شود. پر از مو...

■

«آشیانه فقر» آرزو جوهری (آستارا) - «گیسوبران» محمدمهدی طالقانی (اقلید فارس) - «دخترپس» مریم صفوی (اسلام‌آباد غرب) قصه‌های انتخابی این هفته قلمرو داستان می‌باشد.

این بنده سعی می‌کند تا سرحد امکان بارعایت نوبت به قصه‌ها بپردازم و از شما عزیزان این استدعا را دارم که قصه خود را در یک روی کاغذ و با خطی خوش برایمان ارسال کنید. لطفاً روی پاکت هم بعد از آدرس مجله حتماً قسمت «قلمرو داستان» را قید نمایید. متشکرم و خدا نگهدارتان.

نقد و بررسی «دخترپس»

نویسنده با مهارتی خاص در همان فراز اول قصه، تکلیف زائو را در وضع حمل و دختر و یا پسر بودن نوزاد و تاءثیر شگرفت جنسیت نوزاد را بر خانواده روشن می‌کند و این خود نقطه عطفی است تا خواننده را با رغبت به دنبال خود بکشاند.

راوی با زبانی ساده و غیرمستقیم از دخترزا بودن مادر می‌گوید و بدبینی پدر و در فرصتی بجا، در برپایی و تدارک شام، خواهران کوچکتر از خود - پنج دختر - را معرفی می‌کند: «سکینه سفره را آورد و مهری ظرفها را. شبنم روی زمین درازکش شده بود و «خواسته» با...» که صدچندان بر غنای داستان‌گویی صفوی می‌افزاید و نشان از ذوق و قریحه ناب او در قصه‌گویی دارد و همچنین رگه‌هایی از شعور بالای خود را از شناخت محیط قصه‌اش جابه‌جا به خواننده یادآوری می‌کند.

نقد و بررسی «گیسوبران»

نویسنده لحظات قصه را با وسواس چنان پرداخته که کاملاً ملموس می‌نماید و تدوین لحظات را به‌مثابه به نخ کشیدن مهره‌های یک تسبیح از کوچک تا بزرگ با دقت چنان کنار هم قرار داده است که در فینال قصه، بریدن گیسو توسط راوی، چندان عجیب و به‌دور از ذهن و انتظار نیست و کاملاً عملی قابل باور می‌نماید که این هنرمندی نویسنده قصه: محمدمهدی طالقانی را می‌رساند که امری عجیب را کاملاً برایمان باورپذیر ساخته است.

علی‌ایحال «گیسوبران» قصه‌ایست که می‌شود به نویسنده آن کاملاً امید بست و برایش موفقیت بیشتری را در امر قصه‌گویی طلب کرد.

نقد و بررسی «آشیانه فقر»

راوی قصه، دانای کل است و با زبانی ساده و راحت از یک جشن و سرور شروع و به یک خواب ختم می‌شود. خوابی که خیال و واقعیت را با هنرمندی در رؤیایی صادق به‌گونه‌ای توصیف می‌کند که هیچ‌وقت نمی‌شود به آن گمان رؤیا برد. چراکه مادر کودک آن رؤیا را در بیداری و نورباران خانه شاهد است! و واقعی به واقعیت نیست وقتی که می‌خوانیم: پسرک که از نور زیاد ناراحت و از خواب جهیده بود، زیرلب زمزمه کرد: «آقا خوش آمدی!» آرزو رؤیا و واقعیت را در یک طبع‌آزمایی لطیف هنری درهم تنیده است. چشم‌انتظار دیگر آثار این قصه‌گوی باذوق می‌باشیم

■

با کلیه روشهای دنیا آشنا شوید **موافشان** نظر هر

مشکل پسندی را
تامین می کند بدون
عمل جراحی
مجهز به سیستم کامپیوتری
زیر نظر متخصص
ترمیم مو از انگلستان

بالاتر از میدان ولیعصر جنب سینما استقلال
تلفن ۸۹۰۲۸۲۴ - ۸۸۹۸۹۰۱ - ۸۸۹۸۹۰۰
E - Mail Address:
MOOAFSHAN @ Irost. Com

کلینیک طب سوزنی
ترک اعتیاد

دردهای مزمن - یبوست - چاقی - سیاتیک - انوع سردرد
ناتوانی جنسی - اضطراب و افسردگی
۶۴۱۹۳۰۷_۰۹۱۱۲۱۹۱۴۲۹

خانه‌موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش لین اسکن از امریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

خانه‌موی ایران شعبه ندارد

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۹۹۸۲۸
نشانی: ولیعصر جنب سینما آفریقا طبقه سوم

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد
آدرس، خیابان بهبودی نبش نصرت
۶۰۳۳۸۱۶
۶۰۴۲۹۷۹

با جدیدترین متد انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا

سازمان آموزش فنی حرفه‌ای
اولین موسس آموزشگاه آرایش و
نویسنده کتاب آرایش مردانه هنرجو
می‌پذیرد میدان انقلاب ۶۴۲۰۶۹۵

آموزشگاه آرایش مردانه
رسالت
با امتیاز رسمی و دیپلم بین‌الملل
میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

تلفن آگهی‌های
اطلاعات‌هفتگی
۲۲۲۵۹۷۳_۲۲۲۳۳۷۷

انستیتو ترمیم مو مرکز موی ایران

درصورت عدم رضایت کامل شما هزینه مسترد می گردد

تنها مجری کلیه متدهای ترمیم مو همراه با ضمانتنامه کتبی ۱۰ ساله و دارای گسترده‌ترین شعبات در سراسر ایران و با ارائه جدیدترین متد سال 2002 اروپا و Kerling Hair آلمان

آدرس دفتر مرکزی / تهران - خیابان ولیعصر - میدان فاطمی نبش خیابان جویبار پلاک ۳ طبقه ۲
تلفن ۸۹۶۴۷۷۱

نمایندگی‌های معتبر

ارومیه-۲۲۲۶۸۹۲ اراک-۲۲۲۵۴۱۷/ تبریز-۵۵۶۵۵۰۳/ رشت-۲۲۲۵۵۷۶ بروجرد
۲۶۰۴۰۷۰ کرمانشاه ۷۸۹۹۰۱/ سنندج ۳۲۴۰۹۷۲/ مشهد ۸۴۳۸۵۰۶/ خوی ۲۳۳۶۰۷۳

محمد اکبری

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی ـ دبستان فردوسی فاز۲ شهرک اندیشه در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم جناب آقای خدابخشی

مهدی اکبری

دانش آموزکلاس اول ابتدایی ـ دبستان فردوسی فاز۲ شهرک اندیشه در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم صحرایی

شیرین زندبان

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی ـ دبستان شهدای مخابرات ۱ ناحیه ۲ در سال تحصیلی ۸۱ ـ ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم محمودی

مهشید محمدیان

دانش آموز ممتاز کلاس اول دبستان فرزانگان ایران

«معدل ۲۰»

با سپاس از سرکارخانم صدرائی مدیر مدرسه و سرکارخانم خیرجو آموزگار دلسوز و مهربان

پدر و مادرت

الهه حافظی

قرآن‌آموز و حافظ قرآن با حفظ نمودن ۱۷ سوره، نفر برتر در مهد قرآن در سن چهار سالگی انتخاب گردیده برای نامیرده آرزوی موفقیت داریم و در ضمن کمال تشکر را از سرکار خانم فرجی مربی قرآن می‌نماییم.

پدر و مادرت

مهشید صباغی خسروی

مهشید عزیزم موفقیت تو در به پایان رسانیدن کلاس دوم ابتدایی باکسب معدل ۲۰ و رتبه ممتازی مایه سربلندی و افتخار ما است. ضمنا از مدیریت و آموزگاران لایق دبستان اطهر فردیس کمال تشکر را داریم.

پدر و مادرت

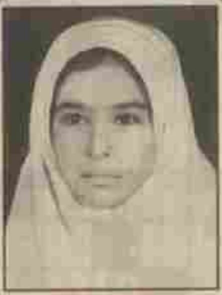

سیده فرشته پناهی

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی ـ دبستان سپاه اسلام ناحیه ۱۶ تهران در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکرازاولیاءدبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکارخانم ارجمند و مدیره محترم سرکار خانم کاظم

قابل توجه اولیاء محترم مدارس و دانش آموزان

مجله اطلاعات هفتگی به منظور تشویق و ترغیب هرچه بیشتر دانش آموزان ممتاز مقاطع مختلف تحصیلی و ارج نهادن به سعی و کوشش این عزیزان تصمیم دارد عکس و مشخصات آنان را با تخفیف ویژه در این مجله چاپ نماید، متقاضیان به منظور استفاده از این فرصت و کسب اطلاعات لازم با تلفن های

۲۲۲۳۵۰۷-۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۳۷۷

تماس حاصل فرمایند.

محبوبه سادات کوچک میر

دانش آموز کلاس دوم شهید خبره فرشچی منطقه ۲۰ در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۱۹/۶۱ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء مدرسه بخصوص آموزگاران محترم مربوطه

رعنا سادات کوچک میر

دانش آموز کلاس سوم ابتدائی ـ دبستان جنت ۲ منطقه ۱۰ در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه

زهرا سامع

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدائی ـ دبستان شهدای معلم ۲ منطقه ۵ در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم فراهانی

فاطمه فروتن آلاله گورابی

دانش آموز کلاس چهارم دبستان دانش پخش منطقه ۱۱ تهران در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۱۹/۳۴ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از معلم مربوطه سرکار خانم صارمی

معصومه فروتن آلاله گورابی

دانش آموز کلاس اول دبستان معاد در سال تحصیلی ۸۱-۸۰ منطقه ۶ تهران با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد و با تشکر از معلم مربوطه سرکار خانم معززی

علی کوچک‌زاده مقیمی

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی - دبستان دانش پرور منطقه ۸ در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم طیبی

جدول اطلاعات عمومی

از بین عزیزانی که هر هفته جدول «مجله» را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۳۹

۱- زهرا نژادقربان از تهران
۲- مهرشاد افضلی از بندر عباس

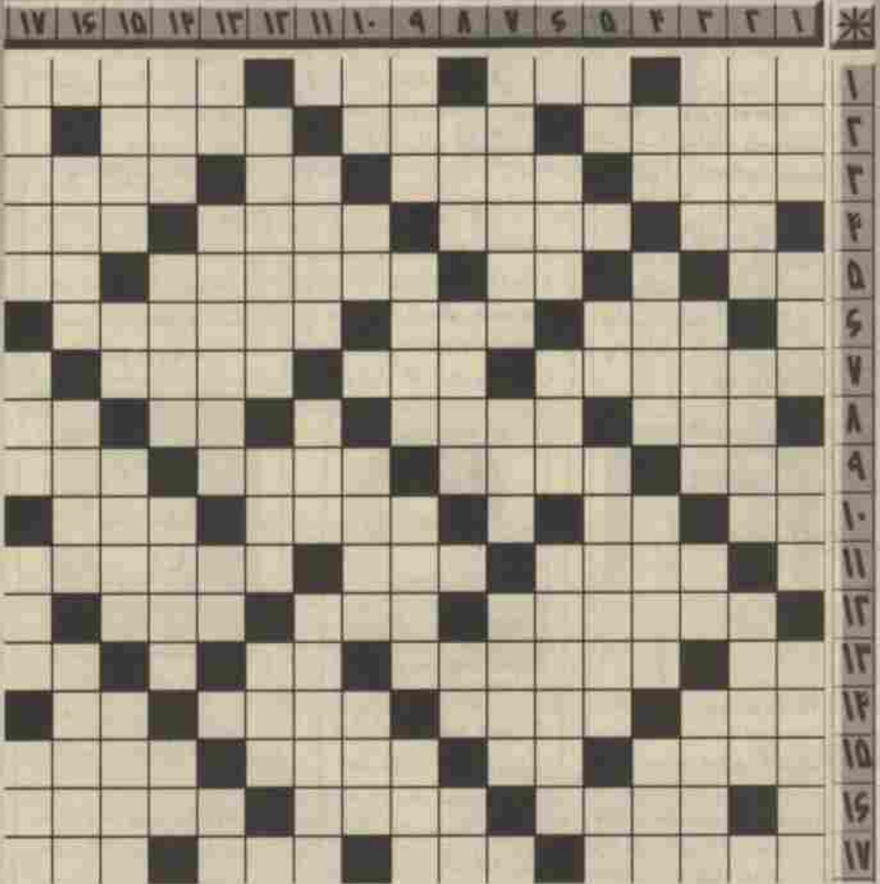

افقی:

۱- ظرفی از حلبی ویژه نگهداری روغن و پنیر - کنار - نخ تابیده - وسایل خانه یا کار ۲- اثری از نویسنده روسی «آنتوان چخوف» - آینده - تنظیم گفتار هنرپیشه با تصویر لب و دهان او در سینما و تلویزیون ۳- یا این باشد یا زنگی زنگ! - اینهم از عجایب است که از آسمان افتاد، ولی نشکست! - ویتامین انعقاد خون - بیماری‌ای که بیشتر سگها دچارش می‌شوند ۴- روستا و آبادی - در سابق آب را خنک نگه می‌داشت - کارش شستشوی لباسها است - آهنگ ۵- بدن روی آن قرار دارد - حرف فاصله - نوعی کوارتز به رنگهای ارغوانی یا بنفش - دست عرب ۶- بشتابید شاید از آن کلاهی نصیب شما شود! - از درختان همیشه سبز - وسیله‌ای که برای تعیین حرکت هوا در محلی بلند نصب می کنند ۷- نویسنده و ادیب فرانسوی و خالق رمان «شرح دستگاه جهان» - کج آن هیچگاه به منزل نرسد - تپه یا زمین بلند را گویند ۸- حالتی در شطرنج - سهل - صدمترمربع - تن‌پوش پرندگان ۹- میوه‌ای که قابل خوردن نباشد - کشیده و رسا - نامی دیگر برای موز - از جهات اربعه ۱۰- طایفه و قبیله - نقش تئاتری و سینمایی - بی‌عیب و سالم - آتشدان حمام ۱۱- نام یکی از رؤسای جمهور اسبق فرانسه - حیوان مفید و اهلی - روش و مرام حزبی زمان حکومت هیتلر در آلمان ۱۲- از فلاسفه نامدار اسلامی که در شهر قرطبه اندلس به دنیا آمد - محلی در نزدیکی همدان که چندی پیش زلزله، لطمه فراوانی به آنجا زد - از اقوام کهن ایرانی ۱۳- انگور از آن حاصل شود - گیاهی یکساله با برگهای درشت و بدبو که در معالجه آسم و تنگی نفس و رماتیسم (البته با نظر پزشک) مورد استفاده قرار می‌گیرد - دندانه سوهان - نوعی نمایش انگلیسی ۱۴- نامی دیگر برای گنجشک - می‌گویند بعضی‌ها وقتی از روی چپ آن بلند شوند، روزی نحس درپیش روی دارند! - چنانچه زخم ضدعفونی شود، دچار این بیماری نخواهید شد - بازیکنی در زمین فوتبال ۱۵- کارش ترسیم است - چیز - در واگن قطار جای دارد - موهای پشت لب مردان ۱۶- باهوش و دانا - هیکل آدمی - باد شدید همراه با برفهای ریز ۱۷- اثری از نویسنده اسپانیایی «گارسیا لورکا» - خواهش نفسانی - گلی سفید و زرد بسیار خوشبو و معطر - پست و فرومایه.

عمودی:

۱- یکی از اولاد - به قول بعضی‌ها مشکل‌گشای همه دردهاست - شیرینش را برای همه آرزو داریم - داستانسرا و مقاله‌نویس نامدار فرانسوی ۲- نام یکی از پسران یعقوب(ع) و برادر بزرگتر حضرت یوسف(ع) - آرزوها - وزنی تقریباً معادل سی گرم ۳- این راهم از گرده بعضی‌ها می‌کشند - کشوری در آسیا - خرس آسمان‌نشین - ظالم و زورگو ۴- حرف ندا - غذای مجردها! - طرز و طریقه - یکی از حروف فارسی ۵- تن‌پوش چارپایان - تصدیق روسی - مرکز کشوری در غرب شبه جزیره بالکان - رمق و توان ۶- توده‌های گندم و جو - وقتی در زمان - نام یکی از شهرهای استان گیلان است ۷- رمانی از نویسنده مشهور «استفن تسوایک» - می‌گویند هرچه است برای پای لنگ است! - ماهی شب عید ۸- تار عنکبوت - چنین سرزمینی همیشه مشتاق فراوان دارد - جاده میان‌بر - دنبال و عقب ۹- به ته کفش ناقلا چسبیده است! - عنوان پلیس قدیمی شهرمان - چادر نازک زنان هندی - پیمانه ۱۰- یکی از اعداد دورقمی - ناپیدا - نوعی تن‌پوش مردانه و زنانه - بعضی ساعتها و عروسکها دارند ۱۱- دانشمند و نویسنده - دارای ثروت فراوان است - نام دختر سلطان خوارزم که همسر بهرام گور بود ۱۲- یکی از امرای طبرستان که در زمان معتصم خلیفه عباسی قیام کرد. - محلی راحت و دنج - قدر و منزلت ۱۳- ایمان بدون «مان»! - پایور شهربانی در سابق - اصل هر چیز - کافی ۱۴- طلای آن خواهان بیشمار دارد - تا داغ است باید نان را به آن چسباند - لقب پادشاهان سابق روسیه - همسر خانم ۱۵- مثل و مانند - یکی از نامهای فرنگی - یکی از سبزیهای خوردنی و خورشی - سرد و خنک ۱۶- خواب شیرین - لقبی برای شاهزادگان فرنگی - سپاسگزاری کردن ۱۷- جامه ساده - هر خانه شهری و روستایی، این روزها دارد - صورت غذای رستوران - فرزندان.

طراح: عبدالصمد کارمجال از عباس‌آباد تنکابن

حل جدول شماره ۳۰۳۹

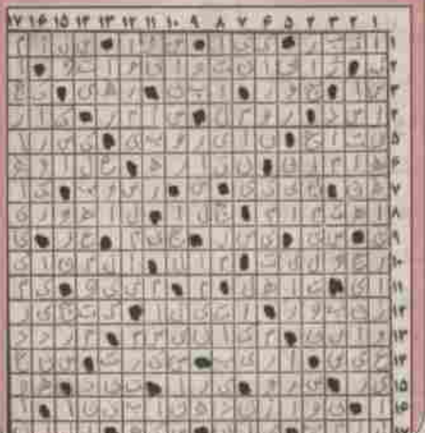

باهوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

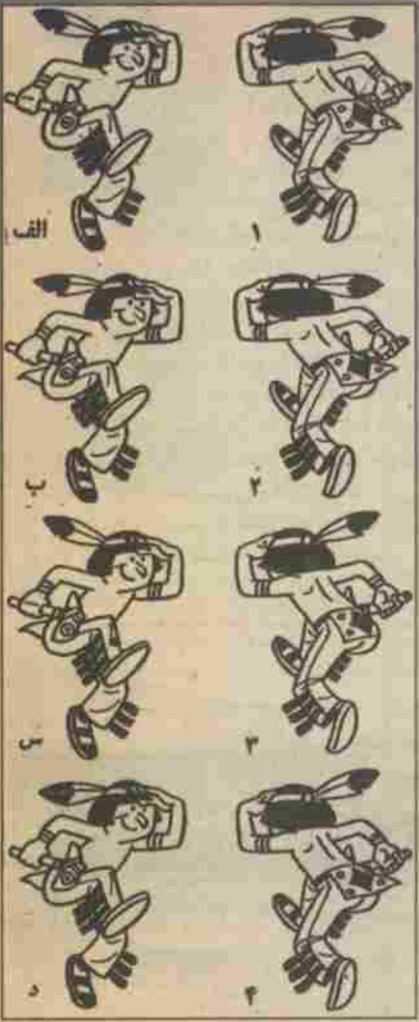

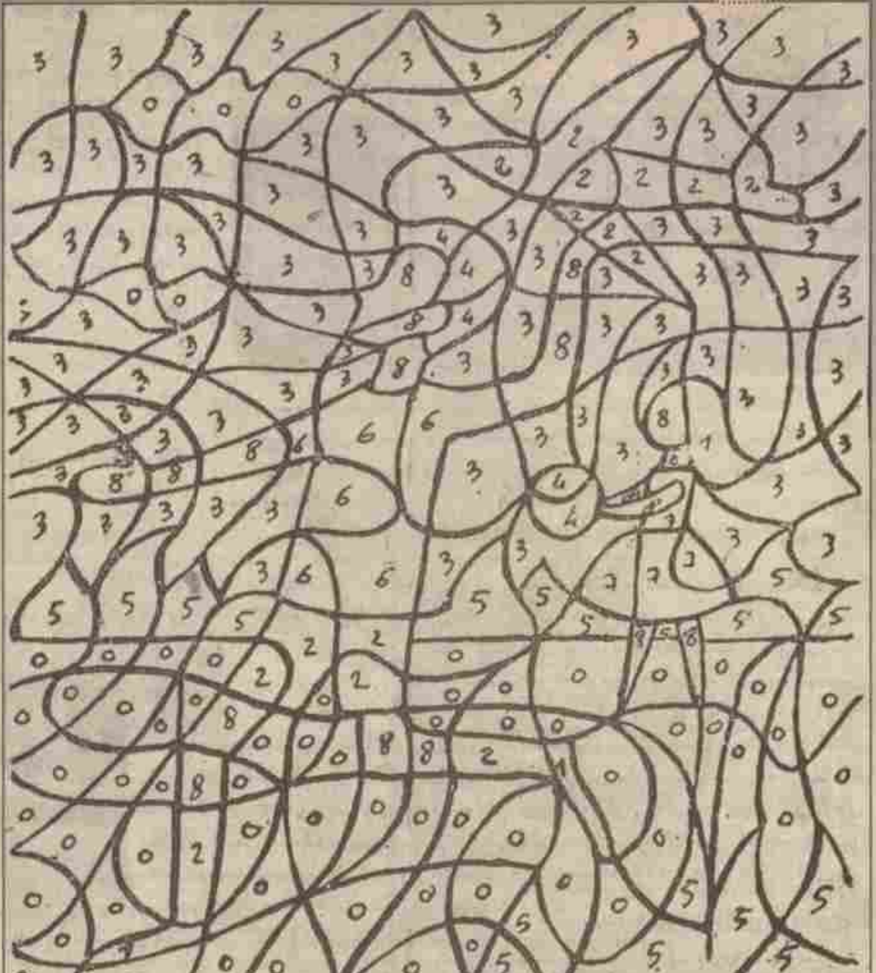

○ چهار سرخپوست

در این تصویر چهار سرخپوست درحال مراسم مذهبی خود هستند که چهار تصویر از مقابل و چهار تصویر از پشت سر ترسیم شده. آیا شما می‌توانید حدس بزنید هر کدام از این چهار تصویر مقابل مربوط به کدام‌یک از سرخپوستی که از پشت سر ترسیم شده می‌باشد؟

○ رنگ‌آمیزی کنید

برای اینکه یک نقاشی جالب با سوژه‌ای مناسب داشته باشید، مدادهای رنگی خود را بردارید و این تصویر را طبق دستور رنگ‌آمیزی کنید تا پس از پایان کارتان سوژه‌ای جالب به دست آید.

حالا مداد رنگی را برداشته و داخل شماره یک را قهوه‌ای، شماره دو را آبی تند و شماره سه را آبی آسمانی (روشن) و شماره چهار را زرد و شماره پنج را سبز و شماره شش را نارنجی و شماره هفت را قرمز کنید و هرجا که به عدد صفر برخورد کردید آن را رنگ نکنید.

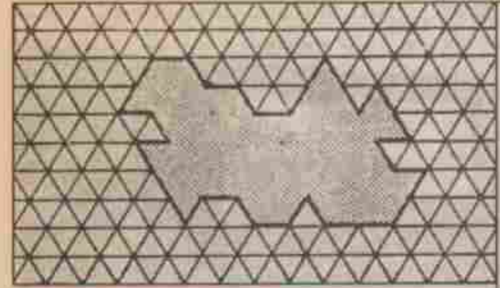

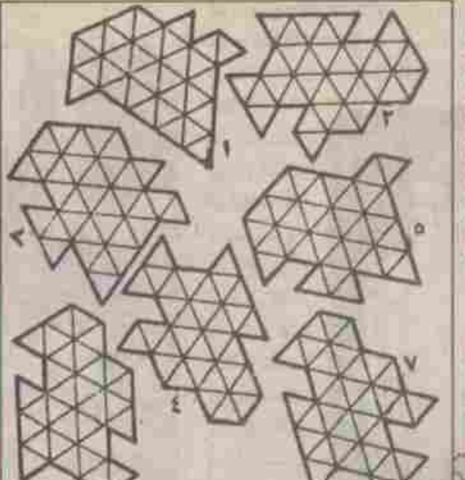

○ ساخت پنجره

آهنگر محله سرگرم ساخت یک پنجره بود که شب فرارسید و چون خسته بود، بقیه کار را به فردا موکول کرد. صبح وقتی به مغازه آمد، یادش نیامد از این هفت قطعه‌ای که کنار مغازه است کدام‌یک را باید در محل خالی پنجره بگذارد تا کامل شود. آیا شما می‌توانید او را راهنمایی کنید و قطعه موردنظر را به او نشان دهید.

○ امتحانی برای حافظه شما

چنانچه آمادگی دارید البته بدون استفاده از قلم یا ماشین حساب تنها به مدد حافظه خود بگویید کدام‌یک از این اعداد به یک‌سوم سه جین نزدیکتر است. با کمی اندیشه حتماً جواب را پیدا خواهید کرد. اعداد ۵-۹-۱۱-۱۴-۲۵.

○ یک سؤال

آیا می‌دانید که باهوشترین مخلوقات خداوند یگانه کدامها هستند. با کمی تفکر حتما موفق به جواب خواهید شد.

پاسخها در صفحه ۴۱

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

قابل توجه جویندگان اتاق خالی

جناب «ایرج فدایی بیورزنی» نماینده مؤسسه اطلاعات در «لوشان» از توابع استان گیلان تاریخچه پل آجری لوشان را به‌طور اختصار چنین شرح داده: این پل قبل از احداث پل جدید بتونی بزرگراه قزوین ـ رشت تنها راه ارتباط دوسوی رودخانه «شاهرود» بود. عده‌ای سازنده آن را «خسروخان گرجی» حکمران گیلان در زمان فتحعلی‌شاه می‌دانند. پل تاریخی لوشان ۱۰۲ متر طول و دارای چهار چشمه است (دو چشمه بزرگ و دو چشمه کوچک) ارتفاع پل از سطح رودخانه در بلندترین نقطه ۱۵ متر است. در پایه پل حدفاصل دو دهانه اتاق بسیار بزرگی وجود دارد مشرف به اتاقهای جناقی که علاوه بر کمک به «ایستایی» پل در فصل سرما مورد استفاده کاروانیان جهت اتراق هم بود...

راستش چشم حقیر عدسی نویس که به واژه اتاق افتاد (چه اتاق بزرگ و چه اتاقهای جانبی) یاد مستأجرانی افتادم که همه ساله در فصل تابستان صاحبخانه جوابشان می‌کند و تا دیر نشده برای ثبت‌نام فرزندانشان باید دربه‌در دنبال «جا» بگردند. ولو دو اتاق خالی بدون امکانات بیشتر.

قابل توجه وزیر محترم مسکن که برای رهایی از استیضاح مجلسیون و تکیه زدن بر کرسی وزارت گفت: اگر انبوه‌سازان مجبور به فروش و یا اجاره آپارتمانهای خالی بشوند، دیگر هیچ سرمایه‌داری حاضر به ساخت و ساز نخواهد شد.

ضرب‌المثل بامسما: **پول داشته باش بالای سبیل شاه نقاره بزن.**

ترجمه فارسی به فارسی اظهارات جناب وزیر: یعنی حمایت علنی از احتکارکنندگان مسکن!

عجب دست فرمانی!

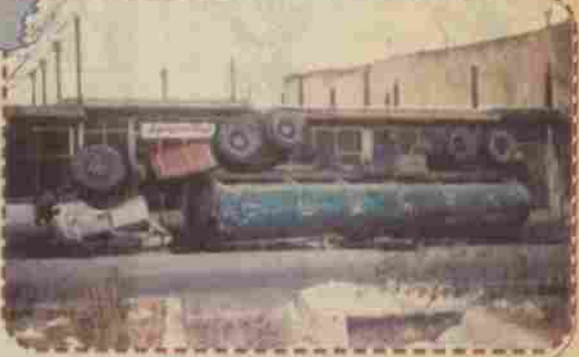

اگر لوله‌های دودکش مستقر بر سقف منازل آن طرف خیابان و همین‌طور خط نوشته دکان روبرو نبود (فروشگاه ده‌بید موتور) بنده تصور می‌کردم فیلم دوربین در لابراتوار معکوس چاپ شده (به حالت «مروی» تریلی توجه بفرمایید).

آقای «غلامعلی قاضی» همکار باذوقمان در «شهرضا» شکارچی این صحنه جالب برای جناب راننده ناشی که خوشبختانه در این حادثه به اتفاق شاگردش جان سالم به‌در برده، اسپند دود کرده و از حقیر عدسی‌نویس و یا به قول خودش «پیر مجله» خواسته از شما خوانندگان باوفای اطلاعات هفتگی تمنا کنم برای رفع بلا از صاحب چنین دست فرمانی بزنیم به تخته! چیز مهمی نشده، دو، سه میلیون تومان به تریلی خسارت وارد شده. به اضافه هدر رفتن هزاران لیتر نفت سیاه در خیابانهای «صفاشهر» از توابع استان فارس.

توضیحات ناقص

حقیر عدسی‌نویس با دیدن این عکس شکار دوربین همکار عکاسمان «مجید شادمان‌نژاد» پرسیدم: «صاحب داروخانه در آن حوالی نبود تا به ایشان بگویی خط نوشته پارچه‌ای ایراد دارد؟»

شکارچی صحنه یک بار تابلو را خواند (بزودی در این مکان داروخانه افتتاح می‌شود) و با تعجب گفت: «نه... فقط چند کارگر ساختمانی مشغول اتمام پیاده‌رو جلوی مغازه بودند. به عقیده شما از نظر دستوری و یا اطلاع‌رسانی به اهل محل که بزودی در این مکان داروخانه افتتاح خواهد شد ایراد دارد جناب عدسی‌نویس؟»

گفتم: «بله، اطلاعیه ناقص است. خطاط مربوط باید به دستور صاحب داروخانه اضافه می‌کرد لطفاً به دلالهای خیابانی ناصرخسرو مراجعه بفرمایید!

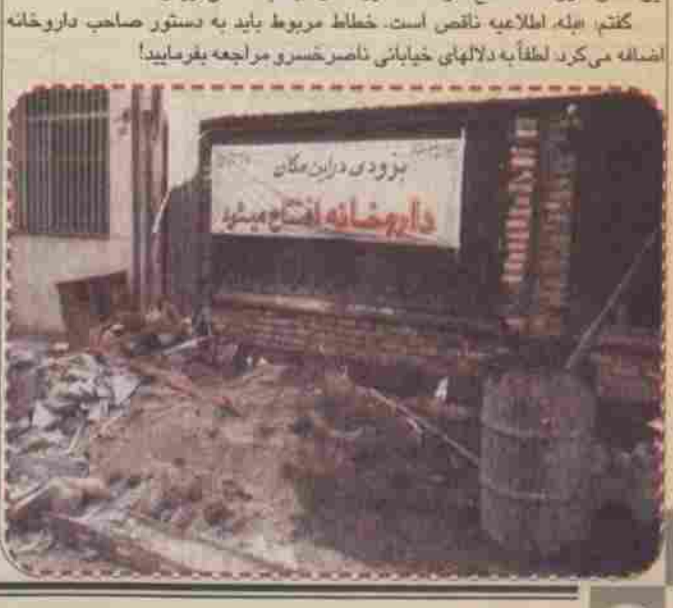

وکالت تسخیری

از این طرف دو صفحه دستپخت عدسی به نصف کاهش یافته و از آن طرف همکاران شهرستانی برای یک عکس پنج، شش صفحه شرح می‌نویسند. از جمله «محمود جعفری کوهبنانی» دبیر مدارس شهرستان «بم» واقع در استان پسته‌خیز «کرمان» که ضمن ارسال عکس یادگاری خود کنار «جمشید مشایخی» در جشنواره فیلم‌های دینی یزد خطاب به منتقدان ایشان برای تبلیغ نوعی کولر نوشته: وقتی براثر حسینقلی‌خانی بودن اوضاع هنر، افراد بی‌استعداد و شهرت‌طلب برای قرار گرفتن مقابل دوربین پول دستی هم به کارگردانهای تلویزیون و تهیه‌کنندگان فیلم سینمایی می‌دهند، هنرمندان خاک سن خورده کشور نظیر جناب «مشایخی» از چه محلی هزینه زندگی خود را تأمین کنند؟ آن هم در اوضاع نابسامان امور اقتصادی که برخی مدیران و روزنامه‌های وابسته جناحی بدون توجه به افزایش بی رویه کرایه مسکن و مواد خوراکی و پوشاک و درمان و غیره به فکر پرونده‌سازی برای رقبای سیاسی هستند؟!

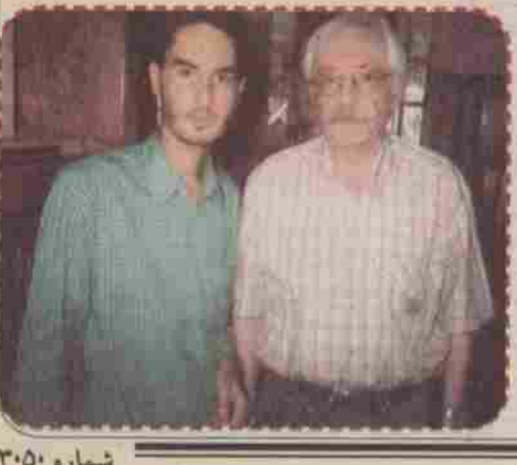

خبرها و رویدادهای هفت هنر

نصیریان، فروتن و مهتاب کرامتی «روزهای به یاد ماندنی» را تصویر می کنند

مجموعه تلویزیونی «روزهای به‌یاد ماندنی» به کارگردانی همایون شهنواز سازنده مجموعه تلویزیونی «دلیران تنگستان» داستان رشادت و مقاومت ایرانیان در برابر تجاوز و جاه‌طلبی بیگانگان در زمان جنگ جهانی اول را به تصویر می‌کشد. در این مجموعه که فیلمبرداری آن آغاز شده، علی نصیریان، محمدرضا فروتن، محمد صادقی، بیژن امکانیان، پرویز پورحسینی، مهتاب کرامتی و... ایفای نقش می‌کنند.

در روزهای به‌یاد ماندنی علی نصیریان و محمدرضا فروتن به ترتیب ایفاگر نقشهای مستوفی‌الممالک و احمدشاه هستند.

«خورشید و ماه» جای «خانه پدری» را می گیرد

«خورشید و ماه» نام مجموعه‌ای است که جمعه‌ها به جای خانه پدری از شبکه تهران پخش می‌شود.

این مجموعه از تولیدات شرکت سیمافیلم است.

کارگردان این مجموعه ده قسمتی می‌گوید:

این سریال، داستان زندگی پیرزنی ۶۵ ساله و صاحب یک رستوران قدیمی است و «خورشید خانم» خاطرات زیادی از این مکان دارد. در این میان، برای داماد خورشید خانم مشکل مالی به‌وجود می‌آید که وی ناگزیر می‌شود رستوران را برای رفع مشکل خود بفروشد. خورشید‌خانم در ابتدا راضی به فروش رستوران نیست، ولی کم‌کم به این قضیه رضایت می‌دهد. اولین مشتری‌ای که برای خرید رستوران می‌آید، مورد قبول داماد خورشیدخانم قرار نمی‌گیرد و...

مجموعه مذکور به مدت ۴۵ دقیقه، جمعه‌ها ساعت ۱۹ پخش می‌شود و تکرار آن چهارشنبه‌ها ساعت ۲۲ خواهد بود.

اسامی عوامل تولید و بازیگران این مجموعه به شرح زیر است:

کارگردان: مهدی حسینی‌وند - تهیه‌کننده و مجری طرح: حسن جمشیدی - تصویربردار: افشین احمدی - نویسندگان: افشین احمدی، سیدجلال دری، مهدی حسینی‌وند.

بازیگران: مینا جعفرزاده، محبوبه بیات، فتحعلی اویسی، عنایت شفیعی، حسین کسبیان، محمد ورشوچی، زهرا سعیدی، مهدی امینی‌خواه، پویا امینی، برزو ارجمند، الهام جعفرنژاد و...

از شورای صدور پروانه ساخت چه خبر؟

در جلسه اخیر شورای صدور پروانه ساخت وزارت ارشاد، به دلیل انصراف رحمان رضایی از کارگردانی فیلم «رها» به تهیه‌کنندگی علی قربان‌ترابی، مجوز ساخت این فیلم لغو شد.

در جلسه مذکور برای فیلم «رؤیا» به کارگردانی محمدرضا اعلامی و تهیه‌کنندگی ناصر شفق مجوز ساخت صادر شد.

«وصلتی دوباره» برای یک پهلوان

مجموعه تلویزیونی وصلتی دوباره به کارگردانی حسین بلنده جلوی دوربین رفت. او پیش از این، دو فیلم سینمایی به نامهای «طمع» در سال ۷۱ و «سحرگاه پیروزی» در سال ۷۷ را کارگردانی کرده است. وصلتی دوباره بر اساس برآورد در شش قسمت ارائه خواهد شد و در زمان مونتاژ یک نمونه نود دقیقه‌ای نیز از این مجموعه تهیه می‌شود. زمان تصویربرداری حدوداً ۴۰ روز در نظر گرفته شده است. دست اندرکاران اصلی پروژه عبارتند از:

تهیه کننده: شرکت دژ فیلم خوزستان، سرمایه‌گذار: بهمن عزیزی، مجری طرح: محسن خرم دره، کارگردان: حسین بلنده، نویسنده: بهمن بلنده، مدیر تولید: رضا احمدی، تصویربردار: عباس ثانی فر.

هنرمندانی که در این مجموعه نقش آفرینی می‌کنند، عبارتند از:

رضا صفایی، محسن خرم دره، نرسی گرگیا، حسین معلومی، فرحناز منافی ظاهر، هما خاکباش و...

خلاصه داستان:

پهلوانی در حرم مطهر امام رضا(ع) فرزندش را گم می‌کند، بعد از گذشت حدوداً ۲۰ سال، او را در شرایطی غیر قابل تصور پیدا می‌کند. در این فاصله زمانی، شخصیتهای اصلی داستان در رویارویی با مسائل زندگی مسیر زندگیشان دچار تغییراتی می‌شود.

بازگشایی «رمز» یک جنایت خانوادگی در تلویزیون

فیلم داستانی «رمز» که به نویسندگی و کارگردانی محمدعلی سجادی و تهیه‌کنندگی شاهین احدی تهیه و تولید شده، قرار است به‌زودی از تلویزیون پخش شود.

«رمز» حکایت سروانی است که خانواده‌اش توسط باند قاچاق کشته شده‌اند و او ماموریت می‌یابد تا براساس اسناد و مواد مخدر پیدا شده در محل قتل، پرونده را پیگیری کند و «رمز» این حوادث را بگشاید.

عواملی که در ساخت این فیلم همکاری داشته‌اند، عبارتند از:

مدیر تصویربرداری و نورپردازی: بهزاد دورانی - صدابردار: بهروز معاونیان - طراح چهره‌پردازی: محسن بابایی - طراح صحنه و لباس: سعید سبحانی.

در این فیلم آتیلا پسیانی، پرویز پورحسینی، مهدی میامی، بیتا باران، محبوبه بیات، میرمحمد تجدد و... حضور دارند.

مرادی کرمانی با «قصه‌ها» وارد تدوین شد

فیلم مستند «قصه‌ها» که براساس زندگی نویسنده نام‌آشنا هوشنگ مرادی کرمانی به کارگردانی مهدی جعفری و تهیه‌کنندگی مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی درحال تولید است، وارد مرحله تدوین شد. در این فیلم قصه‌های مرادی کرمانی و بویژه قصه‌های مجید جایگاه شاخصی دارند.

فیلم‌های پرفروش هفته

فیلم	روز	ریال
آبی	۱۷	۸۰۸/۰۲۳/۵۰۰
کاغذ بی خط	۲۵	۱/۰۸۲/۴۵۵/۵۰۰
عروسی مهتاب	۱۸	۱۲۰/۷۹۹/۰۰۰
شب برهنه	۴	۱۱۴/۵۲۵/۵۰۰
دیگران (خارجی)	۱۷	۷۴/۷۰۳/۰۰۰

سیما و سینمای ما

○ دو یادداشت از «مینا ضرابی»

به همین سادگی! و جای خالی تلویزیون

در این مجموعه به اضافه شخصیتهای اصلی که یک «خان عمو» دو برادرزاده و دو تا روح آن را تشکیل می‌دهند، از بازیگران میهمان نیز در هر قسمت استفاده می‌شود. آنگونه که از ظاهر قضایا و داستانهای این مجموعه پیداست، هدف آن پرداختن به مشاغل مختلف و تجربه کردن حرفه‌های گوناگون از سوی شخصیتهای مجموعه است. همراه با مرور فرهنگ و ویژگی زندگی نسل‌های پیشین و حاضر. آنچه در این برنامه طنز، جنبه تبلیغی به خود گرفته، حفظ آثار و لوازم قدیمی و عتیقه و اهمیت دادن به بینش گذشتگان درباره امور زندگی است. به لحاظ شخصیت‌آفرینی، این مجموعه متوسل به تکرار قالبهای گذشته شده. شخصیت «زکی‌خان» همان آقای نوروزی در برنامه‌های طنز «مدیری» است. با تغییراتی اندک در پوشش و گریم. همین طور شخصیت «میگرن» حاصل کپی‌برداری از کاراکتر «راسید جوان» در مجموعه خانه سبز [حتی لحن وی مخاطب را به یاد «جد بزرگ» می‌اندازد!] است. با ذکر این نکته که، شخصیت «میگرن» تناقض دارد، یک آدم از نسل گذشته، اما با پوشش امروزی ابلوز و شلوار لیزری‌!! نمی‌دانیم چه حکمتی است که در بخش‌ها و میان پرده‌های طنز، شخصیتهای تخیلی یا ماورایی، با پوشش نقره‌ای و متالیک ظاهر می‌شوند، حالا می‌خواهند از فضا بیایند یا از آن دنیا؟!...

همان‌گونه که ذکر شد، این مجموعه به شکلی، دست گذارنده برحرفه‌های مختلف و تجربه‌اندوزی بردرآمد! اما هدفمندی آن در پس ساده‌اندیشی و تکرار الفاظ و حرکات دو شخصیت «گلدونه و میگرن» از مسیر خارج شده و تأثیر ماندگاری برمخاطب نمی‌گذارد. بویژه بازی نامحسوس «اکبر رحمتی» که سعی دارد، در قالب پیرمردی اخمو و جدی ظاهر شود. طنز این مجموعه در ردیف آن دسته از طنزهایی قرار می‌گیرد که تا پایان راه سرگردان‌اند و به طور گذری از مقابل دیدگان مخاطب عبور می‌کنند، بدون آنکه ردپایی از خود به‌جا گذارند. برنامه‌هایی که باید هر شب ـ به هر صورت ـ یک جای خالی را در تلویزیون پرکنند!

کنکور تخصصی

آخرش متوجه نشدیم، سینمای ما در چه قالب و دسته‌ای قرار می‌گیرد؟!

صنعت است؟ هنر است؟ صنعتی، هنری است؟ هنری، صنعتی... خلاصه کدام مظروف را می‌خواند؟! واقعیتش، چند روز پیش که برای تماشای فیلمی رفته بودیم «سینما» [نام فیلم را نیاورده‌ایم تا حمل بر موضع‌گیری نشود] بعدا ز خاتمه فیلم عمیقاً در باره این قضیه تفکر کردیم که، فیلم‌ها اغلب نه از تکنیک و فن‌آوری خاصی برخوردارند. و نه رنگی از هنر می‌توان در آنها یافت.

پس سینمای ما چه وجهی از سینمای جهانی را در برمی‌گیرد؟ آیا می‌خواهیم طرحی نو در اندازیم؟ که به گمانم انداخته‌ایم! چون سینمای ما فقط اقتصادی است و این یک نوآوری بیش نیست که سینمای ما نه صنعت است و نه هنر، بلکه صرفا اقتصادی است! منتهی

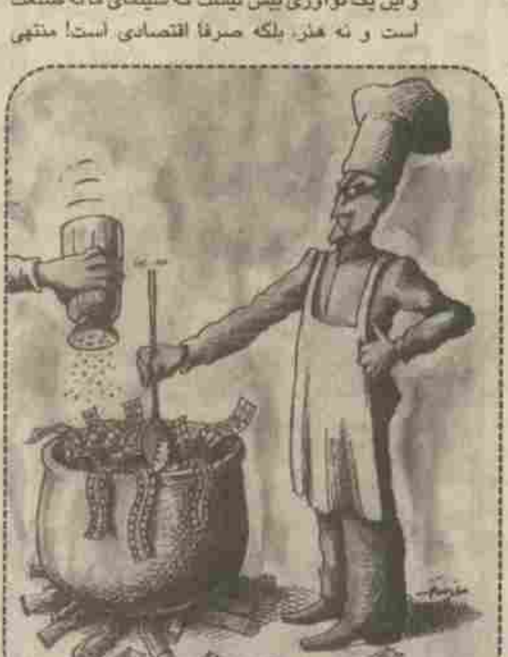

اقتصادی که تولیدات آن یک بار مصرف‌اند. در حال حاضر ما در عرصه فیلمسازی، نیروهای متخصص کم داریم و صنعت نیاز به تخصص و افراد متخصص دارد. بنابر این تازمانی که عرصه برای تعدادی محدود باز باشد و عده زیادی که فارغ‌التحصیل و کارآموخته‌اند، به دلیل قوانین دست و پاگیر و عدم امکانات در کنار بایستند، سینمای ما نمی‌تواند صنعتی شود. متاسفانه آنچه در بیشتر امور در کشور ما راه بر توسعه می‌بندد، «انحصارطلبی» است که سینما از این قاعده مستثنی نمانده! . مطمئنا متصدیان امور سینمایی، سینمای ما را هم صنعتی می‌دانند و هم هنری، اما یک آزمون از میزان تخصص فیلمسازان و یک نظرخواهی جامع از تماشاگران روی سکه را عوض خواهد کرد!!

■

نامه وارده

اعتراض یك محقق به یك نقد

○ مگر یک پلیس نمی‌تواند عاشق باشد؟

اشاره:

چندی قبل نقدی از سوی یکی از خوانندگان فعال مجله خانم «مارال زال‌زر» در مورد مجموعه تلویزیونی «پلیس جوان» در جنگ هنر به چاپ رسید. نوع نوشتار این خواننده از سوی یکی از خوانندگان اهل قلم مجله مورد انتقاد قرار گرفت که طی تماسی با جنگ هنر این نظریه به ما منتقل شد. از او نیز خواستیم که نظر خود را در این خصوص بنویسد که نوشته و اکنون در مقابل شماست. از آنجا که جنگ هنر خود را مدافع هنر و هنرمند متعهد و نوشتار سازنده می‌داند بدون کم و کاست مطالب ارسالی خانم ذاکری را به چاپ می‌رساند.

○ جنگ هنر

به خاطر داشته باشید که تمام احساسات و نظریات مردم یک کشور ارزشمند هستند، نه فقط آنهایی که شما را خوشحال و راضی می‌کنند. گاهی اوقات ما می‌خواهیم نظر و عقیده خود را به کرسی بنشانیم و از هرچه انتقاد مخرب که به دستمان می‌رسد، استقبال می‌کنیم و بی‌توجه به عمومیت داشتن آن انتقاد، فقط به خاطر اینکه به عقیده ما

سیما «زنده پرستی» را آغاز کرد

اندیشه تجلیل از بزرگان در زمان حیاتشان، قابل قدردانی است

بارها شاهد بوده‌ایم که بعد از فوت و از دست دادن شخصیتی «سیما» تازه به فکر معرفی کردن فرد مذکور می‌افتد و در وصف صفات پسندیده و فعالیتهای مفید داد سخن می‌دهد و اطلاعاتی را در اختیار بیننده و مردمی که متاسفانه اکثراً به علت کم توجهی همین سیما از وجود فرهیختگانشان بی‌اطلاع هستند، قرار می‌دهد. اما به ظاهر گله‌ها و شکایتها نتیجه داده و سیما در این زمینه دست به‌کار شده است. زیرا شاهد برنامه‌هایی هستیم که قبل از، از دست دادن استادی، او را به مردم معرفی می‌کنند. تا

نزدیک است، اقدام به چاپ آن در یک رسانه عمومی می‌نماییم. به فرض که سیاستها و مسائل پشت پرده آقای لاریجانی را نمی‌پسندیم، با وجود بسیاری برنامه‌های بی‌محتوا و بی‌هویت تلویزیون! اگر هم روزی، روزگاری سریال عامه‌پسندی از تلویزیون پخش شود، با تازیانه کلمات به شعور کارگردان و ریاست صدا و سیما می‌تازیم.

تا چندی پیش انتقاد از سریال «تولدی دیگر» بود که انتقادکننده گفته بود، در هیچ جای دنیا این‌چنین اتفاقی نیفتاده و هیچ نویسنده خارجی چنین چیزی ننوشته است. اگر منتقد گرامی، قبل از شروع به نقدنویسی، کتاب بسیار، بسیار پرفروش و جذاب «سقوط یک فرشته» نوشته فتری وود را خوانده بود، متوجه می‌شد که جراحی پلاستیک غوغا می‌کند و اما «پلیس جوان».

اینجانب به عنوان یک خبرنگار، نویسنده و محقق از خیلی از افراد عادی که اهـل قلم و نقدنویسی نیستند در مورد سریال سؤال کرده‌ام. حتی بزهکاران نیز این سریال را می‌پسندند و از حال و هوای کلانتری و تفاوت رفتار و کردار پرسنل محترم نیروی انتظامی و برخورد آنها با مجرمین راضی هستند. به امید اینکه بعضی پرسنل نیروهای انتظامی هم از اینها الگو بگیرند.

و اما محله مورد بحث به گمان اکثر افرادی که با آنها صحبت کرده‌ام، محله تهرانپارس و خاک سفید، دقیقاً می‌تواند قشر مرفه و قشر مخروبه‌نشین را در یک جا کنار هم نشان بدهد و همانطور بسیاری از محله‌های تهران و کار مادر پلیس جوان یک کار ابتکاری در یک محله است که می‌تواند در هر محله‌ای اتفاق بیفتد و مادرانی که فرزندان جوان در منزل دارند با پیگیری رفتارها و شناسایی دوستان فرزندانشان به کمک همدیگر و ایجاد ارتباطات خانوادگی در این رفت و آمدها می‌توانند به فرزندان خود کمکهای شایانی بکنند.

و اما در مورد «سی‌تی‌کمان»، سروان یونس بهگر در محله زندگی خود به عنوان فرزند یک قاضی شریف که مشکلات خیلی از اهالی محل را حل می‌کرده، مورد احترام خاص است. به‌گونه‌ای که جوانان و کوچکترها، بلکه پدران و مادران آنها از سوابق و شغل و موقعیت پدر سروان بهگر آگاهی دارند و جوان خودساخته، سالم و شیرپاک‌خورده‌ای همچون «سروان بهگر» در این سریال توانسته الگوی مناسبی برای بسیاری از جوانان بی‌هدف که امروزه در جامعه ما بسیارند قرار بگیرد. و شناخت مردم از مادر سروان بهگر به نوع کار و فعالیت او در محل برمی‌گردد و اما خانم خبرنگار به دلیل ماموریتی که از قسمت اول سریال توسط سرهنگ پوریا (داریوش ارجمند) به او محول شده، در تمام مکانها با اطلاع قبلی حضور دارد. و اما «آه نیلوفر» مگر یک پلیس نباید عاشق باشد و همچون افراد عادی در هر لحظه از زندگیش در حسرت دیدار معشوق آه بکشد؟ عجب حرفی می‌زنید؟

در یک محله، وقتی به دفتر آمار مدارسی که دقیقاً در یک خیابان وجود دارند، مراجعه کنید و از روی شغل خانواده دانش‌آموزان تحقیق کنید، از کشاورز، پزشک، سرایدار، کارگر شهرداری، مغازه‌دار، بازاری، کفاش، بیکار، زندانی، پلیس، کارمند، کارگر، تاجر و... صاحبان همه نوع مشاغل در یک خیابان زندگی می‌کنند و فرزندان آنها در یک مدرسه و در یک کلاس تحصیل می‌کنند (در همین تهران بزرگ، نه در یک روستای ۲۰۰ نفره) و چه بهتر که این‌گونه سریالها، مردم یک محله و کلانتری واقع در آن محله و تمام افراد در موقعیت‌های شغلی بالا و پایین را به هم نزدیک کرده و از دردهای یکدیگر آگاه سازد.

خلاصه کلام، یکی از پرکشش‌ترین سریالها از نظر افراد منطقه پونک، پیامبر، جنت‌آباد، شهرآرا، ستارخان، کوکب، توحید، جمالزاده، دهکده المپیک، باقرخان، امیرآباد، ویلا، کریمخان، طالقانی، سلسبیل، نواب، اسکندری، جیحون، کارون، امثالهم که به عنوان یک محقق و نویسنده و خبرنگار با افراد عادی و رهگذران و مغازه‌داران و دانش‌آموزان آنجا صحبت کرده‌ام ـ نوار مصاحبه موجود است) پلیس جوان است که همه و همه متفق‌القول از این سریال پربیننده راضی بودند و دلشان می‌خواهد که نیروهای انتظامی از وقایع داخل کلانتریها و ماجراهای حوادث روزنامه‌ها به صورت فیلم و سریال به مردم آگاهیهای بیشتری بدهد. با تشکر از کارگردان محترم و مسوولان صدا و سیما برای پخش این سریال.

مخلص کلام اینکه، اگر این سریال با یک نام دیگر و از کشوری دیگر خریداری شده بود، به‌به و چه‌چه می‌زدید و بر خریداران این سریال جذاب پلیسی خارجی درود می‌فرستادید. مگه نه غلام؟

○ با تشکر و سپاس ـ فریده ذاکری

«طلوع ماه» یکی از برنامه‌های خوب تلویزیون است

شاید گام درست و پرزحمتی که او برای کسب دانش برداشته و نتایجی که در حال حاضر عاید خود و مردم کشورش کرده، محرک مناسبی برای جوانان باشد.

از جمله این برنامه‌ها، برگزاری همایشی بود با نام «نامهای ماندگار» که در سال ۸۰ به تعداد نسبتاً قابل توجهی از این مسافران سرزمین علم، جوایزی بهتر است بگویم لوحهای یادبودی اهدا شد و برنامه دیگر، برنامه «طلوع ماه» در شبکه اول سیماست که مدتی است توسط داریوش ارجمند اجرا و پخش می‌شود.

هدف اصلی این برنامه که همان معرفی فرهیختگان است، به خودی خود بسیار مثبت و قطعاً سازنده است. اما آنطور که انتظار می‌رفت، بعد از گذشت چندین ماه هنوز کامل نشده است.

در این برنامه که متاسفانه در حوالی ساعت ۱۱/۳۰ شب پخش می‌شود با حضور فرد مورد نظر، فعالیتهای چندین و چند ساله وی مورد بررسی قرار گرفته و کتابها و آثار چاپ شده و به جا ماندهٔ او را به بیننده معرفی می‌کنند.

این برنامه چهره‌هایی جدید را معرفی می‌کند که اکثراً گرد سپید سالها بر چهره‌شان نشسته و با دنیایی از تجربه در زمینه فعالیت خود مقابل دوربین قرار می‌گیرند.

اما ای کاش این برنامه یک برنامه سطحی نبود. البته تلاش متولیان امر را نادیده نمی‌گیریم، ولی معرفی سالها تجربه و علم در یک برنامه یکی، دو ساعته نمی‌گنجد.

بارها صحبتهای اصلی از مبحثی مهم که یکی از شاخصه‌های فعالیت فرد مذکور بوده، به علت همان ضیق وقت باقی مانده و گاهاً همان امیدواری معروف که باعث می‌شود، مبحث به جلسه بعدی که معلوم نیست کی هست! موکول می‌شود. در این برنامه که تعداد زیادی از مردم از وجودش در تلویزیون به علت ساعت نامناسب پخش اطلاع ندارند، استادانی چون مهندس محمود طالبی طادی، جواد صفوی‌نژاد و چند نفر دیگر حضور پیدا کردند و در زمینه معماری ایران و جهان، کتابهای چاپ شده و یا در دست چاپ، مذهبی و یا بررسی کاریز و قناتهای قدیم، اوضاع عشایر ایران صحبت شده است. توجه و دقت خاص داریوش ارجمند و تسلط در ادارهٔ موضوع مورد بحث هم یکی از ویژگیهای مهم این برنامه است که در کل اگر در زمانی مناسب که اکثریت امکان استفاده از آن را داشته باشند پخش شود، بسیار مفیدتر خواهد بود.

ای کاش سیما هر گام مثبتی را با در نظر گرفتن تمام جوانبش برمی‌داشت و جای اگر و اما باقی نمی‌گذاشت، تا مردم با سرمایه‌های تاریخ و تمدن ایران، بیشتر و بهتر آشنا شوند.

○ حوریه صالحی

گفتگو با حمید منوچهری
گوینده و دوبلور قدیمی سینما و تلویزیون

با این کارها، نان ما آجر نمی شود

○ اشاره:

دوبلورها بدون شک بر فیلم‌های سینمایی و برنامه‌های تلویزیونی خارجی، تأثیری تعیین کننده دارند و گاهی با توجه به استادی آنها یک اثر هنری می‌تواند بسیار بیشتر بدرخشد. در عرصه سینمای داخلی نیز دوبلورها به کمک بازیگران بدصدا - یا به خاطر عدم امکان صدابرداری مطلوب سر صحنه - می‌آیند و با کار خوبشان بر کیفیت اثر می‌افزایند. دوبلوری و گویندگی هنری پرتلاش، جذاب و خسته‌کننده است و به خاطر جذابیت‌های سینما و هنر، علاقه‌مندان فراوانی دارد.

حمید منوچهری یکی از فعالان قدیمی عرصه دوبله و گویندگی حرفه‌ای تجارب و گفتنی‌های فراوانی دارد که توجه شما را به گفتگوی جنگ هنر با او جلب می‌کنیم.

○○○

■ متولد چه سالی هستید؟

○ ۱۳۲۰.

■ از چه سالی وارد عرصه هنر شدید؟

○ سال ۱۳۳۶.

■ گویا قبل از اینکه وارد دنیای دوبلاژ شوید، کار تئاتر می‌کردید؟

○ بله، قبل از دوبلاژ نزد استاد بزرگوارم زنده‌یاد «رفیع حالتی» کار تئاتر می‌کردم و در اصل الفبای کار هنری‌ام را از ایشان فراگرفتم.

■ چطور وارد عالم دوبله شدید؟

○ بعد از مدتی که کار تئاتر می‌کردم، توسط دوست عزیزم «هوشنگ کاظمی» وارد این حرفه شدم.

■ آن زمان مسوولیت ایشان چه بود؟

○ ایشان مسوولیت برنامه نمایشهای رادیو ارتش را به عهده داشت.

■ چه سالی بود؟

○ سال ۱۳۳۶.

■ هنوز هم در رادیو فعالیت می‌کنید؟

○ بله، درحال حاضر برنامه نگاه سوم (شبکه جوان)، و «راه شب» چهارشنبه شب (گروه اقتصاد شبکه سراسری) را کارگردانی می‌کنم.

■ بعد از سالها فعالیت، کار رادیو را سخت‌تر می‌دانید یا کار دوبله را؟

○ دوبله هم هنر است و هم تکنیک و برای دوبلور، الگوها و فاکتورهایی وجود دارد که او بتواند با مراجعه به آنها کارش را انجام دهد، اما در رادیو بازیگر باید تمامیت یک شخصیت را بدون نشان دادن هیچ عمل فیزیکی به مخاطب منتقل کند، و این به هیچ عنوان کار ساده‌ای نیست و در نتیجه کار رادیو سخت‌تر است.

■ از سال ۳۶ - که وارد رادیو شدید - تاکنون چه کارهایی انجام داده‌اید؟

○ کارهای متفاوتی بوده است. در فاصله سالهای ۶۰ تا ۶۵ کارگردانی برنامه «صبح جمعه با شما» را به عهده داشتم که در زمان خود به عنوان پرشنونده‌ترین برنامه شناخته شده بود. طی سالهای ۷۲-۷۱ برنامه «عصر جمعه» را کارگردانی کردم و سال ۷۲ هم کارگردانی برنامه «شبکه جوان» را عهده‌دار بودم و درنهایت در سال ۷۵ هم بازنشسته شدم.

■ درحال حاضر بیشتر در رادیو فعال هستید یا دوبله؟

○ بخش اعظم وقتم به دوبله اختصاص دارد.

■ چرا برنامه صبح جمعه با شما را با آن کیفیت و شنونده بسیار ادامه ندادید؟

○ دلیل موفقیت و جذب مخاطب و شنونده «صبح جمعه با شما» این بود که تمام گروه برای بهتر شدن کار زحمت می‌کشیدند و در اصل یک کار گروهی بود و من چون نمی‌خواستم کار به یکنواختی و کلیشه برسد، آن را در اوج کنار گذاشتم تا برای همیشه در اذهان باقی بماند.

■ در ارائه برنامه‌های رادیویی، مهمترین فاکتور و اصل چیست؟

○ در رادیو، حرف اول را متن و نوشته می‌زند. اگر متنها خوب، درست و اصولی نگاشته شود، مسلماً آن برنامه موردپسند مخاطبان قرار خواهد گرفت، ولی اگر نویسنده جامعه‌شناس خوبی نباشد و مسائل، معضلات و مشکلات جامعه را به درستی از نوشته‌هایش منعکس نکند، صدالبته نخواهد توانست نظر مخاطب را جلب کند.

■ به نظر شما چه باید کرد که برنامه‌های رادیو، خصوصاً برنامه‌های زنده به تکرار نینجامد؟

○ باید در برنامه‌های زنده و برنامه‌هایی که ساعات زیادی را به خود اختصاص داده‌اند به یک یا دو نویسنده بسنده نشود، چرا که اگر چند نویسنده وجود داشته باشد، تنوع به وجود می‌آید. البته در این مورد استثنا هم وجود دارد. اگر اشتباه نکنم، نزدیک به ۲۵ سال زنده‌یاد «پرویز خطیبی» برای صبح جمعه می‌نوشت و اتصافاً کارش هم به تکرار کشیده نشد، اما در کل اگر از نویسنده‌های متعدد در برنامه‌ها استفاده شود، نتیجه کار بهتر خواهد بود. مثلاً در «صبح جمعه با شما» ما ۱۱ نویسنده داشتیم.

■ شما که اوایل حضورتان در عرصه هنر، کار تئاتر می‌کردید، چرا این هنر را رها کردید؟

○ متأسفانه به دلیل شرایط، از زندگی روی صحنه دور مانده‌ام و سالهاست که از این موهبت محروم هستم.

■ شما در اوایل انقلاب از جمله هنرمندانی بودید که در تئاتر لاله‌زار حضوری جدی و مستمر داشتید، چرا این روند را دیگر ادامه ندادید؟

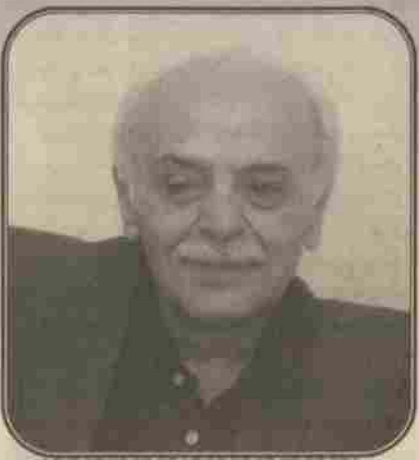

✓ همچنان معتقدم، تنها صدا است که می‌ماند

○ بله، واقعاً یادش به‌خیر، سال ۵۸ در تئاتر نصر به اتفاق زنده‌یاد «عزت‌الله مقبلی» - که ایشان کارگردان نمایش بود - نمایش «دختر شیرینی‌فروش» را به روی صحنه بردیم و بعد تا اواخر سال ۶۰ به تئاتر پارس رفتیم. دو سالی که آنجا بودیم ۹ نمایش به روی صحنه بردیم، ولی بعدها متأسفانه تئاتر لاله‌زار دستخوش یکسری گرفتاریها شد و به همین دلیل ما دیگر ادامه ندادیم.

■ برای حضور جوانان علاقه‌مند به دوبله و گویندگی، مرکز و یا دوره خاصی وجود دارد؟

○ ما قبلاً دوره‌هایی داشتیم. کسانی که مراجعه می‌کردند، ابتدا از آنها تست گرفته می‌شد. پس از گذشت مدت لازم، به چند مدیر دوبلاژ معرفی می‌شدند و به مدت شش ماه آموزش می‌دیدند و اصولاً کارشان را با دوبله آغاز می‌کردند. درحال حاضر هم تلویزیون از طریق دوره‌های خاصی که می‌گذارد، کسانی که تمایل و علاقه به گویندگی دارند را از طریق تست صدا به کار دعوت می‌کند.

■ در سینما هم فعالیت داشته‌اید؟

○ بله، در فیلم‌هایی چون «مشت» «تفنگ شکسته» و «آتش پنهان» بازی کرده‌ام.

■ از میان بازیهایی که در تئاتر داشته‌اید، کدامیک بیشتر در خاطرتان مانده است؟

○ در نمایشی با عنوان «کی به کیه» بازی می‌کردم و در آن ایفاگر نقش «علی ساتوری» بودم که یک نقش جاهلی و کلاه مخملی بود. این کار از بهترین نقشهایی

دوبلورها با هنر خود، بر ضعف کار بازیگران سرپوش می گذارند!

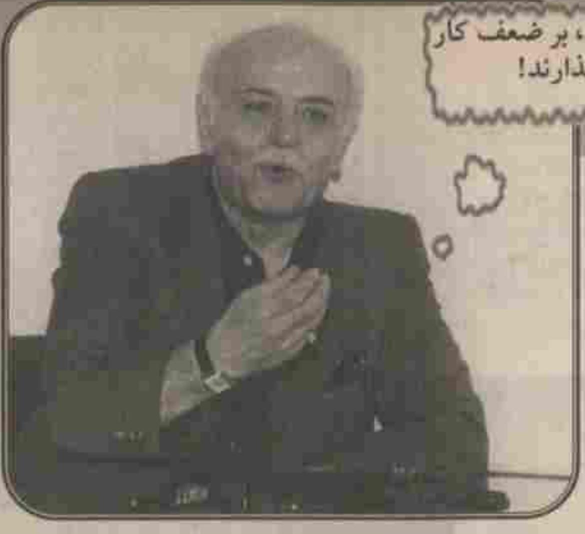

بود که بازی کرده‌ام.

■ صـــدا را دوســـت دارید یا تصویر را؟

○ از بازیگری و جلوی دوربین بودن بدم نمی‌آید. اما ما همیشه در کنار صدا می‌مانیم. تنها صداست که می‌ماند.

■ با چه کسانی در عرصه دوبله همدوره بوده‌اید؟

○ جلال مقامی، هوشنگ کاظمی، پروین خویدی، منوچهر والی‌زاده و...

■ آیا قبول دارید که بعضی از دوبلورها به کار بازیگران لطمه می‌زنند؟

○ آیا شما قبول دارید که دوبلورها به کار ضعیف بعضی بازیگران روح و طراوت می‌دهند و در اصل روی کار ضعیف آنان با دوبله خویشان سرپوش می‌گذارند؟

■ می‌گویند برخی از مدیران دوبلاژ، کارگردان پنهان فیلم‌های خارجی هستند و فیلم را به نوعی بازسازی می‌کنند، درست است؟

○ البته اگر منظور شما موضوع فیلم‌ها و مجموعه‌های خارجی است، باید عرض کنم که بیشتر به مترجم برمی‌گردد، ولی چگونگی انتقال موضوع به تماشاگر و جذاب کردن قصه و... از کارهایی است که مدیران دوبلاژ برای کارهای خارجی انجام می‌دهند.

■ مدیر دوبلاژ شدن شرایط خاصی دارد؟

○ بله، باید گوینده‌ها را بشناسد و در مورد متن فیلم اطلاعاتی داشته باشد، چرا که ممکن است در ترجمه و یا خلاصه و کوتاه کردن نوشته‌ها اشتباهی رخ دهد و مدیر دوبلاژ باید با دانش و آگاهی‌اش کار را جمع و جور کند و اینکه در مورد صدای گویندگان شناخت کافی و لازم را داشته باشد و بداند صدای کدام گوینده بر روی کدام نقش می‌نشیند.

■ «کارآگاه گجت» نامی آشنا برای بچه‌هاست و صدای شما هم در این کار به خوبی با بچه‌ها ارتباط برقرار کرده است، در این باره برایمان صحبت کنید.

○ این مجموعه را دوست و همکار عزیزم «اصغر افضلی» دوبله کرده و من هم در آن به جای نقش «رئیس کلا» صحبت کرده‌ام و چیزی که برایم جالب بود تا بچه‌ها صدای مرا در بیرون می‌شنوند می‌گویند ا... ا... این همان رئیس کلا است.

■ برای جوانان علاقه‌مند به این حرفه چه توصیه‌ای دارید؟

○ عزیزان من باید بدانند سختی‌های این حرفه بیشتر از آن چیزی است که آنها فکر می‌کنند. استودیوهای دوبلاژ جاهای تنگ و تاریک و بدون هواست یعنی ما از لازمترین اصل که هوا و تنفس است، در این استودیو کمترین بهره را می‌بریم. نه تهویه‌ای وجود دارد، نه فضای مناسبی و... البته من زیبایی‌های این حرفه را نفی نمی‌کنم. این حرفه، بسیار جذاب است اما سختی‌های فراوانی هم دارد.

متاسفانه ما و همکارانمان بعد از سالها، نه بیمه تامین اجتماعی هستیم و نه از مسکن و امکانات نسبی رفاهی برخورداریم. بنابراین لازمه این حرفه عشق است.

■ دوبله ایران نسبت به کشورهای دیگر در چه رتبه و مرتبه‌ای است؟

○ دوبله ما در جهان از جایگاه شایسته‌ای برخوردار است و جزو چند کشور مهم در عرصه دوبلاژ هستیم.

■ قبل از اینکه دوبله در ایران رواج پیدا کند، فیلم‌ها به چه صورتی به نمایش درمی‌آمد؟

○ فیلم‌ها در ایتالیا دوبله و به ایران فرستاده می‌شد.

■ چرا می‌گویند، تنها صداست که می‌ماند؟

○ ماندگاری صدا منظور است نه طنین آن. صدا در ذهن آدمی، جایگاه خاصی دارد.

■ دوبله در ایران از چه سالی رواج پیدا کرد؟

○ از سال ۱۳۲۲ به بعد.

■ به نظر شما اگر صدابرداری سرصحنه رونق پیدا کند به قول معروف نان شما آجر نمی‌شود؟

○ نه به هیچ عنوان این حرف درست نیست. دوبله در اصل برای فیلم‌های خارجی است نه ایرانی.

حرفه و شغل ما مربوط می‌شود به گویندگی و دوبله فیلم‌های خارجی، نه فیلم‌های ایرانی و دوبله فیلم‌های ایرانی هم به دو دلیل انجام می‌شود یا اینکه صدا و بیان برخی بازیگران نامناسب است یا صدابرداری سر صحنه مقرون به صرفه نیست.

■ چند فرزند دارید؟

○ دو پسر به نامهای وحید و امیر.

■ آنها هم کار هنری انجام می‌دهند؟

○ هر دو آنها با وجود اینکه من تمایلی به حضورشان در وادی هنر نداشتم، در این حرفه مشغول کار هستند.

پسر بزرگم وحید با اینکه فارغ‌التحصیل رشته مهندسی معدن است، ولی کار دوبله می‌کند و امیر هم در کنار خودم مشغول کار در رادیوست.

■ اگر حرف خاصی دارید بفرمایید.

○ سلامتی برای همه مردم ایران و سربلندی کشورمان و پیشرفت روزافزون هنر و هنرمند ایرانی.

■

کارشناس هنری پاسخ می گوید

پاسخ به نامه های شما

○ تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲

پردیس صوفی از ایلام

خواننده گرامی مجله، نامه شما رسید. از الطافتان نسبت به جنگ هنر سپاسگزاریم. طی شصت و اندی سال، مجله اطلاعات هفتگی همکاران فراوانی را به خود دیده که بسیاری در همین مجله بازنشسته شدند. در این سالها، نویسندگان و خبرنگاران زیادی آمدند و رفتند و هر کدام هم به سهم خود خدمتی ارائه کردند. همکاری که از او نام برده‌اید نیز، مدتی در بخش هنری مجله فعال بود. اما اکنون مدتهاست که وارد عرصه فیلمسازی شده و دیگر برای نوشتن مقاله و نقد فرصتی ندارد. در هرحال از توجهتان به این مقوله متشکریم.

مجید کاظمی از گناباد

خواننده محترم مجله، ضمن قدردانی از توجه دقیق شما به مطالب هنری و تشکر از محبتتان نسبت به همکاران ما در این بخش، در زیر به سؤالهایتان پاسخ می‌گوییم.

۱- ارقام دستمزد بازیگران سینما متفاوت است. اما در ایران هم مانند اغلب کشورهای جهان، بازیگران مشهور و خوش سیما! و... و بعد توانا بیشترین دستمزدها را می‌گیرند.

۲- بازیگرانی که نام برده‌اید، هیچ‌گونه نسبتی با هم ندارند.

۳- شادمهر عقیلی چون نتوانست تحمل کند و نتوانستند او را تحمل کنند، از ایران رفت!

محمود جعفری از کوهبنان

نامه‌تان رسید. سلام گرم شما را هم به همکارانمان در بخشهای مختلف مجله رساندیم و گلایه‌هایتان را به آنها که خواسته بودید، منتقل کردیم، اما پاسخ سؤالهایتان:

۱- لطفاً برای دست یافتن به پاسخ سؤالهای این قسمت از نامه‌تان و همچنین کسب اطلاعات مکفی درخصوص فیلم‌ها و فیلمسازان جهان به فرهنگ سینمای جهان مراجعه کنید.

۲- مجموعه‌های «شبح»، «ستاره‌های زمینی» و «تب» از مجموعه کارهای آقای جعفر گودرزی همکار عزیزمان در جنگ هنر مجله، آماده پخش از سیمای جمهوری اسلامی ایران است و به زودی شاهد نمایش مجموعه «تب» خواهید بود.

سعید امامداد از دزفول

نامه شما رسید. از مطلبتان به موقع استفاده خواهیم کرد. موفق باشید.

ایرج قنبری از استان گلستان

همکاری فعال خود را در زمینه ارسال خبر و گفتگو و گزارش هنری از استان گلستان با ما آغاز کنید. ان‌شاءالله بعد از دریافت مطالب خوب شما و با تایید سردبیر محترم مجله برایتان کارت خبرنگاری افتخاری صادر خواهد شد.

رضا عظیمی از کرمان - مهوش نظری از آبادان - سیما نیازی از کاشان - صادق کیامهر از کرج - اصغر روایی از مشهد - زینب مرتضوی از زنجان و... نامه‌های شما دوستان خوب جنگ هنر رسید.

خواستگاری و یک دعوای همیشگی

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی «بدون شرح»

یکی از روزهای گرم تیرماه است که برای تهیه گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی «بدون شرح» راهی محل تصویربرداری مجموعه واقع در خیابان هدایت (استودیو گلستان) می‌شوم.

ساعتی نمی‌گذرد که به محل موردنظر می‌رسم و بدون شرح وارد صحنه می‌شوم. گروه مشغول آماده کردن صحنه‌ای برای فیلمبرداری هستند. امروز قرار است سکانسهای ۶، ۷ و ۱۰ با حضور همه بازیگران ضبط شود.

مظلومی کارگردان مجموعه مشغول صحبت با تصویربرداران و دستیار کارگردان درحال تمرین دیالوگ‌گویی بازیگران هستند.

دوربین‌ها در اتاق «کاووسی» که فتحعلی اویسی ایفاگر نقشش است کار گذاشته شده. دو دوربین در دو سوی اتاق قرار گرفته‌اند؛ یکی روبروی کاووسی و دیگری در کنارش. یکی، دوبار او با دوربین‌ها تمرین می‌کند. به دستور کارگردان، دوربین اول مدیوم «کاووسی» را درحال صحبت با دیگران به تصویر می‌کشد و دوربین دوم هم سه شات از بقیه که درحال گوش دادن به صحبت‌های کاووسی هستند را به تصویر می‌کشد. در برداشت اول، حرکت بازیگران و کار مورد قبول کارگردان قرار نمی‌گیرد. او توضیحاتی به مسوولان دوربین‌ها و بازیگران می‌دهد و در برداشت دوم با اعلام رضایت مظلومی تصویربرداری سکانس ده به اتمام می‌رسد.

سکانس ۱۰ - دفتر روزنامه - اتاق مدیر - روز

مدیر کت و شلوار شیکی پوشیده. آیینه‌ای از جیبش درآورده و درحال رسیدگی به موهایش است که «منوچهر» و «رحمتی»، «همایون» را به اتاق هل داده و خودشان هم با او وارد می‌شوند.

رحمتی: دایی ما حاضریم، بریم؟

مدیر که لباس شیکی پوشیده و از ظاهرش رضایت کامل دارد، خودش را مثل طاووسی به منوچهر و رحمتی نشان داده و از آنها سؤال می‌کند.

مدیر: چطوره؟

رحمتی: عالی... بیست.

بلافاصله منوچهر ژست مدیر را تکرار می‌کند، ولی حالا حرکات منوچهر مضحک به نظر می‌رسد. منوچهر دستها را بالا برده و چرخی می‌زند.

منوچهر: من چطورم؟

مدیر (سرسری): خوبه بابا... خوب.

رحمتی هم بلافاصله می‌خواهد لباسهای خودش را نشان بدهد.

رحمتی (با اعتماد به نفس): من چی؟ من چی؟ من خوب شدم؟

مدیر به او نگاه می‌کند. نارضایتی از تمام اجزای صورت مدیر پیداست.

مدیر: نه. خوب که نیست هیچی، افتضاح هم هست. افتضاح! آخه این هم کت و شلواره تو پوشیدی؟

منوچهر: کت و شلوارش بد نیست آقای کاووسی. هیکلش قناسی داره، هرچی بپوشه تو تنش بد وامی‌سه.

رحمتی دلخور می‌شود.

مدیر: حالا نرو تو لک، طوری نیست. (رُو به منوچهر) گل و شیرینی چی می‌شه؟

منوچهر: سرراه که داریم می‌ریم می‌خریم.

مدیر: خیلی خب، پس معطل چی هستیم. بریم دیگه.

رحمتی متوجه همایون که در گوشه‌ای مظلوم ایستاده می‌شود.

رحمتی: سر و وضع شاداماد را هیچ‌کس نگفت خوبه یا نه‌ها.

مدیر و منوچهر به همایون نگاه می‌کنند.

منوچهر: معلومه که خوبه. هیچ‌کس دیگه تو این دنیا به این سر و پُز «نه» نمی‌تونه بگه.

سکانس ۶ - اتاق مدیر - روز - ادامه

دوربین روی سه‌پایه بلند در اتاق کاووسی کار گذاشته شده است. الهام (لیلی رشیدی) در اتاق مشغول صحبت با کاووسی است. دوربین دوم در انتهای سالن به انتظار ورود «فرید» از در دفتر است تا آن را ضبط کند. قرار است «فرید» با عجله و عصبانی وارد دفتر شود و بچه‌ها جلوی او را بگیرند.

با شروع گفتن کارگردان و اعلام آمادگی بازیگران و تصویربرداران کار تصویربرداری از صحنه آغاز می‌شود.

سر و صدای فرید (امیر جعفری) که می‌خواهد وارد دفتر شود و منوچهر (محمود بصیری) و رحمتی (مهدی صبایی) که مانع ورود او می‌شوند. به اتاق مدیر می‌رسد. مدیر بلند شده از پنجره بیرون را نگاه می‌کند. از نقطه دید او فرید، منوچهر و رحمتی درحال کلنجار با یکدیگر دیده می‌شوند.

الهام از جایش برمی‌خیزد.

الهام: (هیجان‌زده و مضطرب) اومد؟

مدیر نگاهش را از بیرون گرفته و با الهام صحبت می‌کند.

مدیر: خانم من از شما خواهش می‌کنم آرام باشین... شما لطفاً همین جا بشینید، اجازه بدین من برم بگم بیاد اینجا... دوست ندارم این حرفها جلوی بقیه بچه‌ها مطرح بشه...

الهام مردد است که این درخواست را قبول کند یا نه.

> دوست ندارم این حرفها جلوی بچه‌ها مطرح بشود، من...

مدیر: خواهش می‌کنم.

الهام تسلیم شده و می‌نشیند. مدیر از اتاق خارج می‌شود.

این سکانس با چند بار تمرین و دو برداشت مورد قبول کارگردان قرار می‌گیرد.

ضبط این مجموعه به دلیل اینکه با پخش زیاد فاصله ندارد، گروه را به تکاپو و تلاشی دوچندان وادار کرده و آنها بدون وقفه و خستگی‌ناپذیر کار می‌کنند.

آنها در تدارک آماده ساختن سکانس ۷ برای ضبط هستند که آنها را با کار طاقت‌فرسایشان تنها می‌گذارم و راهی دفتر مجله می‌شوم.

ooo

عوامل مجموعه تلویزیونی بدون شرح که در ۹۰ قسمت ۳۰ دقیقه‌ای تهیه می‌شود به شرح زیرند:

نویسندگان: مینو فرشچی، سروش صحت، ریمار امین‌فر، حمید برزگر.

کارگردان: مهدی مظلومی - تصویربرداران: زین‌الدین علامه، محمدرضا کاظمی - مدیر تولید: همایون ایزدپناه - طراح صحنه و لباس: فروزان جلیلی‌فر - عکاس: محمد فوقانی - تهیه‌کننده: محمد کاشانی.

بازیگران: فتحعلی اویسی، مریم سعادت، امیر جعفری، مهدی صبایی، امیر نوری، رکسانا رضوی، فلامک جنیدی و...

O گزارش از: بهروز پیروزیان

به چه نوع موسیقی‌ای «فاخر» گفته می‌شود

رضا مهدوی

> هیچ سازمانی مانند صدا و سیما نمی‌تواند در اشاعه فرهنگ موسیقی فاخر نقش به‌سزا داشته باشد

تعریف موسیقی فاخر برای افرادی که کار حرفه‌ای آنها موسیقی نیست، کمی دشوار است. حتی برای خیلی از موسیقیدانان حرفه‌ای نیز به همین دشواری است. زیرا این موسیقیدانان با چنین نوع موسیقی‌ای سروکاری ندارند.

اصطلاح موسیقی فاخر در حوزه تعریفهای علمی موسیقی نیست و بیشتر در حکم نوعی استعاره است که برای شناساندن موسیقی‌ای یا کاراکتر (شخصیت) شایسته این عنوان به کار می‌رود.

هنرمند ارزنده محمدرضا لطفی به نقل از استادش زنده‌یاد «نورعلی برومند» نقل می‌کند که استاد همیشه می‌فرمود: «موسیقی ما باید فاخر نواخته شود، یعنی با تکیه به بنیانهای مستحکم تکنیکی و اندیشه بلندی که این تکنیک (فن) متعالی در یدقدرت آن است، حالتی را در شنونده مستعد ایجاد کند که باعث تعالی روحی او و گرایش به صفاتی چون تفکر، خویشتنداری و ژرف‌بینی شود.»

داستانهای بسیاری از مهارت استادان قدیم باقی مانده که توانایی آنها را در نواختن موسیقی‌ای با این خصوصیات نشان می‌دهد. تعداد اندکی از آثار ضبط شده در صفحه‌ها و نوارهای قدیم و جدید، مثالهای آشکاری از موسیقی فاخر ایرانی را به گوش می‌رساند. اینکه چه موسیقی‌ای فاخر است، بیشتر به دو عامل زیر برمی‌گردد:

۱- موضوع مورد اجرا. ۲- شخصیت مجری اثر.

نمی‌توان از نوازنده یا خواننده‌ای توانا انتظار داشت که با آهنگ سبک یا کلامی کم‌مایه، موسیقی‌ای فاخر اجرا کند. همچنین کلام متعالی و الحان سنگین و رنگین نیز در دست و زبان مجری، فاقد فرهنگ و شایستگی هنری، بی‌ارزش و پست می‌شود. یعنی هم موسیقی و هم کلام و هم مجری بایستی از فرهنگ و شرایط دیگر برخوردار باشند.

در ابتدای دوران پیروزی انقلاب، به خاطر ارزشهایی که در جامعه مطرح می‌شد، موسیقی‌های تفننی (که به هرحال وجودشان برای جامعه لازم است) موقتاً حذف شدند و موسیقی‌های جدیتر، درخشش تازه‌ای یافتند. در سالهای بعد از انقلاب و نیز اوج سالهای جنگ، وفاداری مردم به این دو واقعه مهم باعث شد که آثاری هدفمند و دارای محتوای آرمان‌خواهانه ساخته شود، ولی در سالهای بعد از قطعنامه که آرزوی رشد اقتصادی، جای آرمان‌خواهی و فرهنگ شهادت‌طلبی را گرفت، حجم تولید موسیقی‌های تفننی بیشتر شد و نمونه‌های موسیقی فاخر را تنها در بعضی اجراهای خصوصی اساتید موسیقی سنتی، اجراهای متعدد از استادان موسیقی‌های نواحی و بعضی آثار اجرا شده با ارکستر سمفونیک می‌توان شنید.

بدون تردید، بزرگترین وجه تفاوت موسیقی‌ای که فاخر اجرا می‌شود، با موسیقی‌ای که این‌چنین نیست، تفاوت انگیزه‌هایی است که باعث ساخت و تولید و اجرای آن می‌شود. لازم به توضیح است که در اینجا مقصود این نیست که هر ملودی‌ای را با هیاهوی ارکستر بزرگ «فاخر» بدانیم. بلکه ماهیت فاخر بودن، گذشته از اینکه به نوع خاصی از فرمها و تکنیک‌های موسیقی مربوط نیست، بسته به ارتباطی است که مجری اثر یا مطلب موردنظر خود برقرار می‌کند (او یا در ارکستر، نوازندگان زیرنظر رهبری که خصوصیات مجری کامل را دارد، ایفای نقش می‌کنند).

بنابراین هر نوع موسیقی می‌تواند نوع «فاخر» خود را داشته باشد. متأسفانه سیاستگذاریهای نه سال گذشته جمهوری اسلامی در جهت رشد و تقویت موسیقی وزین و فاخر ایرانی بسیار ضعیف بوده و برعکس تمام کوشش صرف تولید بی‌رویه موسیقی‌هایی شده است که موارد مصرف خیلی محدود زودگذری دارند.

درواقع نه بار فرهنگی دارند و نه ارزشهای تکنیکی و هنری. شاید سیاستگذاران باید بیشتر به مبانی و اصول نظری‌ای که موسیقی فاخر را معلوم می‌کند، توجه کنند و درنظر داشته باشند که گذشته از شخصیت آهنگساز و یا نوازنده یا خواننده (به‌طور کلی «مجری») انگیزه او در ساخت اثر خیلی مهم است.

صدا و سیما می‌تواند موضوعات مهم ملی و مذهبی را درنظر بگیرد و ساخت آثار برگزیده را بین موسیقیدانان مطرح کند و معیار برتری آنها را در ارائه روحیه فاخر و وزین با اصالتهای ایرانی درنظر بگیرد، نه اینکه روی ملودیهای دوران گذشته اشعار مداحی بگذارند و با لحن خاص بخوانند و اسمش را بگذارند «موسیقی متعهد»!

صدا و سیما می‌تواند با استفاده بجا از آرشیو آثار قدیمی‌ای که در بایگانیهای راکد خود دارد، نمونه‌هایی از موسیقی فاخر ایرانی را پخش کند و با تهیه برنامه‌هایی با حضور موسیقیدانان و یا معرفی و شرح و تحلیل آن آثار، فرهنگ درک موسیقی شایان و فاخر را به مردم القا کند.

بخشی از آثار گذشته به ویژه آنها که بی‌کلام هستند و برای ارکستر سازهای ترکیبی ایرانی و غربی ساخته شده‌اند، می‌توانند برای ساخت موسیقی موردنظر، در حکم الگو و راهنما باشند تا از روی آنها به درستی اقتباس هنری (نه تقلید) شود. مطمئناً هیچ سازمانی مثل صدا و سیما نمی‌تواند در اشاعه فرهنگ موسیقی فاخر نقش به‌سزا داشته باشد.

اگر صدا و سیما و شوراهای پژوهشی‌ای که زیرنظر این سازمان فعالیت می‌کنند، بتوانند با ارائه آثار فراوان و نشست‌های متوالی، فضایی آکنده از تولید و درک موسیقی فاخر و وزین را به‌وجود بیاورند، می‌توان امیدوار بود که اشاعه این فضا منجر شود به پدیدار گشتن تعریف و توضیح مبانی و پایه‌هایی که فرهنگ موسیقی فاخر ایران را می‌سازند. ■

تولیدات شبکه رادیویی جوان در یک نگاه

- «۳۰ دقیقه ایرانگردی» عنوان برنامه‌ای از گروه جوان و فرهنگ شبکهٔ جوان رادیو است که هر هفته پنج‌شنبه‌ها با برنامهٔ «ایرانشهر» سی دقیقه ایرانگردی می‌کند.

عوامل و دست اندرکاران این برنامه عبارتند از: نویسنده و سردبیر: تراب زمانی، گویندگان: پروانه امداد، مینا کرمی، تهیه کننده: هوشنگ آذری.

- «حرف دوم» عنوان برنامه‌ای از گروه جوان و دانش شبکهٔ جوان است که هر هفته، سه‌شنبه‌ها از ساعت ۱۵ تا ۱۶ از این شبکه پخش می‌شود. عوامل و دست اندرکاران این برنامه عبارتند از: سردبیر: مسعود محمودخواه، تهیه کننده: اکبر لکلری.

- «نگاه سوم»؛ شبکهٔ جوان رادیو با برنامهٔ «نگاه سوم» کاری از گروه طرح و تأمین برنامه، اقدام به طرحی نو در امر برنامه‌سازی رادیویی کرده است. این برنامه پنج‌شنبه‌ها به شکل مستقیم و زنده از ساعت ۹ تا ۱۱ پخش می‌شود.

دانش صبح‌خیز به عنوان سردبیر و خشایار رازقی به عنوان تهیه کننده این برنامه را همراهی می‌کنند.

- «عصر جدید»؛ قصد دارد با طرح مسائل اندیشه‌ای روز و ایجاد فضای بحثی و چالشی به برخی از سؤالات جوانان پاسخ گوید. عوامل و دست اندرکاران این برنامه عبارتند از: مجری و کارشناس و سردبیر: سیدعباس شکرفروش، تهیه‌کننده: خشایار رازقی.

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

بر بوم رؤیا

بر بـوم رؤیـا قریـه‌ای آبـاد می کشـم
تصـویر گیسـوی تو را در باد می کشـم
در آسمـــان نیـلی صبــح خیالـی‌ام
زیر پـرت خورشید و ابر و باد می کشـم
یک بیشه وحشی پر از دار و درخت و رود
زیتون و نخل و سنجد و شمشاد می کشم
در وسعـت رؤیـایی و شیـرین یـاد تو
یک بیستون عشق و یک فرهاد می کشـم
هر شب کنار پنجـره در خلـــه‌ای زلال
تصــویر زیبـایی ز تـو در یاد می کشـم
در انتظـار روشـــن دیـدار با تـو، مــن
مــردی کنــار کوچـهٔ میعاد می کشـم
در خلـوت تنهـــایی تقدیــر مبهـــم
بـر بــوم رؤیــا ناکجـاآباد می کشـم

محمد رحیمی - رامهرمز

شکوه نام تو

چو روح باد در ایـن دشت بی‌نشان مانده است
دلی کـه بعـد تو بر روی دستمان مانده است
غروب کردی و اینـک به رنـگ رفتـنِ توست
ترانـه‌ای که به لبهـای ایـن و آن مانده است
به خنده خنده دلـت را به خون کشیـدند، آه!
چنـان که تیـغ هم انگشت بر دهان مانده است
شکـوه نام تـو ای عشـق، ای شهیـد غربت
هنوز هـم که هنـوز است بر زبان مانده است

علیرضا دهرویه

گفته بودی

گفته بـودی سـری به هـم بزنیم
آه همسـایه! آمـدم، بزنیـم
هرچه غیر از صداقت و عشق است
بی گمـان روی آن قلـم بزنیـم
حــرفی از ابتـدای شـادی‌ها
حرفی از انتـهای غـم بزنیـم
دست از این آسمان خسته بشوی
تا پـری در هـوای هـم بزنیـم
آه همسـایه! چشمهـای تو کـو؟
تـا در انـدوه آن قـدم بزنیـم

وحید دانا. قائم شهر

پله‌های موج

رود هم روزی به دریا می‌رسد، زیبای من
کی شود جاری شوی بر ساحل دریای من؟
قرنهـا دوری بهـاران مرا پاییـز کرد
سبزی چشم تو کو تا بشکفد گلهای من؟
پا به روی پله‌های موج وقتـی می‌نهی
پای کوبان می‌شود خورشید در مینای من
در عبور از برزخ تنهـایی و سردرگمـی
با جنون همخانه گشتم تا شوی لیلای من
آفتاب از شرق احساس دلم پر می کشـد
سایه می‌لغـزد ز هرسـو تا به‌زیر پای من
خوب من، در انتظارت چشم بر در مانده‌ام
آه، جز یادت ندارد همـدمی شبهای من
نام تو در دفتر اشعـار من زرینه شـد
سـیل زر جاری شود از دیده بینای من

اسدالله حیدری فخر - بندرانزلی

کوهی درون پنجره‌ام

وقتی که کوه
درون پنجره‌ام
جای می گیرد
عشق بی‌عاطفه می‌ماند
و قلبم
به میهمانی
باشکوه غبار تو می‌رود
و خونم
چون سنگ خارایی
افسرده می گردد
شب و مرگ
سرزمین‌شان را بنا کنند
از بیرون
و از درون
که به خورشید
ارزانی نمی‌شود
و ستاره
نشانی از واژه شب است
آشفته
از بی‌عاطفگی عشق انسانها
وقتی که کوه
درون پنجره‌ام
جای می گیرد

سروده: نلی ساکس
ترجمه: جلال علوی

از دوردستها

با تو ایمنم
و با تو سرشارم
.از هرچه زیبایی‌ست
پناهم باش
تا سنگینی غربت
از شانه‌هایم فرو ریزد
و ملال تنهایی
از چشمهایم
من از دوردستها آمده‌ام
از مزارع گندم
از کرتهای جالیز
و از سرزمینی که آسمانش
.تنها دو پیراهن دارد
روزها آبی می‌پوشد
و شبها پیراهنی بلند
که تاب می‌خورد
.در رقص هزار و یک ستاره روشن
من از دوردستها آمده‌ام
از کوچه‌های کودکی
از شهر رنگین قصه‌های پدر
در شبهای کشدار زمستان
و از چشمان هستی‌بخش مادرم
که تمام مهربانیش را
.در نگاهش به من می‌بخشید
باور کن که شعر در من
طغیان یگانگی‌ست
و حماسه دوست داشتن
من دیگرگونه دوست می‌دارم
و دیگرگونه یگانه‌ام
مرا تنها می‌توان با من سنجید
و تو را تنها با تو
که سالهاست در جستجویت
بوده‌ام
تو را یافتم
و نهایت دوست داشتن را
.در تو تجربه کردم
زمانی که چشمانت را فهمیدم
عشق متولد شد
و دلم ترک برداشت
با تو آبی می‌بینم
تمام بینایی‌ام را
چشمانت
.شکوه و شکیبایی
گیسوانت
.ادامه بارانها
و دلت
.ترانهٔ دریاهاست
زمزمه سرانگشتان باد
در خواب خوش گیسوانت
زیبایی شاعرانه‌ای‌ست
که دلم را به بازی می‌گیرد
و نجابت کلامت
آنچنانکه
هر کلام دیگر را بی‌رنگ می‌کند
در چشم‌انداز هر کجای طبیعت
تو را می‌بینم
در چشمه، در رود، در دریا
در گل، در درخت، در جنگل
در دره، در دشت، در کوه
با این همه
هنوز در تو حیرانم
که تمامی عشق در یک وجود
و تمامی آرزویی
در یک لباس

محمدرضا عبدالملکیان

محمود اسکندرزاده . رودبار

شعری که درباره معلم سروده‌اید، ابیات درخشانی دارد:

تو بدان ای جان که تنها نیستی
هیچ می‌دانی در اینجا کیستی

و گاهی هم به شعار نزدیک شده‌اید:

ای معلم من فدایت می‌شوم
من فدای خاک پایت می‌شوم
و یا
دانش‌آموزی دل آزاری کند
آن یکی هم مردم‌آزاری کند

نامه‌هایتان را خواندم. با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود.

رضا پنبه‌کار، جویبار - زینب زاهدان، آستارا - حمیده شیرازی‌زاده، کرج - مریم قاسمپور، قائم‌شهر - بتول پاریزی‌پور، پاریز - الهام مددی، خرمدره - سیدعبدالرضا کریمی، بهشهر - جعفر بابایی، کمین - احمد هیوری، شوش دانیال.

کوچ

چه آسان بر شاخه نگاه نشستی
ترانه سر دادی
شعر سرودی
و چه آسان
وارث نگاه یخ‌زده‌ام شدی
و ناگهان
با اولین اشاره پاییز
به شاخه‌ای دیگر کوچ کردی

بهاره یارمحمدی . مشهد

مگر

من از این زندگی دلگیرم امشب
اسیر و زخمی زنجیرم امشب
مگر تنها تو دستم را بگیری
به چشمانت قسم می‌میرم امشب

اسماعیل سلیمانی مقدم . ایلام

خاطره خاموش

امروز خاطره‌ای خاموش
ذهنم را در آغوش گرفته
و من در کوچه پس کوچه‌های خیال
به دنبال گمشده‌ای می‌گردم
که روزی با رفتنش
کتاب بغض مرا ورق زد
و اکنون
این بغض نشسته
در گلوی باد
خواهد بارید
در مسیر باد

هایده نثری . تهران

○ سه دوبیتی از احسان پایی . خرمشهر

غربت

همیشه خورده‌ام افسوس غربت
و هر شب دیده‌ام کابوس غربت
کسی در برج سبز خاطراتم
دوباره می‌زند ناقوس غربت

خوشا

خوشا مردن به رسم سربداران
رهیدن از هبوط روزگاران
در این هنگامه‌های سرب و باروت
خوشا جان دادن گل زیر باران

همیشه

اگرچه همدم آهم همیشه
اسیر بغض بیگاهم همیشه
ولی ای روح پاک بی‌نهایت
«تو را من چشم در راهم» همیشه

یک هفته حادثه

پیرزن کلاهبردار دستگیر شد

یک پیرزن ۸۴ ساله که اقدام به کلاهبرداری می‌کرد دستگیر و در دادگاه عمومی تهران محاکمه شد.

این پیرزن ۸۴ ساله که گلبهار نام دارد، پس از گرفتن دسته چک از بانک درحالی که خودش را یک پزشک بازنشسته جا می‌زد، اقدام به خرید اجناس مختلف از بازاریان می‌کرد.

یکی از شکات این پرونده خطاب به قاضی دادگاه گفت: این زن با ادعای اینکه یک پزشک بازنشسته است و به تجارت علاقه‌مند شده است با مراجعه به مغازه من مرا اغفال کرده و مبلغ چهار میلیون تومان از من کلاهبرداری کرد.

پس از طرح شکایتهای متعدد از این پیرزن و برگشت خوردن چکهای وی قاضی دادگاه دستور بازداشت وی را صادر کرد و پس از دستگیری با حکم دادگاه روانه زندان شد.

ابرار - ۱۹ تیر

دزدی با بلیت سفر به جده

یک سارق عربستانی با استفاده از استعداد و نبوغ خاص خود توانست با شیوه‌ای بسیار فریبنده طلا و جواهرات یک خانه را به سرقت ببرد.

یک سارق عربستانی پس از ربودن خودروی گرانقیمت شخصی، دو روز بعد در تماس تلفنی با مالباخته از کار خود بشدت ابراز ندامت و پشیمانی کرد و گفت: حاضر است علاوه بر بازگرداندن خودرو، تاوان خطای زشت خود را نیز به‌گونه‌ای جبران کند.

سارق سپس اعلام کرد: به جبران این گناه خودرو را در مکانی که با هم قرار گذاشته‌ایم پارک و در داخل آن برای شما و افراد خانواده‌ات بلیت مسافرت یک هفته‌ای به جده تهیه کرده‌ام. مالباخته پس از مراجعه به محل قرار، اتومبیل خود را با بلیت‌های سفر به جده در داخل آن مشاهده کرد. وی پس از بازگشت به منزل و مژده دادن به اهل و عیالش از آنان خواست برای سفر به جده آماده باشند.

این خانواده پس از یک هفته ماندن در جده و بازگشت به منزل، ناگهان با سرقت تمامی طلا، جواهرات و اسباب و اثاثیه ارزشمند خود مواجه شدند.

جام جم - ۲۰ تیر

گربه‌ای به نام بکهام!

یک مرد بلغار ۳۹ ساله پس از چند سال دوندگی و سماجت سرانجام موفق شد مقامات دادگاه شهر سویچیف را قانع سازد تا به‌طور قانونی نام خود را به منچستریونایتد تغییر دهد.

این طرفدار آتشین تیم سرخپوش، مراحل سختی را برای تحقق این آرزوی خود طی کرده است. او ابتدا اسم کوچک خود را از مارن به منچستر تغییر داد. سپس تقاضای تغییر نام خانوادگی خود به یونایتد را تقدیم دادگاه کرد.

مقامات دادگاه دوبار تقاضای او را رد کردند؛ اما او به اندازه‌ای سماجت نشان داد که سرانجام مقامات قضایی بلغارستان تقاضایش را پذیرفتند. مارن زودراکف سابق و منچستریونایتد فعلی با مادر و گربه‌اش به نام دیوید بکهام در شهر کوچک سویچیف در حاشیه رودخانه دانوب زندگی می‌کنند.

تپش - ۱۹ تیر

محاکمه دختری که یک پسر را کشت

محاکمه دختر ۱۲ ساله‌ای که به اتهام قتل یک جوان ۲۰ ساله دستگیر شده بود، هفته گذشته در دادگاه جنایی تهران آغاز شد.

براساس پرونده اتهامی این دختر نیمه‌های شب در خیابان ابوسعید تهران به یک دکه روزنامه‌فروشی رفت و هنگام خرید کلوچه با فروشنده دکه به نام امین اصغری (۲۰ ساله) درگیر شد. دختر جوان در جریان این درگیری او را به قتل رساند و سپس توسط ماموران دستگیر شد.

دختر جوان در بازجویی گفت: من برای خرید کلوچه رفته بودم که مقتول برایم ایجاد مزاحمت کرد و موهایم را گرفته بود و می‌خواست مرا به داخل دکه بکشاند که من با بطری خالی چند ضربه به سرش زدم و دیگر چیزی نفهمیدم و فرار کردم.

اعتماد - ۱۸ تیر

زن یازدهم پیرمرد خسیس طلاق گرفت!

یازدهمین زن یک پیرمرد ۹۷ ساله به دادگاه خانواده تهران رفت و درخواست طلاق کرد.

این زن ۶۷ ساله هنگام طرح دادخواست خود به رئیس مجتمع قضایی گفت: شوهر پیرم پیش از من با ۱۰ زن دیگر نیز ازدواج کرده است و هرکدام از این زنها پس از یکی، دو سال زندگی با این مرد چنان جان به لب شده‌اند که تنها راه نجات را در طلاق دیده‌اند.

او ادامه داد: این مرد یک میلیاردر است، اما چنان خسیس است که اجازه نمی‌دهد در شبانه‌روز یک وعده غذا تهیه کنم. این مرد خسیس همه پولها و سکه‌های طلایش را داخل یک صندوقچه ریخته و آن را شبها توی بغلش می‌گیرد.

وی در ادامه افزود: او هر زنی را که گرفته دو، سه سالی زندگی با او را تحمل کرده اما از ترس اینکه ادعایی درباره ثروتش نداشته باشد، چنان بلایی بر سر زن بیچاره آورده که خودش داوطلب جدایی شود. این پیرمرد ۲۴ فرزند دارد ولی هیچ‌کدام از آنها را به خانه‌اش راه نمی‌دهد.

او در مورد آشنایی با این پیرمرد و ازدواجش چنین بیان داشت: من یک زن بیوه بودم و برای اداره زندگی‌ام در یکی از کارگاههای پیرمرد مشغول کار شده بودم که پس از مدتی از من درخواست ازدواج کرد و منهم قبول کردم. حالا چنان جانم به لب رسیده که می‌خواهم هرچه سریعتر طلاق بگیرم و از این زندگی جهنمی راحت شوم.

اعتماد - ۲۰ تیر

کوهنوردان فاسد دستگیر شدند

شش دختر و پسر نوجوان که با تشکیل یک باند فساد در کوههای توچال به شمال کشور فرار کرده بودند، توسط کارآگاهان دایره ۱۱ اداره آگاهی دستگیر شدند.

متهمان اوایل تیرماه سال جاری هنگامی که برای تفریح به کوههای توچال رفته بودند، با یکدیگر آشنا شدند. این شش دختر و پسر نوجوان پس از ارتکاب اعمال غیراخلاقی، به بندر انزلی متواری شدند و همچنان به اعمال غیراخلاقی خود ادامه دادند تا اینکه از طرف خانواده‌های دو دختر پس از مراجعه به اداره آگاهی، تحقیقات کارآگاهان آغاز شد و سرانجام پس از چند هفته متهمان ردیابی و دستگیر شدند.

انتخاب - ۲۰ تیر

جایزه‌ای عجیب برای مسابقه عجیب‌تر

یکی از شهرهای غربی چین میزبان مسابقه عجیبی است که برنده آن جایزه‌ای عجیب‌تر از اصل مسابقه دریافت می‌کند. شرکت‌کنندگان در این مسابقه افرادی هستند که هنگام خواب با خرناسهای خود اطرافیان را کلافه می‌کنند.

این نخستین بار است که در جهان چنین مسابقه‌ای واقع در کشور چین برگزار و برنده نهایی به‌طور رایگان معالجه می‌شود.

برای شرکت‌کنندگان در این مسابقه اتاق خوابهای مجهزی ساخته شده که قادر است میزان و شدت خرناسهای آنان را به‌طور دقیق اندازه‌گیری کند.

خرناس کشیدن بعضی از این افراد حتی قادر است در یک قطار مسافران چند کوپه بعدی یک واگن را هم از خواب بیدار می‌کند.

صدای عدالت - ۲۲ تیر

«بچه گربه»
انگیزه‌ای برای جدایی یک زوج

مرد جوانی که برای ازدواج با همسرش ۱۳۰ بار به خواستگاری او رفته بود، ۴۰ روز بعد از عروسی از او جدا شد.

این مرد درخصوص علت دادخواست طلاق خود به قاضی گفت: پس از ۱۳۰ بار خواستگاری از همسرم، بالاخره بعد از پنج سال موفق شدم با او ازدواج کنم و هر شرایطی که خانواده‌اش و همسرم برایم گذاشتند پذیرفتم.

حتی پدر و مادرم را که در انگلستان زندگی می‌کنند ترک کردم و به ایران آمدم، اما همسرم حاضر نیست حتی از گربه‌اش به خاطر من بگذرد. صبح‌ها که من سر کار می‌روم و شبها که خسته به خانه برمی‌گردم دلم می‌خواهد در کنار همسرم باشم، اما او حتی برای خوردن شامش هم پیش گربه‌هایش می‌رود. در این ۴۰ روز ازدواج یک شب هم با او شام نخورده‌ام. صبح‌ها هم که بیدار می‌شوم او را در کنار گربه‌هایش می‌بینم و اکنون که همسرم نسبت به من بی‌مهری می‌کند، به همین خاطر می‌خواهم از او جدا شوم و تنها زندگی کنم.

این مرد در پایان جلسه دادگاه ادعا کرد همسرش دچار نوعی بیماری روانی شده و همین بیماری باعث محبت بیش از اندازه او به بچه گربه‌هاست. اما وی حاضر نیست بیماری خود را بپذیرد.

اعتماد - ۲۲ تیر

خواندنیهای تاریخی

سزای خائن

در سال ۶۱۴ قمری هنگامی که ۴۵۰ بازرگان مغول جهت باز کردن باب تجارت با ایران وارد ناحیه مرزی «اترار» در شمال شرقی کشور شدند، غایرخان -حاکم اترار (که در تاریخ با عنوان «اینالجق» نیز از وی یادشده) و گفته می‌شود از خانواده سلطان محمد خوارزمشاه بود، طمع در مال آنان بست و به بهانه اینکه جاسوس هستند، آنان را زندانی ساخت و مدتی بعد طبق دستور سلطان محمد، همه‌شان را به قتل رساند.

چنگیزخان بعد از این حادثه، سفیری نزد سلطان محمد فرستاد و ضمن اعتراض به عمل حاکم، خواستار تسلیم او جهت مجازات شد؛ اما سلطان محمد سفیر چنگیز را نیز به قتل رساند و همین امر، بهانه حمله چنگیز به ایران در رجب سال ۶۱۶ قمری شد.

محاصره اترار و تلاش سپاهیان مغول برای تصرف آن شهر، حدود پنج ماه به طول انجامید و «غایرخان» اگرچه خود عامل اصلی حمله مغولان به ایران بود علی‌رغم سپاهیان کمی که داشت، دلیرانه در مقابل آنها ایستاد.

سلطان محمد وقتی غایرخان را در تنگنا دید، برای تقویت نیروهای تحت امر او، ده هزار جنگجوی کارآزموده و مسلح را تحت فرماندهی «قراچه صاحب» به کمک او فرستاد.

«قراچه صاحب» وقتی به نزدیکی اترار رسید و در جریان تعداد سپاهیان مغول قرار گرفت، ترس و تردید به جانش ریخت و چون ذاتاً شخصی ترسو و عاقبت‌جو بود، اندیشه خیانت و پیوستن به دشمن در ذهنش راه یافت. به همین جهت نزد «جوجی» فرزند چنگیز که فرماندهی مغولان را به عهده داشت رفت و اندیشه خود را به اطلاع او رساند.

«جوجی» که با وجود داشتن سربازان فراوان از فتح اترار عاجز مانده بود، از پیشنهاد «قراچه صاحب» استقبال نمود و به وی تکلیف کرد تا به دیدن «غایرخان» برود و او را وادار به تسلیم کند یا با خدعه و نیرنگ موجبات دستگیری او را فراهم سازد.

«قراچه صاحب» این دستور را اجرا کرد و به ملاقات «غایرخان» رفت. «غایرخان» که وی را فرستاده سلطان می‌دانست، به بهترین نحو از او استقبال کرد و با کمال صداقت نقشه‌های دفاعی خود را به اطلاع او رساند و وقتی حرفهای «غایرخان» به پایان رسید، «قراچه صاحب» با نومیدی گفت: «به نظر من، پایداری در برابر این سیل عظیم بیهوده است و نتیجه‌ای جز کشته شدن خودت و هزاران انسان دیگر ندارد! بهتر است شهر را به مغولان تسلیم کنی و جان خود و خانواده‌ات را نجات دهی.»

«غایرخان» به حدی از این سخنان رنجید که گفت:

- من نیازی به کمک تو و افرادی که همراه آورده‌ای، ندارم. اگر واقعاً از شرکت در این جنگ بیم داری، همین لحظه برگرد و بگذار من به تکلیفی که برعهده خود می‌بینم، عمل کنم.

«قراچه صاحب» بدون آنکه از گفتگو با «غایرخان» نتیجه‌ای بگیرد، به نزد «جوجی» برگشت و همه چیز را با او درمیان گذاشت.

«جوجی» که قبلاً به «قراچه صاحب» وعده داده بود در صورت اغفال «غایرخان» به حکومت اترار منصوب خواهد شد، از شنیدن سخنان وی، روی درهم کشید و گفت:

-شخصی چون تو که حاضر شده به ولی نعمت و کشور خود خیانت کند، چگونه ممکن است به منی که دشمن وی و هموطنانش هستم، وفادار بماند؟

آنگاه دستور داد تا سربازان بر سرش ریختند و وی را تکه تکه کردند و سپس ده هزار نفری را هم که همراه با فرمانده خود حاضر به خیانت شده بودند، از دم تیغ گذراند.

«شاه شجاع» آدمی با خصلت‌های متفاوت

«شاه شجاع» دومین امیر سلسله مظفری که در جمادی‌الثانی ۷۳۳ متولد شد و از سال ۷۵۹ تا هنگام مرگش، در شعبان ۷۸۶ بر فارس، یزد، آذربایجان، سلطانیه و قسمت‌های دیگری از ایران سلطنت کرد، از نظر مورخان متهم است که با همکاری برادرش «شاه محمود»، پدر خود «امیر مبارزالدین محمد» را از سلطنت خلع و نابینا کرد، ولی همان مورخان این نکته را نیز نوشته‌اند که وی در هفت سالگی آموختن را آغاز کرد و در ۹ سالگی قرآن مجید را کاملاً حفظ شد. و بعدها در علوم و معارف مختلف به درجه‌ای رسید که فضلا و علمای معاصرش در مجلس او حاضر می‌شدند و از وی درس می‌گرفتند و بعد از رسیدن به سلطنت نیز، پیوسته به تعظیم سادات، حمایت از علما و عدالت‌گستری اشتغال داشت و البته حکایات متعددی هم درباره عدل و داد او نقل کرده‌اند.

از جمله آنکه می‌گویند:

«روزی شاه شجاع از جایی به خانه برمی‌گشت، عده‌ای نیز او را همراهی می‌کردند. در این حال زنی در مقابلش حاضر شد و راه بر او بست و گفت: «زنی هستم که شوهرم را از دست داده‌ام. دو دختر دارم که آنها را از زور فقر و ناچار به قیمت چهارصد دینار نزد یک یهودی که تازه به دین اسلام مشرف شده به گرو گذاشته‌ام و اینک از تو می‌خواهم تا برای حل این مشکل چاره‌ای بیندیشی!»

شاه شجاع با وجودی که خسته بود برای رسیدن به منزل و استراحت عجله داشت، بلافاصله از اسب پیاده شد و به اطرافیان خود گفت:

-من در این حال، چیزی از مال دنیا همراه ندارم. آیا درمیان شما کسی هست که حاضر شود وامی به من بدهد؟

بعد از گفتن این حرف، تمام همراهان شاه شجاع، پولهایی را که همراه داشتند، نزد شاه شجاع بردند که حدود سیصد هزار سکه طلا شد.

شاه شجاع، چهارصد دینار از آن را به دست کسی داد و حکم کرد تا به خانه یهودی مسلمان شده برود و دختران را از گرو خارج کند و همراه خود بیاورد. بعد با صدای بلند، خطاب به حاضران گفت:

-از این لحظه به بعد، دختران این زن، فرزندان من هستند. کدام یک از شما مایل است، همسری فرزندان مرا بپذیرد و داماد آینده من باشد.

جوانی به اسم «آدینه» از قشون اصفهان قدم جلو گذاشت و آمادگی خود را اعلام کرد. «شاه شجاع» پرسید:

-مقرری سالانه تو چقدر است؟

-هزار سکه طلا.

-هفده هزار سکه به آن اضافه می‌کنم تا از نظر هزینه‌های زندگی خانوادگی هیچ مشکلی نداشته باشی.

بعد از «آدینه» جوان دیگری به نام «خسروشاه» از قشون «امیرعلاءالدین ایناق» قدم برای خواستگاری از دختر دیگر جلو گذاشت و شاه شجاع هم مقرری سالانه او را که بسیار اندک بود، به بیست هزار سکه افزایش داد.

در همین حال شخصی که به دنبال آزاد کردن دختران رفته بود، همراه با آنها از راه رسید. «شاه شجاع» موضوع را با آنها درمیان گذاشت و وقتی دریافت که آنها نیز حاضر به ازدواج با خواستگاران خود هستند، از پولی که جمع شده بود، پنج هزار سکه دراختیار هر کدام آنها قرار داد تا صرف تهیه جهیزیه و ملزومات زندگی خود کنند و جالب اینکه مدتی بعد، وقتی مراسم ازدواج برپا شد، شاه شجاع خود نیز به اتفاق عده‌ای از سردارانش در مجلس حاضر شدند و هریک هدایای ارزنده‌ای به عروسها و دامادها دادند. ■

تیم ملی جوانان با ۲۰ بازیکن پرید

بابک پورعالی

درخشان: من مسوول صفر سنی نیستم!!

با حمید درخشان برای فتح افتخاری دیگر در سطوح پایه. او این روزها تمام تلاش خود را می‌کند تا تیم ملی جوانان بتواند در عرصه رقابتهای آسیایی به موفقیت برسد. اکثر کسانی هم که با او تمرین می‌کنند همانهایی هستند که سال گذشته درقالب تیم ملی نوجوانان ایران در آسیا به مقام دوم رسیدند و البته به خاطر برخی ناملایمتی‌ها و شاید هم سهل‌انگاریها مورد اتهام مقامات کنفدراسیون آسیا قرار گرفتند تا تیم ملی نوجوانان کشورمان امسال از حضور در مسابقات آسیایی محروم باشد.

درخشان خوب می‌داند که کار سختی پیش‌رو دارد، چرا که تیم ملی جوانان ما سال گذشته، علی‌رغم تمام سرمایه‌گذاریها، با وجود میزبانی به مقام چهارم آسیا دست یافت و اگر او نخواهد عملکردی همچون مناجاتی مربی سابق تیم جوانان داشته باشد باید تیم آماده‌تری را روانه مسابقات کند زیرا امسال دیگر خبری از میزبانی نیست.

در آستانه پرواز تیم ملی جوانان به سوریه گفتگویی انجام دادیم با حمید درخشان سرمربی این تیم تا از آخرین وضعیت تیم زیر ۱۹ سال کشورمان قبل از بازیهای مقدماتی جوانان آسیا جویا شویم:

☐ آقای درخشان! تیم ملی جوانان با هدایت شما از چه تاریخی برای بازیهای مقدماتی جوانان آسیا استارت زد؟

● ما حرکت اولیه خود را از ۲۵ فروردین ماه با دعوت از ۳۵ بازیکن جوان آغاز کردیم و این اردو تا همین امروز که با شما صحبت می‌کنم ادامه داشت و به‌طور کلی بازیکنان در این مدت با نظم و انضباط و با انگیزه بالا زیرنظر مربیان تمرین کردند.

☐ با توجه به این اردوی آماده‌سازی وضعیت آماده‌سازی بازیکنان را در چه سطحی ارزیابی می‌کنید؟

● بچه‌ها از نظر آمادگی در شرایط خوبی قرار دارند، منتهی از لحاظ انجام بازیهای تدارکاتی در این مدت در مضیقه بودیم و تنها توانستیم در مقابل تیم‌های گرجستان، بحرین و ازبکستان به میدان برویم.

☐ مگر قرار نبود مسوولان فدراسیون فوتبال تدابیری بیندیشند تا تیم ملی جوانان در راه آماده‌سازی خود با چند تیم اروپایی روبرو شود؟

● چرا اتفاقاً قصد داشتیم با چند تیم اروپایی که از کلاس بالاتری برخوردارند، بازی تدارکاتی انجام دهیم. مسوولان فدراسیون فوتبال نیز کوشیدند تا مقدمات بازی با تیم‌های جوانان فرانسه و هلند را فراهم کنند. اما متاسفانه این دو تیم از انجام بازی با ما طفره رفتند و درنهایت مجبور شدیم از تیم‌های فوتبال بحرین و ازبکستان دعوت کنیم تا در این مدت زمان اندک به تهران بیایند.

☐ با توجه به نتایج خوبی که در بازی با این تیم‌ها به دست آمد، می‌توان وضعیت آمادگی تیم ملی جوانان را مثبت ارزیابی کرد؟

● همان‌طور که گفتم تک‌تک بچه‌ها از وضعیت آمادگی مطلوبی برخوردارند. اما در مورد دیدارهای تدارکاتی نباید از این نکته غافل شد که انجام چنین مسابقاتی تنها در شرایطی می‌تواند مفید و موثر واقع شود که تیم حریف از کلاس و تاکتیک بالایی برخوردار باشد و فوتبالی نزدیک به کلاس ما داشته باشد. متاسفانه پس از آنکه تیر فدراسیون فوتبال در جذب و دعوت از تیم‌های موردنظر به سنگ خورد، مجبور شدیم تا به برگزاری بازی با تیم‌های بحرین و ازبکستان رضایت دهیم.

☐ فکر می‌کنید تیم جوانان ایران بتواند از این گروه که «گروه مرگ» لقب گرفته با موفقیت صعود کند؟

● تمام تلاش ما هم این است که بتوانیم در کشور سوریه از پس میزبان و تیم قدرتمند عمان بگذریم. خوشبختانه بچه‌ها از انگیزه بالایی برخوردارند. تنها کمبود ما کمی تجربه دربین بازیکنان است. با وجود این من به این تیم ایمان دارم و مطمئن هستم اگر بتوانیم به جمع دوازده تیم برتر قاره آسیا راه پیدا کنیم در آنجا می‌توانیم یکی از دو تیم فینالیست مسابقات قهرمانی جوانان آسیا باشیم.

☐ نقاط قوت تیم ملی جوانان در کدام ناحیه است؟

● با توجه به حضور بازیکنان باتکنیک و خلاق در خط میانی، فکر می‌کنم نقطه قوت تیم جوانان در همین ناحیه باشد. البته ما خط دفاعی خوب و منسجمی داریم و می‌توانیم در این بازیها به آن اتکا کنیم. ولی در خط حمله بازیکنان کم‌تجربه‌ای دراختیار داریم و شاید مشکل اصلی ما هم در این مسابقات ضعف در امر گلزنی باشد. ضمن آنکه در مجموع نقطه قوت بازیکنان تیم

تقدیم به آنهایی که عابدزاده را ستایش می کنند

داستان هزار و یکشب عقاب آسیا

چرخ گردون روزگار می‌چرخد و می‌چرخد و خواسته و ناخواسته یکی را از سرزمین‌های سرسبز حاصلخیز شمال، یکی را از کوههای سر به فلک کشیده زاگرس و یکی را از زمین‌های تفتیده خوزستان و... گلچین می‌کند و به عرش می‌رساند و به تیم ملی می‌کشاند، بر بام آسیا می‌نشاند و محبوب قلبها می‌کند.

داستان هزار و یکشب زندگی «عقاب آسیا» از آن دسته داستانهای همیشه شیرین و جذاب است. بچه مهربان و صمیمی و مغرور جنوب. از همان زمین‌های خاکی آبادان، سودای بزرگی داشت. او از همان روزهای زندگی روی آسفالتهای داغ از همان روزهای کوتاه تحصیل، یک سودا بیشتر در سر نداشت، روزی روزگاری مردی بزرگ در کسوت تیم ملی و حتی فراتر از قاره زرد باشد.

رؤیایی کودکانه که همه را می‌خنداند! حتی اهل خانه و همکلاسی‌هایش را.

عابدزاده فوتبالش را از هلال احمر شروع کرد. در آن ایام جوانی [illegible] بزرگی کرد تا از «تام» اصفهان و [illegible] به تیم آبی پایتخت [illegible] قهرمانی باشگاههای آسیا را جشن گرفت. به تیم ملی دعوت و در آسیا شهره خاص و عام شد. او ثابت کرد برای بزرگی باید بزرگی کرد نه هیاهو.

خدا «پرویز دهداری» را رحمت کند. در انتخاب نفرات زبده و باآتیه برای فوتبال این مرزوبوم مهارت خاصی داشت.

وی هرگاه به شهرستانها می‌رفت، بازیکن گمنام و بااستعدادی را به ایران هدیه می‌کرد. یکی از انتخابهای کم‌نقص و طلایی مرحوم دهداری «احمدرضا عابدزاده» بود. همین عابدزاده که اگر با او نامهربانی نمی‌شد، لقب دروازه‌بان قرن آسیا، فقط زیبنده قامت رعنای او بود و بس.

افتخارات عقاب را نمی‌خواهیم برخلاف دیگران مرور کنیم. اصلاً این افتخارات فراموش نشدنی به چه درد می‌خورد؟

آنچه امروز برای سنگربان پرسپولیس مانده است و آنچه به آنان افتخار می‌کند، زانوهای ناتوان شده اوست و تندهای نیم‌بند. او که امروز برای راه رفتن دو، سه نفر باید زیر بالهایش را بگیرند، همان عقابی [illegible] که در بازی ما و [illegible] کویت، [illegible] شمالی تا مهار

تیم‌های مطرح از انجام بازی تدارکاتی با تیم ملی جوانان طفره رفتند

اگر از گروه مرگ صعود کنیم، تیم جوانان را فینالیست می‌کنم

ملی جوانان قدرت بدنی و سرعت بازیکنان است.

□ **آقای درخشان؛ سال گذشته و بعد از نایب قهرمانی تیم نوجوانان در مسابقات قهرمانی زیر ۱۷ سال آسیا برخی از بازیکنان به علت صغر سن محروم شدند و شما هم به عنوان سرمربی وقت تیم ملی نوجوانان مدتی مورد اتهام قرار داشتید. امسال برای جلوگیری از اتفاقات تلخ گذشته چه کارهایی انجام دادید؟**

● سال گذشته مسوولان کنفدراسیون فوتبال آسیا بدین خاطر مرا محروم نکردند که اصولاً مساله صغر سن بازیکنان را مرتبط با سرمربی تیم نمی‌دانند. من هم بارها گفته‌ام که سرمربی تیم با مدارک بازیکنان سروکار دارد نه با چیز دیگری. حال اگر این مدارک جعلی‌اند این دیگر به عهده مسوولان فدراسیون فوتبال است که در این زمینه اقدام نمایند. چراکه وظیفه مربیان فقط و فقط آماده کردن تیم است و مسئولیت دیگرم ندارد. با وجود این من فکر نمی‌کنم اتفاقی که برای تیم نوجوانان افتاد، بار دیگر به‌وقوع بپیوندد چرا که آن اتفاق تلخ، تجربه بزرگی بود که سایه‌اش به این زودیها از سر فوتبال ما نمی‌رود.

□ **در پایان و در آخرین ساعات حضورتان در ایران چه صحبتی دارید؟**

● با توجه به اینکه تیم ملی جوانان با تیم‌های سوریه، عمان و یمن در یک گروه قرار گرفته و کار مشکلی را پیش‌رو دارد، از تمام مطبوعات و مردم ورزشدوست می‌خواهم که این تیم را حمایت کنند تا ما بتوانیم با روحیه‌ای دوچندان گام به این مسابقات بگذاریم.

OOO

گفتنی است که تیم ملی جوانان ایران روز دوشنبه با ۲۰ بازیکن عازم شهر دمشق محل برگزاری بازیهای گروه نخست مقدماتی قهرمانی جوانان آسیا شد.

بازیهای گروه نخست از روز جمعه ۲۸ تیرماه آغاز خواهد شد و تیم‌های ایران، سوریه، عمان و یمن به صورت دوره‌ای به مصاف هم می‌روند و در پایان تیم برتر جواز حضور در مسابقات قهرمانی جوانان آسیا را که امسال در دوحه مرکز قطر برگزار خواهد شد، دریافت می‌کند.

تیم ملی در نخستین دیدار خود روز جمعه ساعت ۱۷/۳۰ دقیقه به مصاف تیم جوانان یمن می‌رود.

■

پنالتی‌ها غرور میلیونها ایرانی را پاسداری کرد.

او همان است که در بازی با ژاپن [مقدماتی ۹۸ فرانسه] دنده‌هایش براثر برخورد با تیرک می‌شکند، اما خم به ابرو نمی‌آورد تا نکند کسی متوجه دردهایش شود. مطمئناً یادتان نرفته آن ۲۰ دقیقه هولناک را در جهنم ملبورن، تصویر لبخندها و حرکات روحیه‌بخش او به این زودیها از ذهنها پاک نمی‌شود.

آخر دل آدم می‌شکند. حاصل آن شب تا صبح نخوابیدنها، آن تمرینهای مشقت‌بار و سنگین، آن همه آمپولهای بی‌حس‌کننده و کیسه‌های یخ را در شبهای تنهایی چه کسی دید؟ هیچ کس! من و شما فقط یک دروازه‌بان با لبهای خندان می‌دیدیم. چه تلخ است این رسم روزگار.

امروز آنکه چنین ضعیف و ناتوان احتیاج به مراقبت‌های ویژه دارد، اولین کاپیتان ایران است که تیمش در جام جهانی اولین سه امتیاز را [illegible] کرد.

مردی شبیه باران، مردی از نسل اسطوره‌های به‌یادماندنی که در تیم ملی و پرسپولیس فخر آبی و قرمز و سینه‌ستبر آسیا بود.

الف. رضایی از مشهد

مهمترین رویدادهای ورزشی هفته

۱ آیین تشییع پیکر «منصور عابدیان» کشتی‌گیر سابق تیم ملی ایران صبح روز جمعه در مشهد برگزار شد. «عابدیان» کشتی‌گیر سنگین وزن خراسانی که در سال ۱۹۹۵ عنوان قهرمانی آسیا را کسب کرد، روز پنج‌شنبه به دلیل ایست قلبی جان به جان‌آفرین تسلیم کرد.

وی ۳۱ سال داشت و متاهل و دارای یک دختر دو ساله بود.

۲ مرحله دوم اردوی آمادگی تیم ملی والیبال ایران برای شرکت در بازیهای آسیایی پوسان، با خط خوردن چهار بازیکن اواخر هفته گذشته به اتمام رسید.

در پایان این اردو پارک کی دون - سرمربی کره‌ای تیم ملی والیبال ایران بر روی نام چهار بازیکن از جمله علیرضا نادی خط قرمز کشید که حذف نادی از تیم ملی با حرف و حدیثهای فراوانی همراه بود.

مرحله سوم اردوی آماده‌سازی تیم ملی والیبال از روز دوشنبه در مجموعه ورزشی آزادی آغاز شد.

۳ دوازدهمین دوره مسابقات جام جهانی تکواندو از روز سه‌شنبه در سالن «یویوگی» توکیو مرکز ژاپن شروع شد. تیم ملی تکواندوی کشورمان را که با ترکیبی کامل در این مسابقات شرکت کرده است، دو داور بین‌المللی و سه مربی و یک سرپرست همراهی می‌کند.

گفتنی است مراسم قرعه‌کشی ۳۵ تیم حاضر در جام جهانی روز یک‌شنبه برگزار شد و تکواندوکاران روز دوشنبه در مراسم وزن‌کشی شرکت کردند.

۴ مرحله دوم مسابقات انتخابی تیم‌های ملی کشتی آزاد و فرنگی کشورمان که در سالن شهید افراسیابی تهران برگزار شد در پایان با حوادث بزرگ و کوچک بسیاری همراه بود.

از بزرگترین اتفاقات شکست امیر توکلیان از مهدی حاجی‌زاده در وزن ۷۴ کیلو کشتی آزاد بود و حالا باید دید آیا کمیته فنی حاضر می‌شود حاجی‌زاده جوان را بالاتر از نایب قهرمان سال گذشته جهان در ترکیب تیم ملی قرار دهد یا خیر؟!

در پایان دور دوم مسابقات انتخابی نفرات برتر اوزان ۶۰، ۶۶، ۷۴ و ۸۴ کشتی فرهنگی و ۵۵، ۶۶، ۷۴ و ۸۴ کشتی آزاد معرفی شدند.

۵ تیم ملی جودوی بزرگسالان کشورمان پس از پشت سر گذاشتن اردوی بین‌المللی یک هفته‌ای اسپانیا، عازم کشور فرانسه شد تا اردوی آماده‌سازی خود را در این کشور ادامه دهد.

تیم جودوی جوانان ایران نیز پس از حضور در یازدهمین دوره مسابقات بین‌المللی جودو «جام فجر» و کسب عنوان نخست این رقابتها با روحیه‌ای دوچندان به تیم ملی بزرگسالان ملحق شد.

اردوی بین‌المللی اسپانیا طی روزهای ۷ الی ۱۵ تیرماه در «کاستل دیلز» با حضور ۳۰۰ جودوکار از ۱۷ کشور دنیا برگزار شد.

■

مسابقات انتخابی کشتی به منظور انتخاب کشتی‌گیران برتر برای تهران و پوسان

کمدی و درام کشتی ایران در سه پرده

○ بازیگران :

رسول خادم - قهرمان جهان و قهرمان المپیک
عباس جدیدی - قهرمان جهان و نایب قهرمان المپیک
علیرضا رضایی - قهرمان آسیا
یاسر نورزایی - قهرمان آسیا
علیرضا حیدری - قهرمان جهان
و دست‌اندرکاران فدراسیون کشتی

پرده اول - رؤیاهای شیرین

کمیته فنی مرکب از مربی تیم ملی، رئیس فدراسیون، دبیر فدراسیون و مدیر تیم ملی کشتی ایران برای اوزان ۹۶ و ۱۲۰ کیلوگرم یعنی دو وزن آخر خود رؤیاهای شیرینی در سر می‌پروراند. با وجود اینکه دو مسابقه مهم با زمانهای نسبتاً نزدیک درپیش رو قرار داشت و کشتی‌گیران باید برای مسابقات جهانی تهران در شهریور ماه و بازیهای آسیایی پوسان در مهرماه محک می‌خوردند، ناگهان خبری مثل بمب منفجر شد و آن شرکت رسول **خادم** پس از چهار سال دوری از کشتی در مسابقات انتخابی بود.

از این بهتر نمی‌شد، علیرضا حیدری و رسول خادم برای ۹۶ کیلو و عباس جدیدی، علیرضا رضایی و یاسر نورزایی برای ۱۲۰ کیلوگرم.

تازه کمیته فنی رؤیای کوچک شیرین دیگری در سر می‌پروراند و آن استفاده از بازنده حیدری و خادم برای ۱۲۰ کیلو بود. کشتی ایران می‌دانست که مقام قهرمانی جهان که انتظار عموم مردم از فدراسیون کشتی است حداقل به ۱۵ امتیاز در دو وزن آخر نیازمند است و این خبر از حداقل دو مدال برنز برای دو وزن می‌دهد. با این خیل عظیم کشتی‌گیران در همین دو وزن کمیته فنی مطمئن از به‌دست آوردن امتیازات لازم بود. آنها کشتی‌گیران را تقسیم کردند، برخی به جام **اوماخانوف** در روسیه و برخی دیگر به جام **لایپزیک** در آلمان، عده‌ای برای جام **کانادا** و قهرمانی دانشجویان جهان در همین کشور، برخی برای جام **لودز** لهستان و سپس چند نفری هم برای مسابقات **بلاگلازوف** باز هم در روسیه!

بنابراین کشتی‌گیران در این سری مسابقات بین‌المللی آماده و آبدیده می‌شدند و سپس در مسابقات انتخابی و در مرحله دوم با یکدیگر مسابقه می‌دادند. انتظار می‌رفت همه چیز به خوبی پیش برود، اما...

پرده دوم: برهم خوردن نقشه‌ها

علیرضا حیدری خواهان مسافرت بدون کشتی شد. رسول خادم خواهان مسافرت با کشتی شد، جدیدی خواهان کشتی انتخابی در خارج شد، رضایی فقط خواهان مسابقه بود و نورزایی فقط خواهان محسوب شدن در معادلات بود. اما در اولین گام همه چیز به بیراهه کشیده شد. جدیدی، خادم، نورزایی و چند تن دیگر قرار بود به مسابقات کشتی لایپزیک در آلمان بروند. در آخرین لحظه فقط ویزای خادم و یک کشتی‌گیر دیگر آماده شد و جدیدی و بقیه از سفر بازماندند.

در لایپزیک خادم در وزن ۹۶ کیلو دو کشتی‌گیر گمنام آلمانی را شکست داد و در دور سوم قرار بود با الکساندر شیمانوف شکست دهنده گوجیلدزه قهرمان جهان (هر دو روسی هستند) مبارزه کند. ظاهراً به دلیل آسیب دیدگی اما بنابر قول بسیاری از کارشناسان و محافل کشتی و حتی اشخاص نزدیک به خادم، او از مسابقه با حریف روسی سر باز زد و به‌طور خصوصی اعلام کرده بود که او یک مسابقه سخت با حیدری در پیش دارد و اگر با این حریف روسی مبارزه می‌کرد هم از نظر روحی و هم از نظر جسمانی دچار افت می‌شد. بنابراین پرده دوم این نمایشنامه نیز فقط با دو کشتی رسول خادم به اتمام رسید و نه جدیدی مسابقه‌ای داد، نه رضایی و نه نورزایی خود را در روی تشک یافته و حیدری هم طبق معمول به استراحت پرداخته بود.

پرده سوم: هیچ و باز هم هیچ

درحالی نمایشنامه به پرده سوم رسید که جدیدی طی یک سال گذشته مسابقه‌ای برگزار نکرده بود، جدیدی هم کم و بیش به همچنین، خادم در طی چهار سال فقط دو مسابقه با دو حریف گمنام آلمانی در چنته داشت و رضایی هم در مرحله اول مسابقات انتخابی چند پیروزی روی حریفان آسان خود داشت و همچنین نورزایی که در رده جوانان کشتی گرفت. در پرده سوم قرار بود که جدیدی، رضایی و نورزایی هر سه برای شرکت در مسابقات وزن ۱۲۰ کیلوگرم در تورنمنت کشتی **بلاگلازوف** به روسیه اعزام شوند و قرار بود که رسول خادم و علیرضا حیدری هم در مرحله دوم مسابقات انتخابی در برابر یکدیگر قرار گیرند و مسابقه داغی را برگزار کنند. اما کار بدانجا رسید که ابتدا خادم بازهم به دلیل آسیب دیدگی انصراف داد و کمیته فنی پس از آنکه ماهها مردم را برای مبارزه داغ حیدری و خادم آماده می‌کرد، با سری به زیر افکنده حیدری را بدون انجام حتی یک مسابقه در طول سال برای وزن ۹۶ کیلوگرم برگزید.

از طرفی از سه سنگین وزنی که برای محک خوردن و انتخاب شدن باید به روسیه می‌رفتند و در جام بلاگلازوف شرکت می‌کردند، سرانجام فقط دو تن (رضایی و نورزایی) عازم شدند تا با غولهای روسی دست و پنجه نرم کنند و آقای جدیدی با آنکه تا آخرین لحظه گفته بود که در راه فرودگاه است سرانجام انصراف داد و از شرکت در مسابقات سر باز زد. کمیته فنی هم سرافکنده اعلام کرد که میان رضایی و نورزایی آنکه کمتر در روسیه شکست بخورد برای تیم ملی انتخاب می‌شود!

بدین ترتیب با تمام تدارکاتی که چیده شده بود، سرانجام پس از سه پرده نمایش کمدی درام، حتی یک کشتی هم در ۹۶ و ۱۲۰ کیلوگرم برای انتخاب نفر برتر برگزار نشد. درواقع شرکت‌کنندگان در نمایش یعنی خادم، جدیدی، حیدری، رضایی و نورزایی در دو وزن حیاتی برای موفقیت تیم ملی کشتی ایران در مسابقات جهانی تهران، حتی یکبار هم با هم مسابقه ندادند و کشتی‌گیران باید پشت درهای بسته توسط کمیته فنی انتخاب می‌شدند و چنین است داستان کشتی ما و فدراسیونی که حتی نتوانست یک مسابقه میان نامزدهای دو وزن سنگین خود برگزار کند.

سایت اینترنتی کنفدراسیون فوتبال آسیا:

ایران بختی ندارد!

پس از قرعه‌کشی بازیهای آسیایی پوسان در رشته فوتبال که حتماً از آن مطلع شده‌اید، ایران در کنار قطر، مغولستان و لبنان در گروه ششم قرار گرفت. اما بلافاصله پس از قرعه‌کشی سایت اینترنتی کنفدراسیون آسیا علی‌رغم غیبت بسیاری از بزرگان کره جنوبی میزبان مسابقات و ژاپن را بخت‌های قهرمانی توصیف کرد و ایران مدافع عنوان قهرمانی را بدون بخت تلقی کرد.

نکته جالب این است که درمیان ۲۴ کشور آسیایی شرکت‌کننده در رشته فوتبال بازیهای آسیایی که برای بازیکنان المپیک (زیر ۲۳ سال) به استثنای سه بازیکن آزاد انجام می‌شود، نامی از عربستان، عراق، قزاقستان، کره شمالی و سوریه دربین نیست و با این همه کنفدراسیون فوتبال آسیا در تحلیلی مفصل بخت تیم ملی ایران را در برابر کره جنوبی، ژاپن و چین ناچیز تصور کرد و مدالهای سه‌گانه را متعلق به سه کشور شرق آسیا دانست.

○ جدول تاریخ مسابقات فوتبال کره جنوبی و ایران، صاحب درخشانترین کارنامه بازیهای آسیایی از آغاز

دوره	سال	میزبان	قهرمان	دوم	سوم	چهارم	سرنوشت ایران
اول	۱۹۵۱	هند	هند	ایران	ژاپن	افغانستان	مدال نقره
دوم	۱۹۵۴	فیلیپین	تایوان	کره جنوبی	برمه	اندونزی	شرکت نکرد
سوم	۱۹۵۸	ژاپن	تایوان	کره جنوبی	اندونزی	هند	حذف در دیدار مقدماتی
چهارم	۱۹۶۲	اندونزی	هند	کره جنوبی	مالزی	ویتنام	شرکت نکرد
پنجم	۱۹۶۶	تایلند	برمه	ایران	ژاپن	سنگاپور	مدال نقره
ششم	۱۹۷۰	تایلند	برمه، کره‌جنوبی	–	هند	ژاپن	حذف در دور مقدماتی
هفتم	۱۹۷۴	ایران	ایران	اسرائیل	مالزی	کره‌شمالی	مدال طلا
هشتم	۱۹۷۸	تایلند	کره‌جنوبی/ایران	–	چین	عراق	شرکت نکرد
نهم	۱۹۸۲	هند	عراق	کویت	عربستان	کره‌شمالی	حذف در یکچهارم نهایی
دهم	۱۹۸۶	کره جنوبی	کره جنوبی	عربستان	کویت	اندونزی	حذف در یکچهارم نهایی
یازدهم	۱۹۹۰	چین	ایران	کره شمالی	کره جنوبی	تایلند	مدال طلا
دوازدهم	۱۹۹۴	ژاپن	ازبکستان	چین	کویت	کره جنوبی	حذف در مقدماتی
سیزدهم	۱۹۹۸	تایلند	ایران	کویت	چین	تایلند	مدال طلا

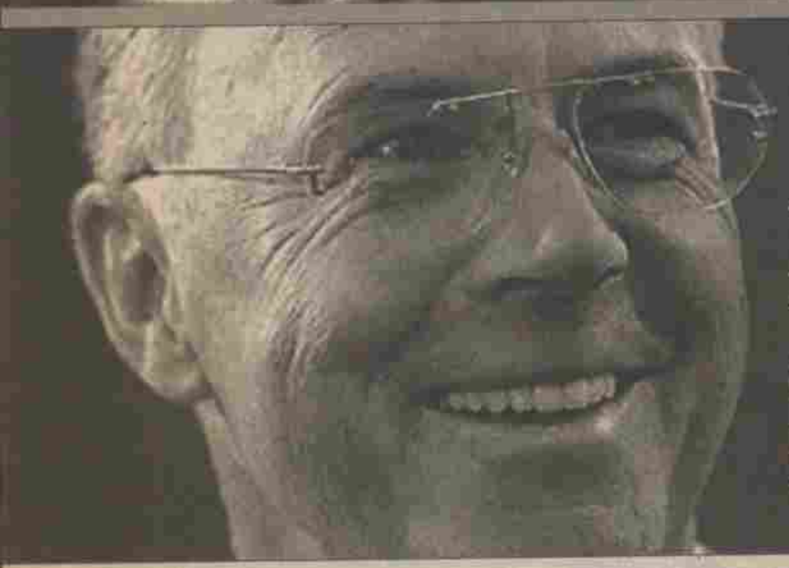

قیصر؛ جدیدترین مصاحبه با بکن باوئر

اگر قرار باشد از سه بازیکن به عنوان بهترین فوتبالیست‌های تاریخ جهان نام برد. بدون شک «فرانس بکن باتر» معروف به قیصر یکی از آن سه بازیکن خواهد بود.

بزرگترین لیبروی دهه هفتاد جهان، جز معدود نفراتی است که جام جهانی فوتبال را هم در سمت بازیکن و هم در کسوت مربی در سالهای ۱۹۷۴ و ۱۹۹۰ بالای سر برده است.

او که اکثر بازیهای جام جهانی ۲۰۰۲ را از نزدیک مشاهده کرد، به این خاطر به دو کشور کره جنوبی و ژاپن سر کرده بود که هر چه بیشتر در جریان نحوه برگزاری بازیها توسط میزبانان آسیایی جام قرار گیرد تا بتواند تمهیدات لازم را برای سازماندهی مناسب جام جهانی آینده که به میزبانی آلمان و با نظارت وی انجام خواهد شد، ببیند.

او در آخرین گفتگوی خود با «مجله یوفا» نظرات خود را پیرامون بازیهای جام جهانی و همچنین تیم ملی آلمان بیان کرد:

□ **چطور تیم ملی کنونی آلمان را با تیمهای قبلی آلمان در ادوار گذشته مقایسه می کنید؟**

■ تیمی که در جام جهانی ۲۰۰۲ حاضر شد از آمادگی مطلوبی برخوردار نبود. این تیم در شرایطی به جام جهانی صعود کرد که در بازی «پلی ـ آف» از سد اوکراین گذاشت. در ضمن مصدومیت‌هایی که پیش از شروع رقابتهای جام جهانی گریبانگیر بازیکنانی نظیر ینس نوونتی، مهمت شول، سباستین دایسلر و کریستین ورنز شد در تحلیل قوای جسمانی آلمان بی تاثیر نبود.

□ **با این وجود آلمان به دیدار نهایی جام جهانی صعود کرد، شما تا چه حد از از این اتفاق حیرت زده شدید؟**

■ صعود آلمان به دیدار نهایی برای هر آلمانی بسیار غافلگیر کننده و درعین حال شادی آفرین بود. با توجه به دیگر تیم‌هایی که در جام جهانی حضور داشتند، راهیابی به دیدار فینال بسیار با ارزش بود. من اعتقاد داشتم که تیم‌های فرانسه و آرژانتین شایسته‌ترین تیم‌های جام جهانی هستند، اما این دو تیم به شکل عجیبی در همان دوره نخست از گردونه رقابتها خارج شدند و تیم ملی کره جنوبی نیز با حذف بزرگانی همچون پرتغال، ایتالیا و اسپانیا با صعود به مرحله نیمه نهایی به عنوان یک تیم آسیایی شگفتی بزرگی را خلق کرد. شاید اگر کسی قبل از شروع جام جهانی به من می‌گفت که آلمان به فینال راه پیدا می‌کند، با او شرط بندی می‌کردم. اما زیبایی فوتبال به همین چیزها است. در جام جهانی ۱۹۸۶ مکزیک نیز تیم ملی آلمان با وجود مشکلات بسیار توانست به دیدار فینال صعود کرده و همچون امسال هوادارانش را شگفت زده کند.

□ **شما فکر می کنید خستگی در شکست و ناکامی تیم‌های فرانسه آرژانتین و پرتغال در جام جهانی ۲۰۰۲ عامل مشترکی بود؟**

■ فشردگی بازی‌های لیگ قهرمانان اروپا و همچنین تراکم بازی‌های مقدماتی جام جهانی در منطقه آمریکای جنوبی در کنار سایر بازی‌های باشگاهی برای هر فوتبالیستی کشنده است. جام جهانی بزرگترین آوردگاه فوتبال است و همه ستاره‌هایی که در آن حضور دارند باید در شرایط آمادگی مطلوبی باشند. اما این برنامه‌ریزیهای غلط از سوی یوفا و فیفا سبب شده که بازیکنان مطرح نتوانند آنچنان که انتظار می‌رود در جام جهانی بدرخشند.

شاید اگر کسی قبل از شروع جام جهانی به من می گفت که آلمان به فینال راه پیدا می کند، با او شرط بندی می کردم

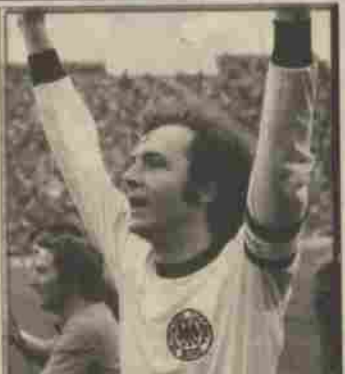

□ **از نظر شما تأثیرگذارترین بازیکن جام جهانی چه کسی بود؟**

■ بدون شک «الیور کان» مؤثرترین بازیکن جام هفدهم بود. او بهترین نمایش را در جام جهانی از خود به اجرا گذاشت و فکر می‌کنم جایزه توپ طلا به درستی به او اعطا شد. این از بد شانسی «کان» بود که تنها اشتباه او در دیدار فینال رقم خورد و موجب شد تا برزیل از آلمان پیش بیفتد. اما در هر حال آن اتفاق نمی‌تواند خدشه‌ای به نمایش خارق‌العاده‌اش در جام جهانی وارد کند.

□ **با وجود بازیکنانی نظیر متزلدر، بالاک، فینک، دایسلر... و با توجه به میزبانی آلمان آیا می توان به قهرمانی این تیم در جام جهانی ۲۰۰۶ خوش بین بود؟**

■ ما میزبان جام جهانی آینده هستیم و این می‌تواند به موفقیت ما در مسابقات کمک زیادی بکند، اما مسلماً ما به واسطه میزبانی به طور خودکار قهرمان جام جهانی نخواهیم شد. دو سال پیش همه از تیم آلمان انتقاد می‌کردند اما الان منتقدان خوشحالند و شاید من تنها کسی باشم که هشدار می‌دهم اگر تا قبل از شروع جام جهانی ۲۰۰۶ تلاش زیادی برای بارور کردن این استعدادهای جدید نشود، آلمان موفق نخواهد شد.

□ **فکر می کنید آلمان از میزبانی جام جهانی ۲۰۰۲ چه چیزهایی آموخته است؟**

■ اول از هر چیز من تحت تاثیر مهمان نوازی خوب آنها قرار گرفتم و فکر می‌کنم مردم دو کشور کره و ژاپن که همان نمایندگان دو کشور بودند با شور و اشتیاق بالایی جام جهانی را دنبال می‌کردند و از اینکه میزبانی مهمانهای بزرگی از سراسر جهان را بر عهده داشتند افتخار می‌کردند که این موضوع می‌تواند برای تمام مردم آلمان در جام جهانی ۲۰۰۶ الگو باشد.

□ **آیا همه امکانات برگزاری مسابقات جام جهانی ۲۰۰۶ در موعد مقرر آماده می شود؟**

■ ما در یک تصمیم درست یک کمیته سازمانی را قبل از جام جهانی ۲۰۰۲ تشکیل دادیم و با چهارده عضو این کمیته بازی‌های جام جهانی را به طور کامل زیر نظر گرفتیم تا با مسائل پشت صحنه به خوبی آشنا شوید. اخیراً هم استادیومهای جام جهانی ۲۰۰۶ را معرفی کرده‌ایم. با توجه به آمادگی آلمان برای میزبانی از این تورنمنت بزرگ من در مجموع احساس خوبی نسبت به آن دارم.

□ **یک سؤال هم از بایرمونیخ: با توجه به حضور بالاک و دایسلر در ترکیب این تیم در فصل آتی می توان شاهد موفقیت‌های دوباره تیم بایرن بود؟**

■ ما در فصل گذشته نتوانستیم به مقامی دست پیدا کنیم، اما اگر امسال تمام بازیکنان بایرن در حد و اندازه‌های خودشان ظاهر شوند مسلماً هواداران این تیم یکی از پرقدرت‌ترین تیم‌های چند سال اخیر بایرن را در میادین خواهند دید. اضافه شدن بالاک و دایسلر هم به ترکیب این تیم با یک دوراندیشی صورت پذیرفت. ما امیدواریم بالاک همچنان فصل گذشته که یکی از ارکان اصلی تیم لورکوزن بود در تیم بایرن هم بدرخشد، ضمن اینکه دایسلر هم با پایان مصدومیتش می‌تواند نقش مؤثری در قدرت بخشیدن به خط میانی تیم ایفا کند. ■

نقاشی‌های شما

سارا سررشته
کلاس دوم از تهران

غزاله مقصودی - ۷ ساله

فرهاد محبوبی
از ماسال

فوزین صفری
۲ ساله از روستای خیبر بدره

رضا صفری
۱۰ ساله از شیراز

زینب خرمشاهی
۴/۵ ساله از تربت حیدریه

حمیده عزتی
۶ ساله از تهران

مانی جهانی
۵ ساله از رشت

سید مصطفی خاتمی
۶/۵ ساله از گرمسار

سجاد رهرو
از لوشان

مصطفی فلاحی
۷ ساله

سهیل جوادی
۶ ساله از کاشمر

آیدا جواهری
۶ ساله از تهران

محمد آذر
کلاس دوم از کرج

فرزانه حسین مردی

سید رضا جعفری
۸ ساله از شیراز

حسین طالبی

پویا طالبی

پریسا بابا مرادی
از ولی‌عصر

عرفان نامداری
۵ ساله از بندر عباس

محمد رضا حسین مردی

HAPPY BIRTHDAY
[illegible] خاتمی
۹/۵ ساله از گرمسار

آرزو آئینه‌وند
۶ ساله از تهران

علی جعفری از کوهبنان

اسماعیل
زابلی
کوهبنانی
از بم

حمید رضا عزتی
کلاس دوم از تهران

رضا توحیدی‌نیا
از لوشان

هما شعبانی
۱۰ ساله از تهران

محمد قلعه جوقی
۵ ساله از بازرگان

رضا مصطفوی
کلاس پنجم از کرج

اصغر و فاطمه حسین زارع
۲/۵ و ۱۴ ساله از کاشان

زهرا صفری
۱۲ ساله از شیراز

نجمه جعفری قریه علی - از کوهبنان

نجمه صفری
۸ ساله از شیراز

نوشین شیرخانی
۹ ساله از سمنان

2002 FIFA WORLD CUP
KOREA JAPAN

رونالدو؛ زندگی دوباره

لاک ناخن

ساویز

همیشه تمیز
همیشه ساویز

SAVIZ
COSMETICS
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز